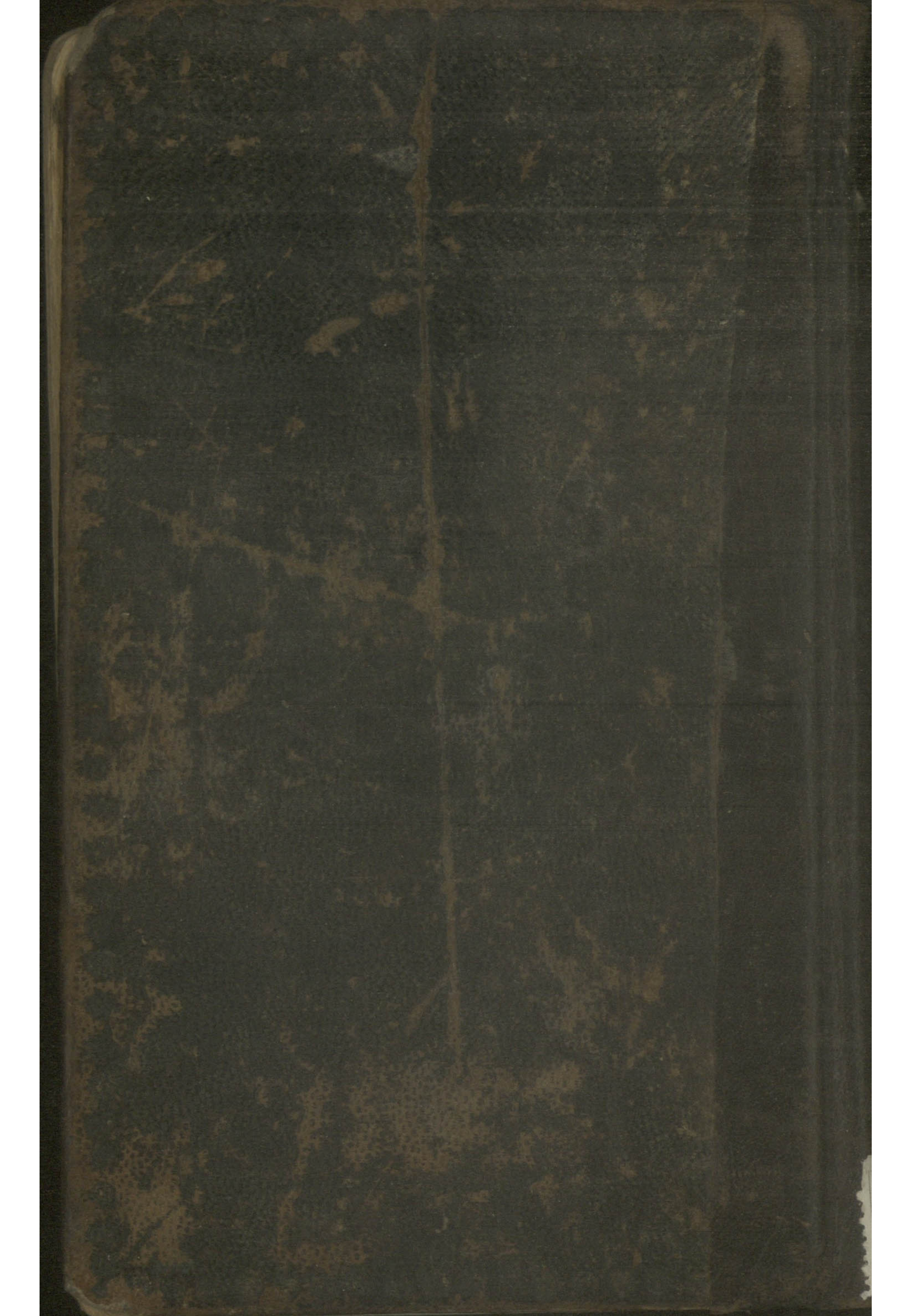
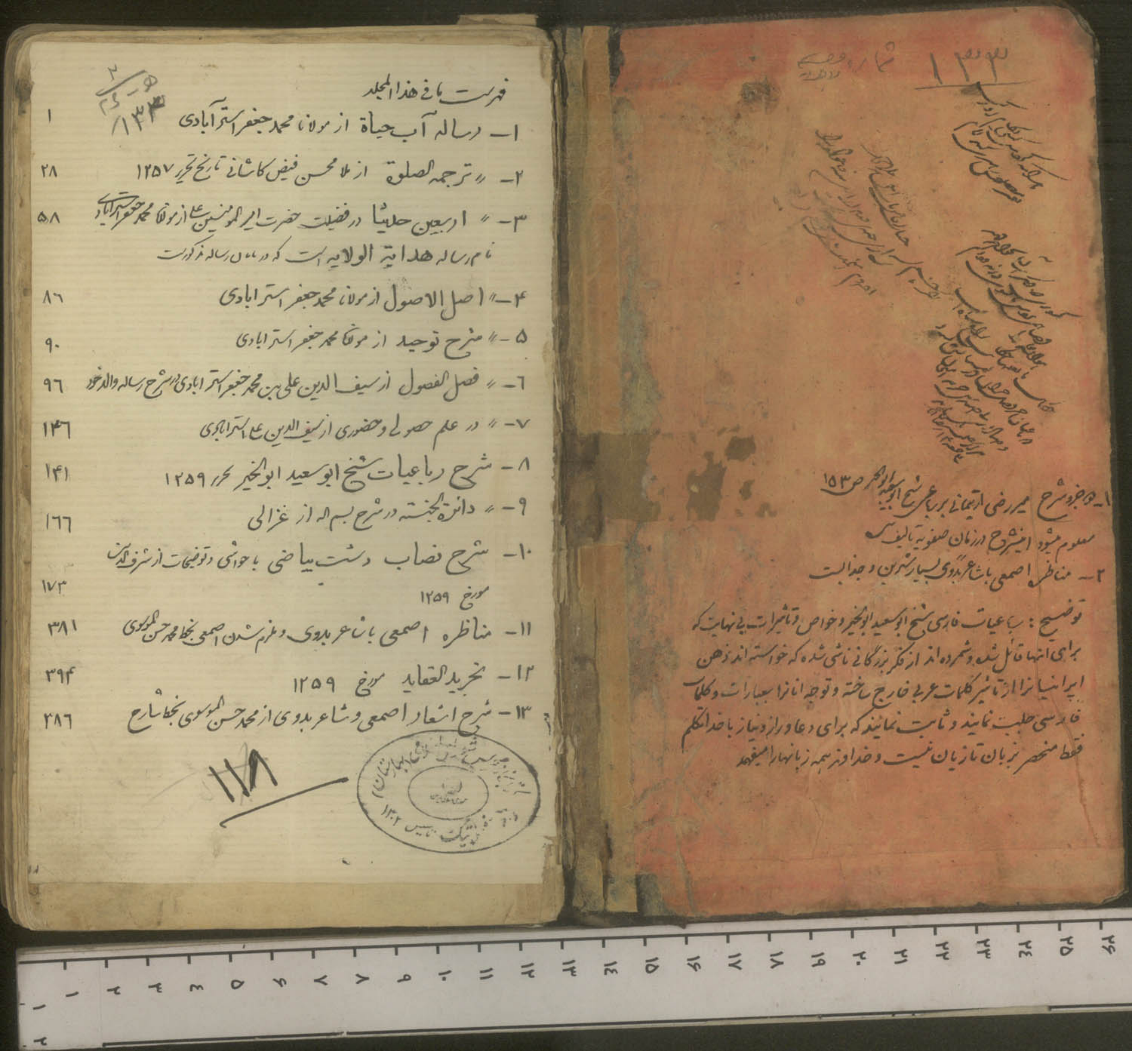
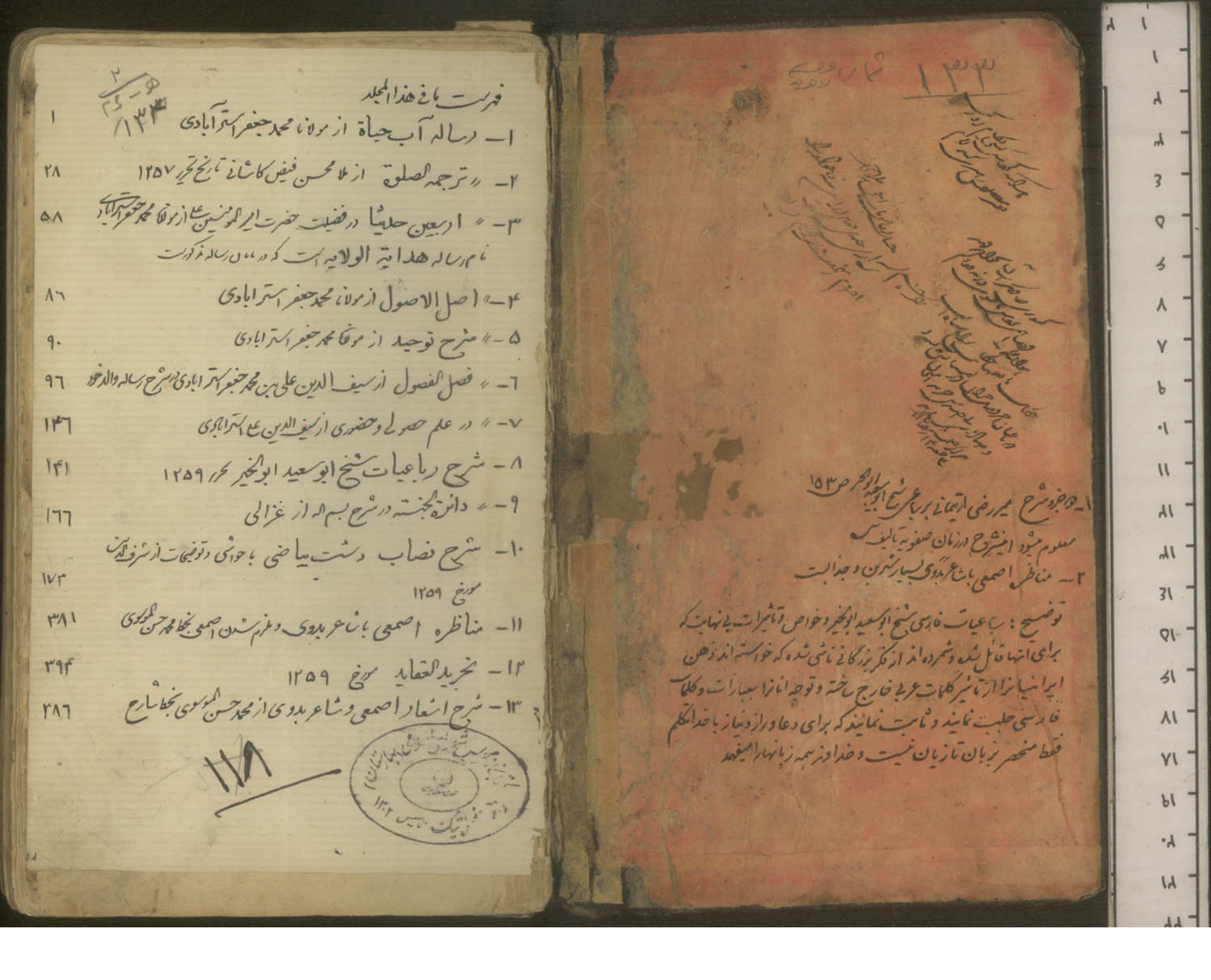




فهرست مافی هذا المجلد

۱- در جزو شرح میر رضی ارتیمانی بر رباعی شیخ ابوسعید ابوالخیر ص ۱۵۳
معلوم میشود این شرح در زمان صفویه تالیف شده
۲- مناظره اصمعی با شاعر بدوی بسیار شیرین و جذابست

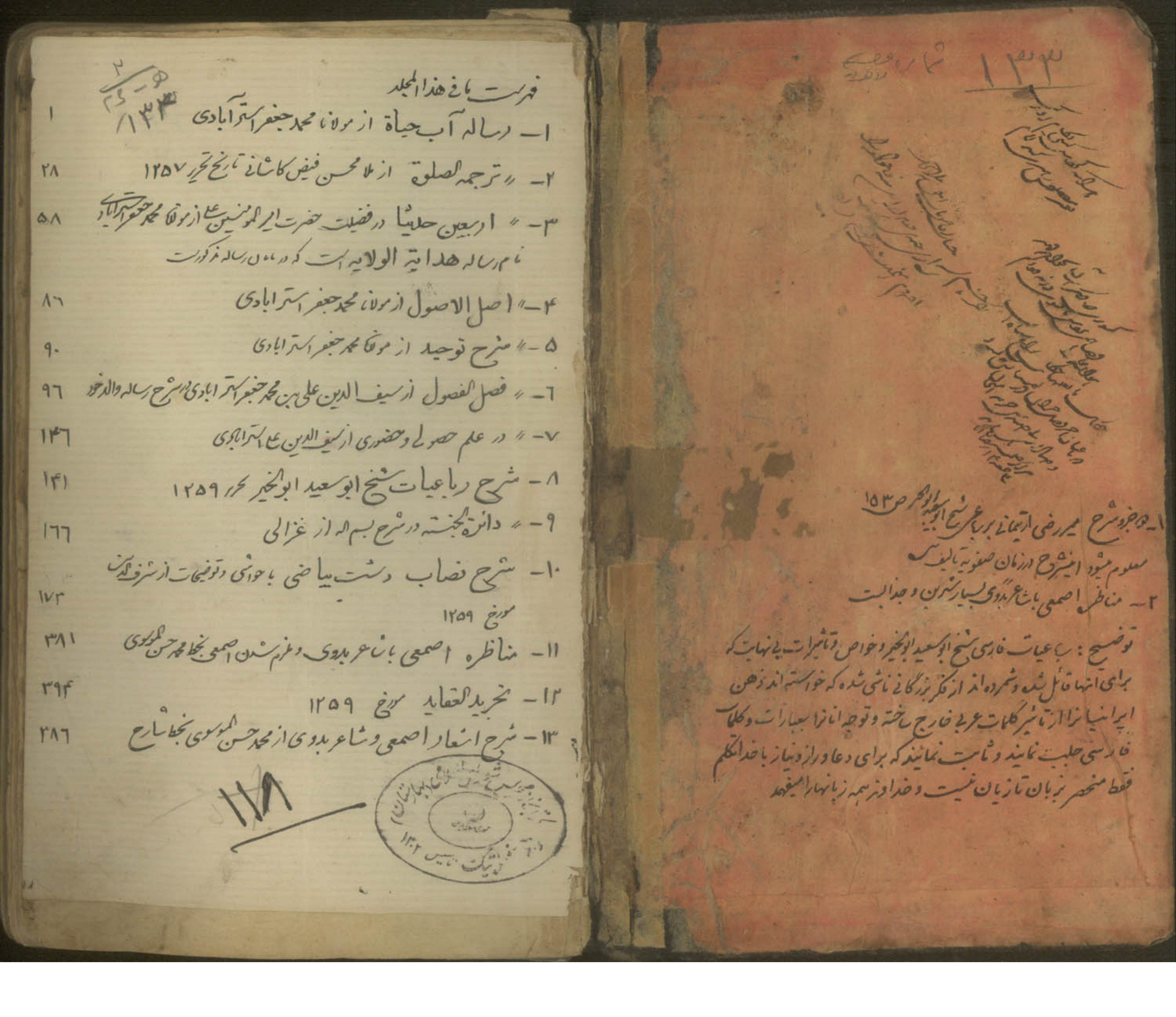
توضیح: رباعیات فارسی شیخ ابوسعید ابوالخیر و خواص و تاثیرات بی نهایت که برای آنها قائل شده و شمرده اند از فکر بزرگانی ناشی شده که خواسته اند ذهن ایرانیانرا از تاثیر کلمات عربی خارج ساخته و توجه آنانرا بعبارات و کلمات فارسی جلب نمایند و ثابت نمایند که برای دعا و راز و نیاز با خدا تکلم فقط منحصر بزبان تازیان نیست و خداوند همه زبانها را میفهمد



فهرست ما فی هذا المجلد

۱- دو جزو شرح میر رضی ارتیمانی بر رباعی شیخ ابوسعید ابوالخیر ص ۱۵۳
معلوم میشود این شرح در زمان صفویه تالیف شده
۲- مناظره اصمعی با شاعر بدوی بسیار شیرین و جذابست

توضیح: رباعیات فارسی شیخ ابوسعید ابوالخیر و خواص و تاثیرات بی نهایت که برای آنها قائل شده و شمرده اند از فکر بزرگانی ناشی شده که خواسته اند ذهن ایرانیان را از تاثیر کلمات عربی خارج ساخته و توجه آنان را بعبارات و کلمات فارسی جلب نمایند و ثابت نمایند که برای دعا و راز و نیاز با خدا تکلم فقط منحصر بزبان تازیان نیست و خداوند همه زبانها را میفهمد



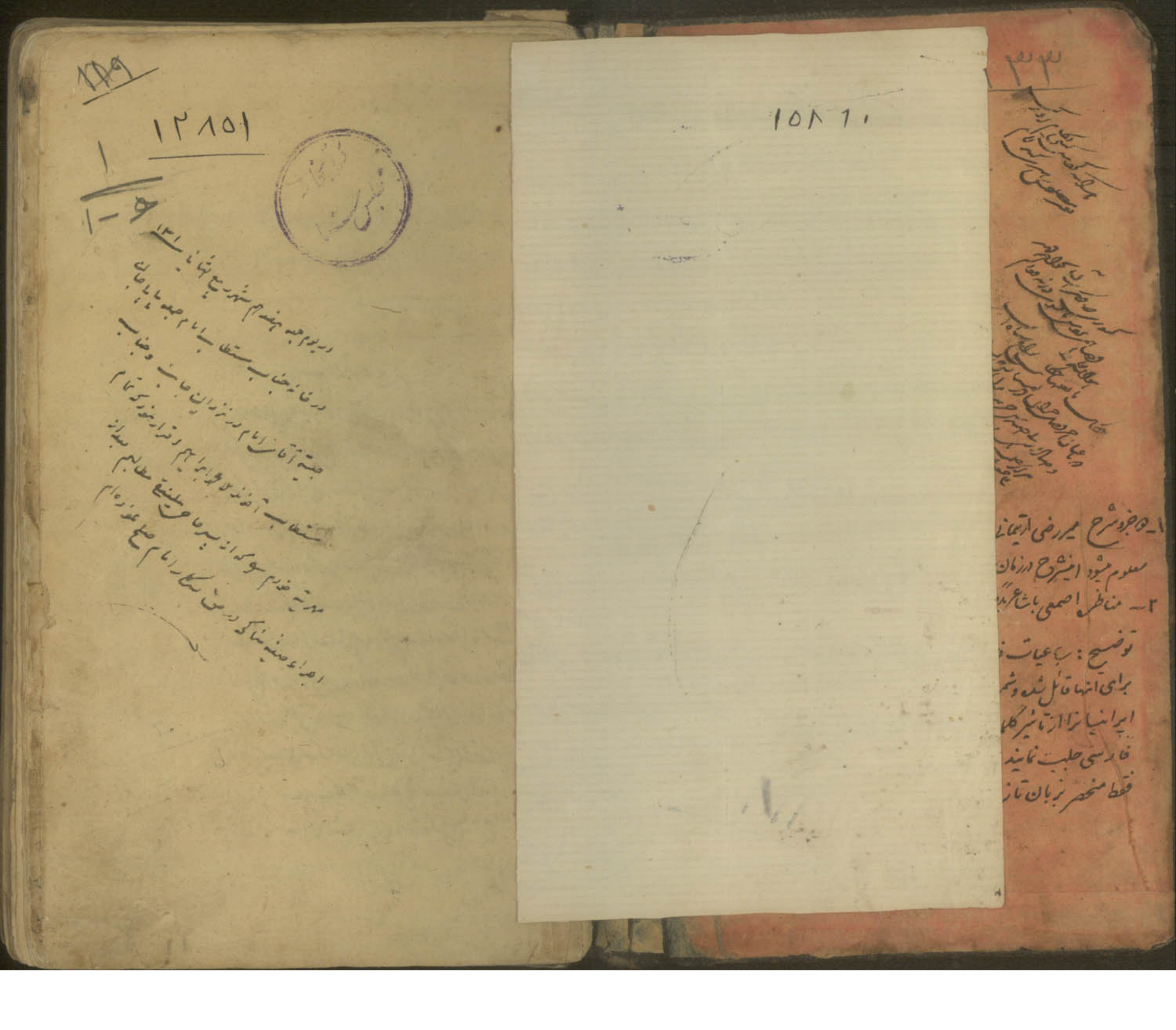
فهرست ما فی هذا المجلد

۱۱۸

۱۳۳

۱- دو جزو شرح میر رضی ارتیمانی بر رباعی شیخ ابوسعید ابوالخیر ص ۱۵۳
معلوم میشود این شرح در زمان صفویه تالیف شده
۲- مناظره اصمعی با شاعر بدوی بسیار شیرین و جذابست

توضیح: رباعیات فارسی شیخ ابوسعید ابوالخیر و خواص و تاثیرات بی نهایت که برای آنها قائل شده و شمرده اند از فکر بزرگانی ناشی شده که خواسته اند ذهن ایرانیان را از تاثیر کلمات عربی خارج ساخته و توجه آنان را بعبارات و کلمات فارسی جلب نمایند و ثابت نمایند که برای دعا و راز و نیاز با خدا تکلم فقط منحصر بزبان تازیان نیست و خدا در همه زبانها را میفهمد


۱۲۸۵۱
۱۵۸۶۰
۱- دو جزو شرح میرزی ارتیمانی
معلوم میشود اینشرح در زمان
۲- مناظره اصمعی باشاعر
توضیح : رباعیات
برای انها قائل شده و شمر
ایرانیانرا از تاثیر گل
فارسی جلب نمایند
فقط منحصر بزبان تاز

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نواله والصلوة والسلام علی رسوله وآله اما بعد پس
میگوید خادم لباب مذهب جعفری و شرع محمدی محمد جعفر
استرابادی که این رساله ایست مشتمل بر پنج باب در بیان
معارف اصول دین بر وفق اصول مذهب جعفری بدانکه اصول
دین پنج است و منحصر در سه نیست چنانکه بعضی توهم کرده اند
عدالت و امامت را از اصول مذهب شمرده اند زیرا
منکر مطلق عدل که مقابل جور و ظلم است و منکر امامت مطلقه
که مثل نبوت است خارج از دین خارجند و عدالت خاصه که مقابل
جبر و قول بخلق کردن عباد را بر وجه اضطرار در افعالست
و امامت خاصه که مقابل قول منکر ائمه اثنی عشر است از
اصول مذهب است که اختصاص بمذهب اثنی عشری دارد و
بنای مذهب اثنی عشری بر آن است که جمیع اهل مذاهب و

صاحبان

و صاحبان دین قائل هستند اول توحید است که کمال واجب
الوجود است در ذات او دویم عدلست که کمال واجب ا
لوجود است در افعال او سیم نبوتست که ریاست الهیه است
بالاصاله از برای شخص معصوم اعلم بر مکلفین در امور دنیا و دین
چهارم امامت است که ریاست الهیه است عامه بر وجه
نیابت خاصه از برای شخص معصوم منصوب منصوص اعلم بعد
از رسول اکرم از جانب سید المرسلین بر جمیع مکلفین در
امور دنیا و دین پنجم معاد است که زمان جزای عباد است
و عود ارواح بجسم اجساد است توحید بحسب معنی لغوی
عبارت است از یکی دانستن مکلف واجب الوجود را یکتا یکی
از جمیع جهات چون یکتائی جزئیاتی یعنی تعدد در افراد و
جزئیات او نیست و یکتائی در ذات و صفات ذاتیه یعنی
تعدد در آنها نیست و یکتائی در اجزاء عقلیه یعنی جنس که مابه
الاشتراک است و فصل که مابه الامتیاز است در او
نیست و یکتائی در اجزاء خارجیه که در مقابل اجزاء عقلیه است
یعنی ماده و صورت ندارد و یکتائی در اجزاء عنصریه و
غیر عنصریه یعنی سر و گردن و دست و پا و مانند اینها ندارد

از یکانگی آنست که شبیه ندارد و تعدد و تکثر در او نیست و جزء
عقلی و خارجی و عنصری ندارد و مراد این نیست که واحد از
اعداد است با آنکه یک نوع از جنس است و بحسب معنی
تصدیقی آنست که مکلف در دل اعتقاد کند و بزبان اقرار
کند که خداوند واجب الوجود بالذات که صاحب جمیع صفات
کمال و جمال است و منزه از جمیع صفات نقص و صاحب جلال
و صفات ذاتیه او عین ذات اوست واحد و یکتا است
بی شریک و بی همتاست پس باید دانست که در این جا
مقام است مقام اول در بیان آنست که از برای عالم صانع
و خالقیست که واجب الوجود است و ازلی و ابدی است
و هستی او ضروریست و نیستی او ممتنع و محالست زیرا که ماهیت
ممکن بنفسها از عدم بوجود نمی تواند بیاید مگر آنکه غیر او ایجاد بکند او را
و آن غیر یا ممتنع است یا واجب الوجود و محالست که ممتنع
الوجود ایجاد کننده باشد با آنکه خود هستی ندارد پس معلوم است
که ایجاد کننده ممکن واجب الوجود است نه ممکن و نه ممتنع و
نیز خداوند عالمیان در قرآن فرموده الله الذی خلق ا
لسموات والارض و فرموده خلق الانسان من نطفة و فرموده

الانعام

الانعام خلقها لکم و فرموده خلق لکم ما فی الارض و در این
مقام اشاره است برد بر دهریها که دهر را موجد اشیاء میدا
نند و همچنین امثال ایشان چون طایفه که طبیعت ممکنات را
مؤثر در اینها میدانند مقام دوم در بیان آنست که آن واجب الوجود
صاحب جمیع صفات کمالست چون علم و قدرت و
حیوة و مانند اینها در این مقام اشاره است برد بر طایفه
که قایلند که ذات خداوند واجب الوجود صاحب
صفات چون حیوة و علم و قدرة و مانند اینها نیست بلکه
ذات او نایب صفاتست باین معنی که بدون علمست
و کار علم را میکند و بدون قدرتست و کار قدرت را
میکند و همچنین در سایر صفات و دلیل در این مطلب آنست
که بی صفات کمال نقص است و نقص با واجب الوجود
بودن منافات دارد و با آیات و اخبار نیز منافات
دارد زیرا که خداوند عالم فرموده ان الله سمیع علیم یعنی
خدا صاحب علمست و همچنین احادیث که در باب علم
و حیوة و قدرة و مانند اینها وارد شده اند و ایضا این
صفات مذکوره صفات کمال میباشند که ثبوت اینها بر جمیع

علیت از برای خدا باعث نقص نیست و پس از آن برای خدا ممکن است
و ثابت است بر وجه وجوب و این صفات در این
حیث مذکور شد قادر عالم و حی است و مرید و مدرک
هم قدیم و ازلی و متکلم صادق مقام سیم در بیان است که
خداوند عالم منزه از صفات نقص است چون مرکب
بودن و جسم بودن و مانند اینها در مقام رد بر مجسمه که
خداوند عالم را جسم میدانند لا کالاجسام و مانند ایشان
بیان این مطلب بر این وجه است که صفات خداوند
واجب الوجود بر دو قسم است اول صفات ثبوتیه که از
برای خداوند عالم ثابت است دویم سلبیه است که
صفات نقص است و خداوند عالم از آن منزه است چون
مرکب بودن و جسم بودن و عرض بودن و مانند اینها
که از برای خداوند عالم ثابت نیست و صفات ثبوتیه
بر دو قسم است اول ثبوتیه حقیقیه که از صفات ذات
و صفات کمال گویند چون حیوة و علم و قدرت و مانند
اینها که از شعبه و جزئی اینها باشند چون اراده و سمیع
و بصیر دوم صفات ثبوتیه اضافیه که از صفات فعل و صفات

جمال گویند چون خالقیت و رازقیت و مانند اینها که از آثار
صفات ذات میباشند و موقوف بر اینها میباشند و
فرق میان صفات ذات و صفات فعل آنست که صفات
ذات صفاتی میباشند که جایز نباشد ثابت کردن آنها
با نقیض آنها از برای ذات واجب الوجود چون علم که جایز
نیست اینکه گفته شود که خدا عالم است و عالم نیست هر چند
بر دو اعتبار باشد و صفات فعل آنست که جایز باشد
اثبات آنها با نقیض آنها از برای غیر بدو اعتبار چون رازقیت
که جایز است اینکه گفته شود که خدا رازق است بالنسبه بسوی
محتاجین برزق و رازق نیست بالنسبه بسوی معدومین
و امثال اینها و همچنین جایز است اینکه گفته شود که خدا عدالت
کرد و عدالت نکرد بلکه تفضل کرد نه اینکه ظلم کرد و دلیل بر این
مطلب عقلا آنست که موصوف بودن خداوند عالم
بصفات نقص باعث احتیاج است که با واجب الوجود
بودن منافات دارد و نقلا آیات و اخبار بسیار است چون
قول خداوند عالم لا یدرکه الابصار یعنی درک نمیکنند خدا
وند عالم را چشمها و قول امام لا تحسّ و لا تجسّ و لا یدرکه الحواس

یعنی دیده نمی شود و مانند اینها که دلالت میکند که خدا مرئی نیست
و حال و محل و مانند آن نیست چنانکه در این بیت مذکور است
بیت نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل بی شریک است و معانی
تو غنی دان خالق مطلب دوم در بیان آنست که صفات ذاتیه واجب
الوجود چون حیوة و علم و قدرت و مانند اینها عین ذات
واجب الوجود است نه زاید بر ذات او چنانکه اشاعره
قائلند زیرا که اگر حیوة و علم و قدرة و مانند اینها عین ذات
واجب الوجود نباشند لازم می آید نقص واجب الوجود
در مرتبه ذات و نیز اگر قدرت مثلا عین ذات نباشد
بلکه زاید باشد یا واجب الوجود میباشد یا ممکن حادث
از جانب خود یا غیر خود پس اگر واجب الوجود باشد
لازم می آید شرک و متعدد بودن واجب الوجود و این
باطل است بدلیل عقلی و اگر خود او را ایجاد کرده باشد لازم
می آید که بدون قدرت بر کاری کاری کرده باشد و یا
آنکه پیش از قدرة قدرة داشته باشد و این نیز بالبدیهه
باطل است و اگر از غیر او باشد لازم می آید احتیاج خدا
وند عالم بغیر خود و این نیز بالبدیهه باطل است و نیز عین

ذات بودن

ذات بودن آن صفات کمالیست که باعث نقص صاحب خود
نمی شود و هر چه چنین است از برای خدای ممکن است و ثابت
و لازم است و در هر حدیث شریف که مرویست از جناب
امام جعفر صادق ع دلالت بر این مطلب بلکه غیر آن است
زیرا که مرویست که آن حضرت فرموده اند لم یزل الله
عَزَّ وَ جَلَّ وَالعِلمُ ذاتُهُ وَلا مَعلُومَ وَالسَّمعُ ذاتُهُ وَلا مَسمُوعَ
وَالبَصَرُ ذاتُهُ وَلا مُبصَرَ وَالقُدرَةُ ذاتُهُ وَلا مَقدُورَ زیرا
که حدیث شریف دلالت میکند که همیشه خداوند عالم بود
و صاحب علم بود و علم عین ذات او است نه اینکه ذات
نایب علم باشد یا اینکه علم زاید بر ذات او باشد و همچنین
سمع و بصر و قدرت و از اینجاست که وارد شده است
که از کمال توحید نفی کردن صفات است از ذات او
یعنی صفات ذاتی او عین ذات او است و چیز جداگانه
نیستند که زاید باشند بر ذات و اگر کسی بگوید که علم بمعنی دانستن است
و قدرت بمعنی توانائی داشتن و حیوة بمعنی زنده گی داشتن است
و اینها معنی مصدری میباشند و عرض میباشند پس چگونه ممکن است
که عین ذات واجب الوجود باشد جواب گوئیم که علم و ا

داره و دو معنی دارد یکی بمعنی دانستن و یکی بمعنی انکشاف
اشیاء او بسبب دانستن و ظاهر شدن انها و علم عین
ذات بمعنی دویم است نه بمعنی اول و همچنین قدرت
بمعنی منشاء تمکن و توانائی بر کردن و نکردن عین ذات
او است و حیوة بمعنی منشاء صحت متصف شدن بعلم و قدرت
عین ذات او است و چون بعضی معنی اینها را منحصر در معنی
عرض فهمیده اند قائل شده اند که ذات خدا نائب صفات است
و این خلاف عقل و نقل است مقام دوم در بیان این است
که خداوند واجب الوجود صاحب جمیع صفات کمال
واحد و یکتا است و بی شریک و بی همتا است زیرا که تعدد
واجب الوجود مفهومی است از مفاهیم و هر مفهومی یا واجب است
یا ممکن یا ممتنع پس اگر تعدد واجب الوجود واجب باشد
لازم می آید که واجب الوجود موجود نباشد زیرا که متصور
نیست واجب بودن تعدد مگر انکه لازم ماهیت وجوب
وجود باشد و این مستلزم است که واجب الوجود موجود
نشود زیرا که وجود او در ضمن هر فرد او است و در ضمن
هر فرد با وحدت است نه تعدد و در وقتی که تعدد کم

لازم

لازم است نباشد باید وجوب وجود که ملزوم است نیز
نباشد و این باطل است بالبدیهة چنانکه معنی واجب الوجود
بودن منافی است با معدوم بودن و اگر تعدد ممکن باشد
لازم می آید که فرد واجب الوجود که موجب حصول تعدد است
ممکن الوجود باشد و این نیز باطل است بالبدیهة پس متعین شد
که متعدد بودن واجب الوجود ممتنع است پس واجب الوجود
یکتا خواهد بود و آن یکفرد و بی شریک خواهد بود و دلیل عقلی
در این باب بسیار است چنانکه حقیر در کتابهای فارسی و عربی
ذکر نمودم و دلیل نقلی نیز بسیار است چون لا اله الا هو الحی القیوم
و قل هو الله احد و مانند اینها عدل بحسب معنی تصوری عبارت است
از بودن افعال واجب الوجود بالذات میان افراط و تفریط
و بحد اعتدال و بحسب معنی تصدیقی آن است که مکلف
در دل اعتقاد کند و بزبان اقرار کند که خداوند عالم عادل است
و در جمیع افعال کامل است و از ظلم منزه و مبرا است و از
قبح و شر و مجرد و معرا است و جمیع فعلهای او نیکو است
و با غرض و فایده است که عاید بندگان او است و فعل او
همه بر وفق مصلحت ایشان است و خلق کردن بندگان همه را

وصاحب لطف و کمال نیست

با قدرت و اختیار بدون تفویض و اجبار و در این اصل پنج
مقام است مقام اول آنست که جمیع افعال خداوند حتی
تکلیف کردن ببندگان حسن و نیکو میباشد بحسن عقلی
هر چند بالعرض باشد و خالی از قبایح و ظلم و شرور میباشند
زیرا که عالم غنی محالست که ظلم بکند بالبدیهة چنانکه در قرآن
خداوند عالمیان فرموده ان الله لا یظلم مثقال ذرة مقام
دوم در بیان این است که جمیع افعال خداوند عالم معلل است
بغرضی و فایده که عاید است ببندگان در دنیا یا آخرت
یعنی خداوند عالم کاری که میکند از جهة فایده میکند که ببندگان
عاید شود در دنیا یا آخرت زیرا که اگر چنین نباشد لازم می آید
که فعل خدا لغو و عبث باشد و این بالبدیهة باطل است چنانکه
خداوند عالم در قرآن فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون یعنی خلق نکردم جن و انس را مگر اینکه مرا بندگی
کنند و فرمود که خلق لکم ما فی الارض جمیعا یعنی خلق کرد خدا
از برای شما تمام اینها را که در زمین است مقام سیم
در بیان این است که جمیع افعال خداوند عالم مترتب است بر لطف
که نزدیک کننده است بطاعات و دور کننده است از معاصی با

غرض الهی

غرض الهی تمام میشود زیرا که اگر خداوند عالم ببندگان لطف
نکند و ایشان بجهل بمصلحت و مفسده و حسن و قبح باقی بمانند
بمانند مستعد نعمت آخرت نخواهند شد و فعل خدا عبث
خواهد شد چنانکه خداوند عالم در قرآن فرموده است و
لولا فضل الله علیکم و رحمته یعنی چه را باشد فضل خدا بر شما
و رحمت او مقام چهارم در بیان این است که جمیع افعال
خداوند عالم بر وجه اصلح بحال بندگان است و الا لازم
می آید که خداوند عالم اینچیزی که پستتر است از او مقدم بدارد
بر اینچیزی که بهتر است و این نیز بالبدیهة باطل است چنانکه
از حدیث نیز مستفاد می شود مقام پنجم در بیان اینست که
خداوند عالم جمیع بندگان را ایجاد کرد با قدرت و اختیار بر
کردن افعال خود و نکردن باین معنی که نه جبر است در
افعال باینکه عباد قادر بر ترک نباشند چنانکه اشاعره
میگویند و نه تفویض است باینکه عباد مستقل باشند در افعال
و همه امورشان مفوض و واگذاشته بایشان باشد و
محتاج نباشند بخداوند عالم بعد از وجود چنانکه معتزله میگویند
بلکه امر بین الامرین و میان دو امر است باین طریق که

قدرة داشتن ایشان جمیع افعال در جمیع احوال از جانب
خداست و مباشرت و بجای آوردن از ایشان که
بندگانند نباشند چنانکه مذهب جبریه است زیرا که اگر
بندگان مختار نباشند لازم می آید که بتقصیر ایشان را عذاب
کنند با اینکه عذاب جهنم و محشر و قبر و عالم برزخ در روح باشد
و این خلاف عقل و نقل است و نیز علة احتیاج ممکن
بواجب ممکن بودنست و این همیشه است پس احتیاج نیز
همیشه باشد پس مستقل بودن باطلست چنانکه خداوند عالم
فرموده لا اکراه فی الدین یعنی در دین اکراه نیست و فرموده
کل یوم هو فی شان یعنی در هر زمان خداوند عالمیان
در کاری و حالی است و معطل نیست **نبوت** بحسب
معنی تصوری عبارتست از خبر دادن بشر معصوم از
جمیع گناهان باحکام خداوند عالمیان که متعلق است
بافعال بندگان بوحی و مانند آن بعد از اثبات پیغمبری
بمعجزه یا ریاست الهیة بالاصالة در امر دنیا و دین بر مکلفین
کلا یا بعضا یا اینکه عبارتست از پیغمبر بودن بشر نیز بودن
یا گردانیدن خداوند عالم بشر نیز بودن را پیغمبر و خبر دهنده

و بحسب معنی

و بحسب معنی تصدیقی آنست که مکلف در دل اعتقاد کند
و بزبان اقرار کند که پیغمبر ما محمد ابن عبد الله صلعم پیغمبر بر حق است
بسوی انس و جان و فرستاده خداست بر سبیل لزوم
عقلا بسوی بندگان با معجزات چند که از جمله آنهاست
معراج جسمانی و شق القمر و قران مثل سایر پیغمبران که پیش
از او مبعوث شده اند بسوی بندگان و بشر معصوم است
از جمیع گناهان است و آخر پیغمبران است و دین او باقی است
تا روز قیامت و از برای او هست اذن شفاعت
و در این اصل نیز پنج مقامست مقام **اول** در بیان اینست
که فرستادن پیغمبر رسول بسوی بندگان نیکو و لازم است
و در آن فواید بسیار است چون ارشاد بندگان بسوی الی
الخیر که باعث استعداد نعمت آخرت است که اگر آن
نباشد لازم می آید که فعل خدا عبث باشد و این باطل است
چنانکه خداوند عالم فرموده ولقد ارسلنا رسلنا بالبینات
و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط یعنی
که بتحقیق فرستادیم پیغمبران خود را با معجزات و علامات
واضح و فرستادیم با ایشان کتاب و میزان را تا

رفتار کنند مردمان بحق و عدالت مقام دوم در بیان انست که باید
رسول بشر باشد و معصوم از جمیع گناهان باشد در حال پیغمبری
و پیش از پیغمبری خواه در حال عمد باشد و خواه در حال سهو دیگر
لازم است که از جمیع عیوب جسمانیه و اخلاق ذمیمه و
رذائل قبیحه و مانند اینها که باعث نفرت طباع و خلایق
و حیرت میشود منزه باشد تا اتمام حجت بشود و چنانکه خداوند عالم فرموده ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم
یعنی نفرستادیم پیش از تو مگر بشری که مردان بوده اند
که بایشان وحی فرستاده ایم و فرموده لا ینال عهدی
الظالمین یعنی نمیرسد منصب کرامت من بظالم که معصیت
کار باشد مقام سیم در بیان انست که لازم است که پیغمبر
با معجزه مصدقه باشد یعنی فعل خارج از عادت ازاو صادر
شود که دلالت کند بر صدق و راستی او و چنانکه آیه سابقه
و مانند او دلالت باین میکند مقام چهارم در بیان انست
که محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
پیغمبر برحق است و معصوم از جمیع گناهان است بر وجهیکه
گذشت و صاحب معجزه است که از جملهٔ آنها معراج جسمانی

وشق القمر

وشق القمر و قرآن است و چنانکه خداوند عالم فرموده و ما محمد
الا رسول قد خلت من قبله الرسل یعنی نیست محمد مگر رسول
خدا که پیش از او رسولها بوده اند و رفته اند مقام پنجم در
بیان انست که پیغمبر ما محمد ابن عبد الله خاتم النبیین است
و آخر پیغمبران است و پیغمبری بر او ختم شده است و بعد از
او پیغمبری نخواهد بود و دین او باقی است تا روز قیامت
چنانکه صریح آیه شریفه است که فرموده ما کان محمد ابا احد
من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی نیست
محمد پدر هیچ یک از شماها و لکن رسول خدا است و آخر
پیغمبران است امامت بحسب معنی تصوری عبارتست از
پیشوا بودن و رئیس بودن بشر معصوم از جانب
خدا و رسول خدا بر مکلفین در امر دنیا و دین و بحسب معنی
تصدیقی آنست که مکلف در دل اعتقاد کند و بزبان
اقرار کند که علی ابن ابیطالب با یازده فرزندان او که
هر یک اعلم عصر خود بوده اند و بشر معصوم از جمیع گناهان
باشند بعد از پیغمبر آخر الزمان امام برحق و پیشوا باشند بر جمیع
بندگان و جانشین بلا فصل پیغمبر ند بترتیب از جانب

خدا و خاتم پیغمبران و واجب است بر جمیع مکلّفین مودّت
و اطاعت ایشان در امر دنیا و دین و امام اوّل علی
ابن ابیطالب امیر المؤمنین است و امام دوّم امام
حسن است که پسر بزرگ او است و امام سیّم امام
حسین است که پسر دیگر او ست و امام چهارم امام
زین العابدین است علی ابن الحسین است و امام پنجم
امام محمد باقر است و امام ششم امام جعفر صادق است
و امام هفتم امام موسی کاظم است و امام هشتم امام علی
ابن موسی الرضا است و امام نهم امام محمد تقی است
و امام دهم علی نقی است و امام یازدهم امام حسن عسکری
است و امام دوازدهم محمد مهدی است که آخر امامان
و صاحب الزمانست و زنده است و غایب است و
ظاهر خواهد شد و عالم را از کفر و ظلم پاک خواهد نمود و از
عدل پر خواهد نمود عجّل الله فرجه و در این اصل پنج مقامست
مقام اوّل در بیان آنست که واجب است بر خداوند عالم
عقلا که منصوب کند امامت را که جانشین پیغمبر باشد به
دلیلی که اشاره با آن شد در نبوت و در اینجا باید رد کرد بر جمعی که

قایلند

قایلند بعدم وجوب او بلکه بعدم جواز او چون خوارج و امثال
ایشان و دلیل بر این مطلب عقلا آنست که نصب امام
مثل بعث نبی لطف است و سبب تمام شدن نظام دین و
دنیاست و بدون آن لازم می آید عبث شدن فعل
خدا و آن قبیح است پس نصب امام واجب است و
نقلا آیه شریفه است که مشتمل است بر اینکه علت فرستا
دن رسول برپا شدن امر مردمانست و رفتار [illegible]
و این در نصب امام نیز موجود است و مثل آنست قول
خداوند عالم انما انت منذر و لکل قوم هاد و حدیث
شریف است ما زالت الارض الا و لله فیه حجة یعرف الحلال
و الحرام و یدعو الی سبیل الله یعنی همیشه از برای خدا در
زمین حجة و راه نماست که میشناساند حلال و حرام
را و میخواند بسوی راه خدا و مانند اینها که دلالت میکنند
بر اینکه نصب امام در شرع واقع است یا لازم است مقام
دوّم در بیان آنست که لازم است که امام معصوم باشد از
گناهان چون رسول و منصوص باشد باینکه بیان صریحی
در امامت او از جانب خدا یا رسول یا هر دو متحقق شود

یا آنچه در حکم او باشد چون کرامات مصدقه و باید که
امام افضل باشد از غیر خود از رعیت در علم و عمل و حفظ
نظام دین و دنیا زیرا که بدون عصمت و اعتماد و اتمام
حجت نخواهد شد و بدون معجزه یا بیان صاحب معجزه چون
رسول عصمت معلوم نخواهد شد و بدون علم امر دنیا و دین
مختل خواهد شد و ترجیح جاهل بر عالم رئیس کردانیدن
پس تر را بر بالاتر که عالم تر و فاضل تر و بهتر باشد قبیح است
و این رد است بر طایفه از سنیها و دلیل بر این مطلب
نیز آیه لا ینال عهدی الظالمین و مانند آنست چون آیه
افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع ام من لا یهدی الا
ان یهدی یعنی آیا کسی راه نمائی میکند بسوی حق سزا
وارتر است از برای اینکه متابعت او کرده شود یا
اینکه کسی که راه نمائی نمیکند مگر اینکه دیگری او را راه نمائی
کند مقام سیم در بیان آنست که علی ابن ابی طالب علیه السلام
معصوم و منصوص و افضل از جمیع است و جانشین بلا
فصل پیغمبر است بر وجه حق از جانب حق و رسول مطلقا
و این رد بر سنیهاست و دلیل بر این مطلب آن است که علی

ابن ابیطالب

ابن غفار [illegible] نیز از اصحاب [illegible] ابن خارج [illegible] پیغمبر [illegible] منصوص [illegible]

ابن ابی طالب بشر معصوم اعلم از غیر خود بود پس او راجح
بود و ترجیح مرجوح در امر دنیا و دین را باینطریق که افضل را
رعیت و زیردست و دیگری را سر قرار دادن از برای آینده
در علم و عمل قبیح است و ترک لطف است و آیه انفسنا
که مراد علی ابن ابیطالب است که دلالت میکند که علی ابن
ابیطالب مثل خود پیغمبر است و مانند این حدیث من
کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی کسیکه من صاحب
اختیار دین و دنیای او بودم پس این علی صاحب اختیار
دین و دنیا اوست و مانند این نیز دلیل است بر اینکه
علی ابن ابیطالب که جانشین و خلیفه بلا فصل پیغمبر است
بحق مقام چهارم در بیان آنست که امام بعد از علی ابن
ابیطالب امام حسن است که پسر بزرگ اوست
و بعد از او امام حسین است که پسر دیگر اوست
و بعد از او امام زین العابدین است که علی ابن الحسین باشد
و بعد از او امام محمد باقر است که پسر اوست و بعد
از او پسر او امام جعفر صادق است و بعد از او پسر او امام
کاظم است و بعد از او پسر او امام علی ابن موسی الرضا است

وبعد از او پسر او امام محمد تقی است وبعد از او پسر او
امام علی نقی است وبعد از او پسر او امام حسن عسکری است
وبعد از او پسر او امام محمد مهدی است که صاحب الزمان
واین رد است بر جماعتی از شیعه که از جمله ایشان کیسانیه اند
که محمد حنفیه را بجای امام زین العابدین امام میدانستند
واز جمله ایشان زیدیه اند که زید پسر امام زین العابدین
را بجای امام محمد باقر امام میدانستند واز جمله ایشان
ناووسیه اند که بعد از امام جعفر صادق امام قایل نیستند
واز جمله ایشان فطحیه اند که عبدالله پسر امام جعفر صادق
را بجای امام موسی کاظم امام میدانستند واز جمله ایشان
واقفیه اند که بعد از امام موسی کاظم امام دیگر قایل نیستند
مقام پنجم در بیان آنست که صاحب الزمان الآن موجود است
وظاهر خواهد شد وعالم را از ظلم وکفر پاک خواهد نمود واز
عدل پر خواهد کرد ودلیل بر این مطلب اولاً آنست که
امام گردانیدن ائمه طاهرین لطف است وترک آن
قبیح است وغیر آن مستلزم ترجیح مرجوح است وثانیاً آنست
که هر یک از معصوم سابق تصریح کرد بر امامت معصوم لاحق

واحادیث

واحادیث بسیار نیز در این باب وارد شده وبدیهی است
که هر یک از ائمه تصریح بر امامت دیگر که بعد او است
کرده اند وهمچنین زنده بودن صاحب الزمان وظاهر
شدن او چنانکه گروهی که بعد از رسول میباشند محتاج
میباشند بر او همانا همچنین است حال هر گروهی که بعد
امام میباشند معاد بحسب معنی تصوری عبارت است از
برگردانیدن خداوند عالم ارواح عباد را بسوی اجساد
ایشان از برای حسنات وثواب وعقاب وبحسب
معنی تصدیقی آنست که مکلف در دل اعتقاد کند وبزبان
اقرار کند که زنده میگرداند خداوند عالم جمیع بندگان
را بعد از میرانیدن در عالم برزخ در بدن مثالی از
عنصری وروحی که بعد از سؤال قبر وفشارش آن که بدن
اصلی تعلق بگیرند ودر روز قیامت کبری ومحشر در بدن
اصلی از برای حساب وثواب وعقاب بعد از میزان
ونیکوکاران را رها نند ایشان را چون جماعتی که از گناهان
ایشان عفو شده باشد بشفاعت ومثل آن چون حسنات
مقوضه باشان که باعث عفو از گناهان است

که جسری است بر روی جهنم که از موی باریکتر و از شمشیر
تیزتر است میگذرانند باعراف یا بهشت میبرد و بدکاران را
که کافر نباشند یا مانند ایشان باشند بجهنم میبرد و بعضی از بدکاران که
کافر نیستند چون اثنی عشری بعد از پاک شدن از گناهان
یا عفو از آن بشفاعت پیغمبر یا امام یا یکی از مؤمنان از جهنم
بیرون می آورد و باعراف یا بهشت میبرد و در این اصل
نیز پنج مقام است مقام اول در بیان آنست که خداوند
عالم بعد از میراندن بندگان روحها را تعلق میدهد به بد
نهای اصلی از برای سؤال قبر و فشار آن و بعد از
آن برمیگرداند به بدنهای مثالی پیش از حشر که عالم برزخست
و قیامت صغری همین باشد و مؤمنان را در شبیه بهشت متنعم
میسازد و بدان را در شبیه جهنم که در همین است معذب میسازد
چنانکه اخبار بسیار در این باب بسیار وارد است و این
رد است بر جمعی چون نسخیه و مسخیه و فسخیه و رسخیه و مانند ایشان چنانچه
در قرآن وارد شده است که حتی اذا جاء احدهم الموت قال
رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو
قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون یعنی وقتی که برسد

یکی از آنها

اول

یکی از آنها مرگ خواهد گفت که خدایا برگردان مرا شاید که عمل صالحی
که نکرده ام بجا آورم حاشا این کلام حرفی است که او میگوید
و از عقب ایشان عالم برزخ است تا روزیکه در محشر مبعوث
شوند و مثل این است احادیثی که در این باب وارد شده است
۲ مقام دوم در بیان این است که عود ارواح در محشر با بدان
اصلیه است نه بدن مثالی و در بیان احوال میزان و حساب
و کتاب است که نامهٔ اعمال گویند و چنانکه در قرآن فرموده
که قل یحییها الذی انشأها اول مرة یعنی بگو ای محمد صلعم که زنده میکند
آن استخوانهای خاک شده را خدائیکه ایجاد کرده اینها را اول
بار و مثل این است سایر آیات و اخبار علاوه بر ضروری
دین بودن این مطلب پس منکر این کافر است و نیز فرموده
و نضع الموازین القسط لیوم القیمة یعنی قرار میدهیم میزان
حق را از برای روز قیامت و فرموده مال هذا الکتاب لا یغادر
صغیرة و لا کبیرة الا احصیها و وجدوا ما عملوا حاضرا یعنی چه شده
که این نامه عمل ترک نکرده کوچک و بزرگ را مگر آنکه جمع کرده
۳ و می یابند تمام عمل را حاضر مقام سیم در بیان احوال اهل جهنم است
و طبقات آن و کیفیت عذاب ایشان است چنانکه از این

عباس مرویست که در اول در جهنم است و دویم سعیر و سیم سقر
وچهارم جحیم است و پنجم لظی است و ششم حطمه است و هفتم
هاویه است چنانکه خداوند عالم فرموده وان جهنم لمحیطة
بالکافرین یعنی جهنم احاطه کننده است بکافرها و فرموده
که لینبذن فی الحطمة یعنی هر آینه انداخته خواهد شد آن بدکار
در حطمه که یک طبقه جهنم است و مثل اینهاست سایر آیات
و اخبار مقام چهارم در بیان احوال عبور کردن از صراط و اعتقاد
عقبه است که براوی آن است چنانکه از اخبار وارد شده
آیه ان ربک لبالمرصاد یعنی خداوند تو در کمین گاه و محل
تعیین بد و خوب است و بر این مطلب است و هم چنین
حدیثی که دلالت میکند بر اینکه بعضی از مردمان مثل برق از
پل صراط میگذرند و بعضی مثل اسب دونده و بعضی مثل پیاده
و مانند اینها مقام پنجم در بیان اهل اعراف و اهل بهشت و
ابواب آن و مراتب آن است و بیان احوال حور و قصور
و کیفیت تلذذ و واکه و طیور و سایر تقسیم ابدی است چنانکه در
قرآن وارد شده که بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم
جنات تجری من تحتها الانهار یعنی بشارة بده کسانی را که ایمان

آورده اند

آورده اند و عمل نیکو و شایسته کرده اند که از برای ایشان است
نهرهائیکه جاری میشود از زیر درخت آن نهرها و چنانکه مرویست
که خداوند عالم جای میدهد در اعراف کسانی را که مستحق
ثواب و عقاب نمیشوند و مستحق مخلد بودن در آتش جهنم نیستند
و اهلیه در اعراف هستند تا اینکه باذن بشوند از برای دا
خل شدن در بهشت بشفاعت پیغمبر و امیر المؤمنین و سایر
ائمه معصومین و خداوند عالم فرموده است که کسانیکه ایمان
آورده اند و عمل شایسته کرده اند از برای ایشان بهشتهائیست
که در زیر درختهای آن نهرها جاری می شود و هر زمانی
که میوه آنها را خورده اند میگویند که این مثل میوه دنیاست
یا اینکه مثل میوه پیش از این است و از برای ایشان در آن
بهشتها زنهائی است که پاک میباشند از عیوب و ایشان
در آن بهشتها همیشه هستند و مرویست از جناب امام جعفر
صادق علیه السلام که فرمود از برای پستتری اهل بهشت منزلی است
که هرگاه جن و انس در انجا جمع وارد شوند کفایت ایشان را
میکند و اطعمه و اشربه همه ایشان در انجا مهیاست و همه
کافی است بدون اینکه از آنها چیزی کم بشود و اینکه پستتری اهل

بهشت کسی است که داخل بهشت میشود پس سه باغ از برای او بلند
میشود پس داخل بستری آنها میشود و می بیند در انجا زنان بسیار
و خدمه بیشمار و انهار و اثمار بقدر یکه چشم او سیر میشود و دل
او خوش حال میشود پس چون شکر خداوند عالم را بجا می
آورده است میگویند که نگاه بکن باغ دویم پس می بیند در
آن چیزهائیکه در باغ اول نبود پس آن باغ را از خدا طلب میکند
و خداوند عالم میگوید هرگاه این باغ را بتو عطا کنم شاید باغ
دیگر خواهش بکنی و آن بنده همین را میخواهم پس او را داخل
میکند پس در وقتیکه شکر خدا بجای آورده است باز میکند
از برای او در بهشت که در آن چندان برابر آن چیزهاست
که در آن دو باغ بود و اینکه بنده مؤمن را هشتصد زن
باکره و چهار هزار زن ثیبه و دو حور العین کرامت میکند که
مغز حور العین از زیر هفتاد حله نمایانست و فرمود که فرمود
امیر المؤمنین که از برای بهشت هشت دراست یکدر از
برای پیغمبران و صدیقان است و یکدر از برای شهدا و
صلحاست و پنجم در از برای شیعیان و دوستان ما است
پس من همیشه برروی خدا ایستاده ام و میگویم خداوندا

نجات بده

نجات بده شیعیان و دوستان مرا و یاران مرا که در دنیا
مرا یاری کرده اند پس ندا میرسد که دعای تو را مستجاب
کردم و در هرکسی از شیعیان و دوستان و یاوران من
شفاعت میکنند از برای هفتاد هزار همسایگان و خویشان
خود نجاتا من عذاب القبر و البرزخ و النار و حشر نا مع
النبی و آله الاطهار تمت الرساله بعون الملک الوهاب

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش خبیر و لایق پروردگار عالمیانست و درود و رحمت بیکران
و خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و رهنمایان امت
اما بعد چنین گوید جناب ستوده القاب محمد محسن ابن تقی رحمه الله این رساله
ایست در بیان ترجمه الصلواه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برد
و نماز ستون دین است هرگاه نماز مقبول شد همه عبادات مقبول است
و اگر نماز مقبول نشد همه مردود است و چون مقصود ما از نماز حقیقت و تحریر
عبادت است هر آینه بنده ناچار است از حاضر ساختن دل در آن و فهمیدن
آنچه میگوید از اذکار و ایضا در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد است
بنده را از نماز او مگر آنچه فهمیده است از آن و دلی با خود داشتن در آن

مولف

نام کتاب

در روایت صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که هر کس که سی و سه بار
بالا کوهی شود از زیاده یک آن و بعضی نیمه آن و بعضی چهار یک آن و بعضی
پنج یک آن پس بالا میشود از بعضی او دیگر آنچه ازو بر جای داشته است
فقره حدیث دیگر و للکوه است و هر که چهار رکعت نماز بگذارد و سخن نگوید
در آن با نفس خود بخیر از امور دنیا یعنی خبرهای دنیوی در خاطر نگذراند فارغ
نشود از آن نماز مگر اینکه نباشد میان او و خدا هیچ گناهی و چون از کار بازمانند
عربیا وارد است و بسیاری از آنها عجم بلکه عرب هم از فهم آن کلمه عاجز اند
بخاطر این حقیر رسید معنی الفاظ ذکر نمایم تا جمعی از مؤمنان از آن بهره
مند گردند و این فقیر بضاعت ابو عالی خیر یاد آوری نمایند تو که کیمیا فروشی
نظری بقلب ما کن که بضاعتی نداریم و دلکشاده ایم و امی پس ساعتی چند ازاوقات
صرف این مهم نموده این بهشت در که بمنزله درهای بهشت است بر
روی طالبان گشوده تا الفیض رسیده و از هر در که خواهند داخل بهشت شود از لوله
الله تعالی قول در اذان و اقامه الله اکبر یعنی خدای عزوجل بزرگتر است از
همه چیزها دارد که در خیال گنجد و ادراک اندیشه توان نمود یا ادراک و حواس
بخیر توان نمود مدرکه [illegible] عاجز از ادراک [illegible] عقلها هر یا [illegible]
عقل عقلها است جان جانهاست [illegible] و ملائکه او در ذات آن است [illegible] حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید چه هر گاه تکبیر گوئی پس باید نورزد در حقیر

تاری در جنب عظمت الهیه در آسمانها و زمین است پس هر کسی که حق تعالی
چنین بشناسد [illegible] باشد و او که بگوید چیزی دیگر را پیش از حق تعالی تعظیم و توقیر
می نماید حق تعالی گوید ای دروغ گوی [illegible] مرا فریب میدهی قسم بعزت و جلال
که ترا محروم میسازم از حلاوت ذکر خود و محجوب میسازم [illegible]
[illegible] یا خود اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم که نیست
معبودی سزاوار پرستش نیست مگر معبود یکتای بحق و اولوست همه صفات
و کمال دارنده و این شهادت نیز صادق باشد یعنی چیزی دیگر او را حق تعالی نگرداند
دارد و [illegible] زیرا که [illegible] چیزی را بسیار دوست میدارد [illegible]
درشان آنکس نازل شده [illegible] در حقیقت او را پرستیده باشد [illegible] چیز را
پرستیده یا کسی او را پرستیده [illegible] داشته باشد چنین [illegible]
در هوا و غیر آن را [illegible] تا معلوم گردد [illegible] دیگر را [illegible] پرستند
تا تو غیر یار خواهی غیر یار او پرستیده یار خواهی خط بعالم در کش کاندر
یکجا جای [illegible] هر چه دلبند [illegible] خداوند توست افرایت
من اتخذ الهه هواه ای هواهای تو شده اکبر [illegible] خدایان تو [illegible]
[illegible] خدا [illegible] در [illegible] صنم [illegible] علم
عمل [illegible] تو [illegible]
یکتا کن و از غیر ما تبرا کن تا فعل تو مصدق قول تو باشد اشهد ان

محمداً رسول الله یعنی گواهی میدهم من بتحقیق محمد فرستاده خدا است باید که چون شهادت
کنی بمقتضای آن عمل نمایی و مقتضای آن اینست که اوامر و نواهی آنحضرت را
حرمت بر خود لازم داری چنانچه حق تعالی فرموده ما آتیکم الله الرسول فخذوه وما نهیکم
عنه فانتهوا یعنی آنچه داده است شما را رسول خدا پس فرا گیرید آن را و آنچه باز داشته
شما را باز ایستید حی علی الصلوة یعنی روی آرید و بشتابید بسوی نماز در اول
از آنجهت می شود وضع اذان از برای اجابت به نماز وقت چه در معنی لغوی
اشعارست یعنی واقف گردانید حی علی الفلاح یعنی روی آرید بسوی
فوز و ظفر یافتن بسعادت عظمی در آخرت حی علی خیر العمل یعنی روی آرید
بهترین عملها است قد قامت الصلوة یعنی بتحقیق برپا داشته شد یعنی شروع
در نماز کرده شد و این کلمه مخصوص اقامه است نه در اذان یعنی الله اکبر
خدای عزوجل بزرگتر است از همه چیز لا اله الا الله نیست خدایی مگر
یکتای بیهمتا اللهم اجعل قلبی بارا یعنی بار خدایا بگردان دل مرا نیکوکار کننده و عملی
سارا و عملی ... یعنی بار خدایا دل ... و رزقی دارا و رزق مرا تازه
رساننده و عیشی قارا و زندگانی مرا در خوشی و شادمانی که آرامنده واولادی
ابرارا و فرزندان نیکو مرا نکوکار گردان و اجعل لی عند قبر
نبیک محمد صلعم نزد قبر پیغمبر خود مستقرا آرامگاهی و منزل در دنیا و
قرارا و جای قرار در نزد ... آخرت برحمتک یا ارحم الراحمین

در ادعیه افتتاح بعد از تکبیر ششم بگوید اللهم انت الملک الحق یا خداوندا تو ئی
پادشاه ثابت و دائمی لا اله الا انت نیست معبودی سزاوار پرستش جز
تو سبحانک پاک میدانم و منزه میشمارم جناب ترا از هرچه بجلال تو
نسزد و جمال ترا نزیبد پاک است از ... گفته پاک ... که عاقل
گفته اند انی عملت سوء و ظلمت نفسی بدرستیکه من بد کردم و ستم
کردم بنفس خویش فاغفرلی ذنبی پس بیامرز گناهان مرا انه لا یغفر الذنوب
الا انت نمی آمرزد گناهان را هیچ کس غیر از تو ... لبیک
یعنی ... ام و میان ... ام ... یعنی همیشه در خدمت تو ایستاده ام
بگناه از تو ... وسعدیک یعنی باری ده مرا ... نموده
یعنی دایم فرمان بردارم ... اجابت تو ... فرمان ... والخیر
فی یدیک و نیکیها ... در دست تست واز تو می آید
والشر لیس الیک و هر بدی ... نیست هرچه هست از ...
ناسازی اندام ما ... تشریف تو بر بالای کسی کوتاه نیست والمهدی
من هدیت راه یافته شده کسی است که تو راه نموده باشی
عبدک وابن عبدیک بنده تو و بنده زاده توام و در خدمت تو
ایستاده ام منک ... از تو است ابتدای وجود من ... والیک
باز گشت من لا ملجأ ولا منجا الا الیک و نیست پناهی دیگر ...

از تو مگر بود تو، غیر از تو دلبر ندارم، غیر از تو کسی دگر ندارم، گر تو ز در
خودت براندی روا از تو هر که دارم، سُبْحَانَكَ وَحَنَانَيْكَ پاک
و منزه میدانم ساحت کبریای ترا از غبار آنچه ترا نسزد و نشاید و حال
لکه سؤال میکنم از تو رحمتی و مهربانی بغیر از رحمت و مهربانی تنزیهی
کنم ترا و همیشه از جانب تو رحمت و عطوفت میطلبم، که ما مقصریم
تو دریای رحمتی، جرمیکه میرود با عطیه رحمت، دانم که در جناب کبریا
من انجاه فضل و رحمت بی منتهای تست، تَبَارَكْتَ وَتَعَالَيْتَ
بزرگوار و برتر و دایم و مبرا برکتهای تو بلندی رتبت ادراک ما از دامن
معرفت تو کوتاه است و پای سعی ما از وصول بسعی تو خار خار در راه
است سُبْحَانَكَ مقدس و منزهی تو رَبَّ الْبَيْتِ ای پروردگار
خانه کعبه که سنگ آستانه تست قبله راهی بسوی خانه تست
و بغیر از تکبیر هشتم که چهار جهت، وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ
روی دل خود را متوجه ساختم بجانب کسیکه بمحض قدرت بیافرید آسمانها
و زمین را عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ آن دانای نهان و آشکارا حَنِيفًا
در حالتی که مایلم از همه دینها باین دین توحید، مُسْلِمًا در حالتی که فرمان را سر
بردارم، وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ و نیستم از شرک آرندگان حق تعالی
را جل شانه، إِنَّ صَلَاتِي بدرستیکه نمازم وَنُسُكِي و قربانی من

و محیای

و محیای من با همه عبادتهای من وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي و زندگانی من و مرگ من
لِلَّهِ مر خدایراست رَبِّ الْعَالَمِينَ پروردگار عالمیانست
لَا شَرِيكَ لَهُ نیست انبازی مراو را یعنی در عبادت خود
کسیرا شریک نمیکنم چون بت پرستان این کلماتیست که حقتعالی
از حضرت ابراهیم حکایت فرموده در قرآن و گفته اند مراد
باین کلمات تفویض امور است بحقتعالی یعنی هرچه گویم و کنم از دل و ازادم
بلی حقیقت، منقوی تو بوم حضری بلی تو باشم، سخن برای
تو گویم خموش بلی تو باشم، وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ و باین مأمورم که
وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ و من از جمله مطیعان فرمان و سر [illegible]
در تفسیر فاتحة الکتاب أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
پناه میگیرم و التجا مینمایم بمعبود بحق خداوند یکه مطلع است از شر
دیو فریبنده و سرکش یا و درمانده از رحمت سنگسار یا دور شده
از ریاض رضوان یا رمیده گشته از طبقات آسمان و گفتن
این کلمات از جهة آن است که از شر او محفوظ بوده و استعاذه
فی الحقیقه پاکیزه ساختن لسان و رفتن خانه دل است از غبار و صفا
دادن آن از بلی در آمدن جبار و شیاطین که استعاذه می کنند
و خاطرش متعلق است بغیر حق و در دلش فکرهای نفسانی و وسوسهای

شیطانست مثال کسیست که در قلعه محکمی ایستاده و دزدی درنده متوجه اوست
و او را بر او دیدبان می گوید پناه میگیرم از شر این دزد باین قلعه
محکم و بجای خود ایستاده و نمیرود بیرون قلعه تا دزد او را ببیند و از شر
او ایمن گردد تا زهر بد زبانت کوته نیست ٭ بیک اعوذ تا اعوذ بالله
نیست ٭ بلکه آن لفظ صاحب عرفان ٭ نیست الا اعوذ با شیطان
گاه گوئی اعوذ گه لاحول ٭ لیک فعلت بود مکذب قول ٭ سوی خود
و اسپه میرانی ٭ بزبانت اعوذ میخوانی ٭ طرفه حالت که دزد بیکار گشته
همراه صاحبخانه ٭ می کند مثال او فغان نفیر ٭ در بدر کو بکو که دزد بگیر ٭
بسم الله بنام خدای سزای پرستش الرحمن نیک بخشنده بر خلق
بوجود و حیات الرحیم بخشاینده بر ایشان بیقاء و محافظت از
آفات الحمد لله هر ثنا و ستایش که از ازل تا ابد موجود و معلوم است و خواهد
بود جمله تمام و کمال لله مر خدایراست مستحق و موصوف بهمه اسماء
و صفات کمالیه و جمالیه است آن بتسبیح و جلال و حمد و تقدیس سزا
و آن بتقدیس و کمال و نعت بستوجه جدیر آن سزای آفرین که حمد از ذات
بهت عقلاء آن بدایع آفرین که شکر او لاید جمیر رب العالمین
آفریننده و پرورنده و پرورش دهنده و تربیت کننده و سازنده کارهای همه
عالمیان از ملائکه و جن و انس و وحوش و طیور و سباع و حیوان

و عزان

و عزان الرحمن روزی رساننده بجمیع حیوانات از جن و انس و غیر آن
الرحیم بخشنده دیگر بار برأفت و رحمت بر مؤمنان و در آورنده ایشان
به بهشت امن و امان مالک یوم الدین خداوند روز جزا یا قاضی
یوم حساب میان بندگان بحق حکم کند ایاک نعبد یعنی تو را می
پرستیم و بس که غیر تو کسی مستحق عبادت نیست و ایاک نستعین و از تو یاری
میطلبیم در پرستش تو اهدنا الصراط المستقیم نگاه دار ما را براهی راست تا از
التفات بغیر از تو آلوده نشده بتمامی گرفتار تو گردیم جز تو ندانیم و
جز تو نه اندیشیم دارند هر کس از تو مرادی و مطلبی مقصود ما ز دنیی
و عقبی لقای تو است صراط الذین انعمت علیهم بنما ما را راه آنانکه
بفضل انعام کرده بایشان نعمت نبوت و رسالت و ولایت و
شهادت غیر المغضوب علیهم نه راه آن کسان که خشم کرده
بر ایشان و کافر اند و لا الضالین و نه راه گمراهان مثل یهود
و ترسایان و آنانکه گمراه گشته اند ٭ در تفسیر سوره قل
توحید از اهل بیت طاهرین علیه السلام منقولست که بهترین
سورها بعد از فاتحه خوانده می شود سوره قدر و توحید است و شهید ثانی
من لا یحضره الفقیه گفته اند که در رکعت اول سوره قدر باید خواند
شود و سوره پیغمبر و اهل بیت طاهرین است پس ایشان اهل وسیله

خوب باید بجا آری عز و جلّ را که بسبب آن معروف و رسید
اید حق جلّ جلاله و در رکعت دویم بعد از حمد سورهٔ توحید باید خواند و دعا
در عقب آن مستحب است یعنی قنوت روایت کنند از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلّم در خواب دید که بنی امیه بر منبر او بالا
می‌روند مانند میمون و گروه گروه بسیار میرانند آنحضرت از آن
معنی اندوهناک شد حق تعالی این سوره را بجهة تسلی خاطر آنحضرت
فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم انا انزلناه بدرستیکه ما فرو فرستادیم
قرآن را فی لیلة القدر در شب قدر یعنی شبی که حق سبحانه و تعالی تقدیر امور
را اندازه نماید هرچه در این سال خواهد بود و ابتدای نزول قرآن در این
شب و اتمام قرآن در این شب شده در لوح محفوظ و در این شب به
بیت المعمور آمده و بعد از آن جبرئیل در بیست و سه سال آیه آیه
و سوره سوره بحسب مصالح نازل ساخته و از اهل بیت منقول است که
در شب قدر ملائکه نازل می‌شوند و تمام احکام و امور جزئیه که بکار آید
در سال دیگر بر امام عصر نازل می‌شود و ما ادریک و چه چیز دانا گردانید
ترا ما لیلة القدر چیست شب قدر یعنی با عزت و شرف هر که در
او طاعت کند عزیز و مشرف گردد یا عمل او در او واقع می‌شود نیک
خدا با قرب لیلة القدر خیر من الف شهر شب قدر بهتر است از

هزار ماه

هزار ماه که بنی امیه بعد از تو حکومت کنند و اینکه لیلة القدر نام کرده
اهل بیت ترا در این شب قسمتها دهد و مهمات ساخته شوند که شیعیان
ایشان را برکتها برسد تلافی حکومت مخالفین می‌کند ای خواجه
چون رسید شب قدر نشود هر شب قدر است اگر قدر بدانی تنزّل
الملائکة والروح فرود می‌آیند ملائکه و روح جبرئیل بر امام عصر
فیها در این شب باذن ربهم بفرمان پروردگار ایشان من کل
امر از هر امری که بکار آید در کارشان از امور دینیه و دنیویه سلام هی
دایم البرکت است هی این شب قدر حتی مطلع الفجر تا دمیدن
سفیدهٔ صبح بس که حق تعالی توفیق هر عمل یافتن کرامت آن داشته
باشد از بندگان در شب القدر ثابت باشد و مشغول بود در بعضی امور مقتضیه
مطلع شهر لا تغیر سورهٔ توحید روایت است که بعضی کفار با حضرت
گفتند نسب پروردگار خود را بیان کن تا او را بشناسیم حق سبحانه
و تعالی این سوره را فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله
احد بگو ای محمد او است خدای یگانه متوحد بذات و منفرد بصفات
الله الصمد خدای بی نیاز است از همه چیز لم یلد نزاد او از کسی
و لم یولد و نزاده شد از کسی و لم یکن له کفوا احد و نیست و نبود
مر او را هیچ کفوی و مانندی صدق الله ربی حق ثابت است برود در

در بیان ذکر رکوع سبحان ربی العظیم وبحمده پاکت و منزه میدانم
و مقدس می شناسم پروردگار بزرگ خود را از هرچه بزرگی او را لایق
نباشد و جلال کبریا و جبروت او را سزد سمع الله لمن حمده قبول
خدای تعالی ستودن هر که ستایش او کند الحمد لله رب العالمین
همه ثناها و ستایشها مر خدای راست در سجود سبحان ربی الاعلی
وبحمده معترف و منزه می دانم پاکت و پاکیزه می شمرم پروردگار
بلند مرتبه خود را از هرچه بلندی او را نسزد و عزت و سلطنت او را
برازنده باشد در دعای قنوت لا اله الا الله الحلیم الکریم نیست
بجز معبود حق شایسته پرستش بردبار و بخشنده است لا اله الا الله
العلی العظیم نیست معبودی بجز خدای یکتا جامع همه صفات بلند
و بزرگوار است سبحان الله رب السموات السبع پاک و منزه است
خدائیکه پروردگار آسمانهای هفت گانه است ورب الارضین السبع
و پروردگار زمینهای هفت گانه است وما فیهن و آنچه در میان
آسمانها و زمینهاست وما بینهن و آنچه در میان آنهاست وما
فوقهن و آنچه در بالای آنهاست ورب العرش العظیم و پروردگار
عرش بزرگ است الحمد لله رب العالمین همه ستایشهای نیکو
خدای راست که پروردگار عالمیان است اللهم اغفر لنا بارخدایا بیامرز ما را

وارحمنا و رحم کن ما را وعافنا و نگاهدار ما را از آفتها واعف عنا
در گذر از بدیهای ما فی الدنیا والآخرة در این جهان که دنیاست و در
آن جهان که آخرت است انک علی کل شیء قدیر بدرستیکه تو
بر همه چیزها توانائی در تشهد و تسلیم است بسم الله وبالله بنام
بزرگ خدائیکه سزاوار پرستش است و بجز او یکتای بیهمتا جل جلاله و
الحمد لله و همه ثناها و ستایشها مر خدای راست وخیر الاسماء
لله بهترین نامها مر خدای راست اشهد ان لا اله الا الله گواهی
میدهم که نیست خدائی بجز خدائی که مستجمع کمالات و مستحق عبادت
و خداوند منفرد در یکتائیست لا شریک له و نیست شریکی بغیر او را
او را واشهد ان محمدا عبده ورسوله و گواهی میدهم باینکه
محمد صلی الله علیه وآله و فرستاده اوست اللهم صل علی
محمد وآل محمد بارخدایا درود بفرست بر محمد و آل محمد وتقبل
شفاعته و بپذیر درخواست او را فی امته در شأن امت او
وارفع درجته و بلند گردان درجه او را در بهشت السلام
علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته سلام بر تو ای پیغمبر و رحمت
خدا و برکتهای او السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین سلام
بر ما و همه بندگان خدا یعنی بندگان نیکوکار السلام علیکم و

و رحمة الله و برکاته سلام بر شما و رحمت خدا و برکتهای او یعنی

زیارتی این است ترجمه تمام شد در یوم

چهارشنبه ۱۱ شهر محرم الحرام

فی شهور سنه ۱۲۵۷ تحریر یافت

تمت تمام شد

و به نستعین

مختصر رساله بسم الله الرحمن الرحیم از جناب حاجی محمد ابراهیم سلمه الله تعالی
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی محمد و
آله الطیبین الطاهرین اما بعد این رساله ایست مشتمل بر خلاصه و
واجبات نماز و آن سه فصلست و خاتمه فصل اول در مقدمات نماز است و
و آن شش چیز است اول طهارت و آن وضو و غسل و تیمم است و
موجبات وضو هفت چیز است اول بول دوم غائط سیم باد چهارم
خواب پنجم زوال عقل به دیوانگی یا بیهوشی ششم رطوبت مشتبه
بیش از استبرا هفتم استحاضه قلیله و جنابت ناقض است و موجبات
و موجبات غسل شش چیز است اول جنابت دوم حیض سیم نفاس
چهارم استحاضه غیر قلیله پنجم مس میت آدمی بعد از سرد شدن و پیش
از غسل ششم مردن آدمی و موجبات تیمم موجبات وضو و غسل است

با تعذر آن

با تعذر آن و ناقض تیمم است و آنچه ناقض است مبدل الا بعلاوه
تمکن از مبدل و گاهی واجب می شود طهارت بنذر و شبه نذر و
واجبست وضو و غسل و تیمم از برای نماز واجب و طواف واجب و
است از برای مس خط قرآن اگر واجب شده باشد و واجب است غسل و تیمم
از برای روزه ماه مبارک رمضان و قضاء آن از برای جنب و مستحاضه
و حائض و نفساء اگر پاک شده باشند قبل از فجر و شرط صحت آن
از برای دخول جنب و مستحاضه در مسجدین و هم چنین از برای حائض
و نفساء با طهارت و از برای مکث نمودن اینها در مساجد و گذاشتن
چیزی در آنها و خواندن عزیمه و از برای جنب اگر واجب شده باشد برای مس
اسم الله تعالی و اسماء انبیاء علیه السلام و واجبست تیمم از برای بیرون
آمدن جنب از یکی از دو مسجد اگر زمان تیمم کمتر از زمان غسل باشد والله
غسل اگر غسل مستلزم لوث مسجد باشد و واجبست در وضو رعایت
نوزده چیز اول نیت دوم شستن صورت از دم موی سر تا زنخ
و آنچه فرو گیرد ابهام و وسطی سیم شستن دو دست از مرفق تا سر انگشتان چهارم مسح
پیش سر پنجم مسح پشت پاها از سر انگشتان تا بلندی پشت پا ششم
ابتدا نمودن از اعلا در شستن صورت و از مرفق در شستن دستها
هفتم بودن مسح برطوبت دست از آب وضو و با تعذر اخذ کند از سایر

در علامت اختیار

مواضع وضو ششم ترتیب هفتم موالات هشتم مباشرت نهم [illegible] دهم مطلق
بودن آب یازدهم طاهر بودن آب و این هیچ شرط از شرائط فعلیت
سیزدهم اباحه آب چهاردهم جواز استعمال آب بانکه در استعمال آن ترس
مرضی یا ضرری نباشد پانزدهم اباحه مکان حتی در صورت عدم انحصار در فضا
شانزدهم اباحه ظرف و محل ریختن آب در صورت انحصار و این
چهار شرط از شرائط علمیت هفدهم مقدم طهارت محل وضو هجدهم وسعت
وقت ازبرای وضو در یک رکعت نوزدهم بنوعی آب استنجاء
واجبات غسل در ترتیبی رعایت با نه چیز اول نیت دوم شستن سر و
گردن سیم شستن طرف راست چهارم شستن طرف چپ پنجم رسانیدن
آب بجمیع بشره ششم مباشرت با اختیار هفتم ترتیب هشتم طهارت
نهم اطلاق آب دهم طهارت محل یازدهم اباحه آب دوازدهم
جواز استعمال آب سیزدهم اباحه مکان حتی در صورت انحصار چهاردهم
اباحه ظرف و محل ریختن آب در صورت انحصار پانزدهم نبودن آب
آب استنجا در واجبات در تیمم رعایت با نه چیز اول نیت دوم
نقل باطن هر دو دست بر زمین سیم مسح جبهه از رستنگاه موی سر تا طرف
بالای دماغ چهارم مسح پشت دست راست از بند دست پنجم مسح
دست چپ ششم نبودن حایل میان خاک و دست ماسح و ممسوح هفتم

آبز

ترتیب هشتم موالات نهم طهارت خاک دهم طهارت محل
تیمم با امکان یازدهم اباحه خاک دوازدهم اباحه مکان
در صورت انحصار سیزدهم گشادن کف ها با هم بر جبهه بر سه جا بر
استیعاب ممسوح پانزدهم مباشرت مقدمه پنجم ازاله نجاسات
از جامه و بدن و محل جبهه مطهر شرعی و عدم عسر و آن چهارده چیزست
اول و دوم بول و غائط از هر حیوانی غیر ماکول اللحم با دوام دهنده
خون جهنده سیم [illegible] چهارم منی پنجم میته ششم خون از هر حیوانی که
خون جهنده باشد در [illegible] هفتم سگ و هشتم خوک
و کافر باشند نهم شراب دهم عصیر عنبی پیش از غلیان و [illegible] از
ثلثان یازدهم عصیر [illegible] دوازدهم [illegible] مایع بالاصاله
دوازدهم فقاع سیزدهم عرق جنب از حرام چهاردهم عرق
جلال بلکه مطلق جلال با احتیاط و مطهرات چهارده چیزست
اول آب دوم زمین ته پا و هر چیز آلت از روی غیر تا
سیم آفتاب حصیر و بوریا و هر چیز که بر زمین منصوب باشد
چهارم استحاله پنجم اسلام بدن کافر ششم نقص ثلث
در عصیر هفتم انتقال مثل خون [illegible] هشتم [illegible]
طاهر [illegible] استبرا [illegible] نهم استبرا او [illegible]

چهاردهم کشیده ... از
[illegible] دیای
بر استیعاب نمود

مشتبه باشد دهم انفصال غساله رطوبت باشد یازدهم زوال عین
نجاست از بدن حیوانات جز از دوازدهم زوال عین از بواطن
انسان مثل سوراخ گوش و دهن و دماغ سیزدهم بیرون آمدن
خون از حیوان ذبیح باندازه‌ای که باقی ماند در عروق چهاردهم
غیبت بدن مسلم با احتمال تطهیر و معفوات نجاست در هفت
موضع اول در جریم خون قروح و جروح از جامه و بدن پیش از
انقطاع خون یا بشرط سیم خون کمتر از درهم بلکه از بدن اگر از
غیر خون حیض و نفاس و استحاضه و غیر خون نجس العین و غیر
ماکول اللحم باشد چهارم خون استحاضه اگر کرد آنچه بر او واجب
پنجم نجاست چیزی که ساتر نشود ششم نجاست جامه مربیه صبی
اگر غیر از یک ندشته باشد و کفایت می‌کند در روز و شب یکدفعه
شستن آن هفتم مطلق نجاست با تعذر ازاله مثل سرما و گرما
و سیلان و بطن و دو جنابت بر متخلی پنج چیز اول ستر عورت از
ناظر محترم دوم و سیم رو و پشت بقبله نکردن در جای تخلی
چهارم شستن مخرج بول با آب دو مرتبه پنجم شستن مخرج غائط
بآب یا تطهیر از آن و بدون قدری تخیرست میان آب و
و جسم طاهری و استوار بان استنجا نمود مقدمه سیم پوشاندن

بشره و عورت از برای مرد خنثی و ممسوح با قدرت و اگرچه ناظر نباشد
و چه باشد در جمیع بدن حتی موی سر از برای زن غیر از صورت و کف
دست و قدم در سائر شش چیز از آداب طهارت مگر آنچه استثنا شد دوم
مقدمه چهارم
جلد میته بنحو در حال اختیار سیم جلد غیر ماکول اللحم بنحو جواب چهارم حریر
بنحو بالغ در حال اختیار پنجم حریر خالص بنحو از برای مرد در غیر حرب یا ضرورت
مثل تقیه و سرما یا مرض ششم زربفت بنحو از برای مرد مقدمه چهارم
مراعات وقت از برای یومیه پنج وقتست اول زوال شمس از برای
نماز ظهر تا پیش از مغرب بمقدار ادای نماز عصر دوم بعد از نماز ظهر از
تا المغرب
برای نماز عصر سیم مغرب از برای نماز مغرب تا پیش از نصف شب بمقدار ادای نماز
عشا چهارم بعد از نماز مغرب تا نصف شب از برای نماز عشا پنجم طلوع
فجر صادق تا طلوع شمس از برای نماز صبح مقدمه پنجم مکان و طهارت
غصبی نبودن آن و طهارت محل پیشانی و نبودن محل پیشانی از
زمین یا آنچه از زمین روید بشرط آنکه ماکول و ملبوس نباشد عادة
پس جایز نیست اجزاء حیوانات و معدنیات و نحو آنها مقدمه
ششم معتبر است در حال اختیار رو بمقابل مشغول مصلی بودن بکعبه اگر بداند
عین او و نبودن جهت اگر بداند عین کعبه را و بر از جهت کعبه والا اعتماد
نماید بر اموری که موجب ظن بجهت است و اگر ظن ممکن نباشد باید بچهار

سمت نماز کند با وسعت وقت و الّا مخیّر است از هر جهتی خواهد
یکی از نکند و باید دانست که آنچه ذکر شد در مقدمات مشترک است
در میان حاضر و مسافر و مسافر باید قصر نماید نماز چهار رکعتی را به دو
رکعت در غیر اماکن اربعه مکه و مدینه و مسجد کوفه و حایر سید الشهداء
و در این مواضع مخیّر است در میان قصر و اتمام و وجوب قصر مشروط
به هشت شرط است اول قصد مسافت به قدر هشت فرسخ و زیاده از آن
دویم قصد هشت فرسخ داشتن جزماً سیم قصد نماندن ده روز پیش از
رسیدن به مسافت چهارم قصد اقامه عشره نکردن در اثنای راه پنجم
نرسیدن به وطن در اثنای راه اگر بالفعل وطنی باشد ششم بیرون
رفتن تا به حد ترخّص و آن مخفی شدن دیوارهاست یا نشنیدن صدای
اذان اهل ولایت هفتم آنکه سفر او سفر معصیت نباشد هشتم آنکه
سیر و سفر در مکانی متردد نباشد کثیر السفر نبوده باشد و هم چنین مثل خانه
او همراه او باشد مثل خیمه نشین و اعراب فصل دویم در مقارنات
نماز است و آن هشت چیز است اول نیت دویم قیام سیم
تکبیرة الاحرام چهارم قرائت پنجم رکوع ششم سجود هفتم
تشهد هشتم سلام و معتبر است در نیت شش چیز اول قصد
تعیین با عدم تعیین دویم قصد قصر و اتمام با عدم تعیین سیم قصد

اداء

اداء و قضاء با عدم تعیین چهارم قربت پنجم استدامه نیت تا فراغ
ششم مقارنه با تکبیرة الاحرام و معتبر است در قیام پنج چیز اول
استقرار دویم انتصاب سیم استقلال در حال اختیار چهارم
قیام بر دو پا پنجم نگه داشتن دو پا را از یکدیگر به نحوی که از هیئت
قیام بیرون نکند اولی و معتبر است در تکبیرة الاحرام چهارده چیز
اول اجتماع شرایط نماز در آن دویم قصد افتتاح سیم تلفظ
بصیغه الله اکبر چهارم عربی بودن آن پنجم قربت ششم موالات
با نیت هفتم و هشتم متزلزل نبودن همزهٔ الله اکبر به نحوی که مستقیم
نهم متزلزل نبودن باء اکبر به نحوی که بگردد الف بار دهم و یازدهم قطع نکردن
همزه الله و همزه اکبر را از دو هم ترتیب سیزدهم اخراج حروف
از مخارج چهاردهم شنوانیدن ذکر را به نفس خود تحقیقاً یا تقدیراً
و معتبر است در قرائت یازده چیز اول خواندن حمد در رکعت اول و
دویم علیحده در سیم و چهارم تخییر در میان حمد و تسبیحات اربع و دو
اخیره چیز اول ترتیب دویم خواندن سوره بعد از حمد در رکعت اول
و دویم با وسعت وقت سیم مراعات اعراب و بنا و تشدید و
ادغام در کلمه واحده چهارم مراعات ترتیب در کلمات و آیات
پنجم محافظت نکردن بر نظم قرائت ششم موالات هفتم جهر از برای

در آن

و عربیه داخلات

جهر در صبح و در رکعت اول و دویم مغرب و عشا و مخیر است زن در آن
مواضع در میان جهر و اخفات و واجب است اخفات در
ما بقی از کلامی که مذکور شد هشتم ترتیب در میان حمد و سوره نهم
گفتن بسمله در اول حمد و سوره غیر از برائة دهم وحده سوره یازدهم
اتمام حمد و سوره در حال اختیار دوازدهم نخواندن سوره‌های عزیمه
و سوره‌ای که فوت شود وقت قرائت آن سیزدهم برنگشتن از سوره
به سوره دیگر اگر از نصف تجاوز کرده باشد و مطلقا در سوره توحید و جحد
در غیر جمعه و منافقین در نماز جمعه و ظهر آن چهاردهم تعیین سوره
پیش از بسمله مگر آنکه عادت مقرره باشد به سوره معین پانزدهم
اخراج حروف از مخارج خود شانزدهم عربیت قرائت هفدهم
ترک آمین بعد از حمد بلکه مطلق و آن مبطل نماز است در غیر تقیه و معتبرات
در رکوع هجده جزو اول خم شدن تا آنکه دست به زانو رسد
با اختیار دویم ذکر و مجزی است سبحان ربی العظیم و بحمده یا سه سبحان الله
یا ضرورت یک سبحان الله سیم طمأنینه بقدر ذکر چهارم عربیت
ذکر پنجم موالات ششم شنوانیدن ذکر به نفس خود تحقیقا یا تقدیرا
هفتم بلند شدن سر از رکوع هشتم طمأنینه در ایستادن نهم
طول ندادن طمأنینه به نحوی که بیرون کند از عرفا از رکوع دهم

اداء حروف

اداء حروف از مخارج طبیعیه یازدهم حفظ نمودن حرکات
اعرابیه و بنائیه دوازدهم رعایت ترتیب در ذکر و معتبرات
در سجده نوزده جزو اول خم شدن تا آنکه مساوی شود محل پیشانی با محل
قدم یا بلندتر نباشد بقدر یک خشت از موضع قدم با اختیار
دویم سجده بر اعضای هفتگانه سیم طهارت محل جبهه چهارم
بودن محل جبهه از جنس زمین یا نبات زمین اگر خوراکی و
پوشاکی نباشد عادة هرچند پنبه و کتان باشد پنجم استقرار اعضا
ششم ذکر و مجزی است سبحان ربی الاعلی یا سه سبحان الله و با ضرورت
یک سبحان الله هفتم طمأنینه بقدر ذکر سجده هشتم عربیت ذکر
نهم رعایت ترتیب در ذکر دهم موالات یازدهم شنوانیدن
ذکر به نفس خود تحقیقا یا تقدیرا دوازدهم بلند نمودن سر
از سجده سیزدهم طمأنینه در میان دو سجده چهاردهم طول ندادن
طمأنینه به نحوی که کثرت شود پانزدهم دو سجده نمودن نه کمتر و نه بیشتر
و معتبرات در تشهد نه جزو اول نشستن بمقدار ذکر واجب
دویم طمأنینه بقدر ذکر سیم شهادتان چهارم صلوات بر نبی
پنجم صلوات بر آل او ششم عربیت ذکر هفتم ترتیب هشتم
موالات نهم شنوانیدن ذکر به نفس خود و احوط مراعات

منقولات و مجزاست اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمداً رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و معتبرست در تسلیم
نه چیز اول نشستن بمقدار ذکر واجب دوم طمانینه بقدر تسلیم
سیم خواندن یکی از دو عبارت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
یا السلام علیکم و رحمة الله و برکاته چهارم ترتیب در میان کلمات
پنجم عربیت آن ششم موالات هفتم مراعات منقول است
لکن بجای السلام سلام بگوید نماز باطل است هشتم تاخیر آن از
تشهد نهم شنوانیدن ذکر لا متعین خود فصل سیم در منافیات
نماز و آن بیست و پنج چیز است اول نقض طهارت دوم تیمم
مبطلات طهارت مثل طهارت آب بجبیره سیم استدبار از قبله
مطلقا یا بیمین یا یسار عمداً و انحراف فاحش از قبله بصورتی اگر ناسیاً
برسد چهارم و پنجم سکوت طویل و فعل کثیر ماحی صورت نماز
باشد ششم حفظ نداشتن عدد رکعات هفتم شک در میان
یکی و دو یا در دو رکعتی یا سه رکعتی در عدد رکعات هشتم نقصان
رکن نهم زیادتی رکن دهم نقصان یک رکعت یازدهم
زیادتی یک رکعت بعد از تجاوز از محل تلافی در اینها دوازدهم
واقع ساختن نماز پیش از وقت سیزدهم واقع ساختن نماز

درمکان

در مکان مغصوب یا جامه نجس یا مغصوب با علم بآن چهاردهم چنین در
بدن و فراموشی غصبیت مضر نیست و فراموشی نجاست بدن
و جامه مضر است دور محل جبهه مضر نیست پانزدهم طلوع در اثنای
نماز از برای دختر بحیض و بعد از حیض اگر باقی باند از وقت بقدر طهارت
و یک رکعت اگر مکشوف الراس باشد هر چند قدرت بر ساتر نداشته باشد
شانزدهم دست بسته نماز کردن مگر در تقیه عمداً شانزدهم آمین گفتن در
غیر تقیه هجدهم تکلم بعمل عمداً بدو حرف یا یک حرف مفهم معنی
بذاته غیر قرآن و دعا و ذکر و الا یک حرف با قرینه احوط اجتناب است از
آن نوزدهم و بیستم اکل و شرب اگر فعل کثیر شود بیست و یکم عمداً قهقهه
نمودن هر چند بی اختیار باشد بیست و دوم عمداً گریه نمودن از برای دنیا یا
برای میت بیست و سیم ترک نمودن و جهر را مطلقا اگر جهر و اخفات
دانسته نمودن در موضع قصر از برای جاهل بحکم و در این حکم معذور است
بیست و چهارم زیاد نمودن و جهر را مطلقا بقصد توظیف بیست و چهارم
قران در میان دو سوره است بیست و پنجم کشف عورت نمودن عمداً و اختیاراً
خاتمه در آن دو بحث است بحث اول در خلل و آن چند قسم است
اول آنکه مفسد است و گذشت دوم آنکه باعث جبران شود و
آن فراموشی غیر رکن است از واجبات و متذکر شدن بعد از تجاوز

از محال سهو فراموشی قراءة و نخواندن تشهد جبر است باعث بطلان نمی‌شود
بعد سجده سهو میان فراموشی فعلی از افعال و مستحب کرده‌اند قبل از فوت
محل جبر است موجب بطلان نمی‌شود و آن فراموشی سجده است
یا تشهد یا سجده و نماز محال پس نماز آورد و بعد از سلام دو سجده سهو بجای
نماید از برای آن و معتبر است در سجده سهو آنچه معتبر است در نماز
و نیت است در سجده رود و بگوید بسم الله و بالله اللهم صل علی محمد و
آل محمد و بعد از دو سجده تشهد بخواند تشهد خفیف نه غیر و سلام
بگوید باین طریق اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
الله اللهم صل علی محمد و آل محمد السلام علیکم و واجب است دو سجده
سهو نیز از برای تسلیم در غیر محل نسیانا و از برای کلام بجا و از برای
شک در میان چهار و پنج و واجب است که این سجده سهو بعد از نماز
بلا فصل و اگر فراموش بجا آورد در هر وقت که متذکر شد مثل فرا
موشی است که ترک آن عمداً بنا بر احتیاط پنجم جبرها واجب
احتیاط است در نماز چهار رکعتی و آن هشت جبر است اول شک در
میان دو و سه بعد از اکمال سجده‌تین بنا بر سه گذارد و
بعد از سلام دو رکعت نشسته یا یک رکعت ایستاده بجا آورد دوم شک در
میان سه و چهار مطلقا بنا را بر چهار گذارد و بعد از سلام دو رکعت نماز

احتیاط

احتیاط نشسته یا یک رکعت ایستاده بجا آورد سیم شک در میان دو و چهار
بعد از اکمال سجده‌تین بنا بر چهار گذارد و بعد از سلام دو رکعت نماز
احتیاط ایستاده بجا آورد چهارم شک در میان دو و سه و چهار بعد از
اکمال سجده‌تین بنا بر چهار گذارد بعد از سلام دو رکعت نماز ایستاده
پس دو رکعت نشسته بجا آورد بعد و سلام پنجم شک در میان چهار و
پنج پس اگر بعد از اکمال سجده‌تین باشد بنا بر چهار گذارد و بعد از
سلام سجده سهو بجا آورد و اگر در حال قیام باشد بر اهم زند و بنشیند
پس شک برمیگردد در میان سه و چهار و حکم آن گذشت و اگر بعد از
دخول در رکوع و قبل از اکمال سجده‌تین باشد بنا بر چهار گذارد
و نماز صحیح است ششم در میان سه و پنج است در حال قیام بنشیند
پس شک برمیگردد در میان دو و چهار و حکم آن گذشت
هفتم شک در میان سه و چهار و پنج در حال قیام پس بنشیند
پس شک برمیگردد در میان دو و سه و چهار و حکم آن گذشت هشتم
شک در میان پنج و شش در حال قیام پس بنشیند پس برمیگردد
شک در میان چهار و پنج و بعد از سلام سجده سهو بجا آورد و چون
احتیاط اعاده متعلق نماز است در غیر صورت دوم و سیم و چهارم
و اول صورت از سه صورت پنجم و کثیر الشک شک او اعتبار ندارد

هر چند در عدد دو رکعتی شد باشد رکعتی یا در آن کما پیش از که داشتن
محمل دو باشد بر کمال کثر الله مگر آنکه مستلزم بطلان باشد شک بشک
در میان چهار و پنج پس از سجده بر کون مبرکه الله و حکم شک در نماز
احتیاط حکم کثیر الشک است و لا تبدیل است در نماز احتیاط نیت
و تکبیرة الاحرام و حمد تنها با اخفات و مخیر است تسبیح و معتبر است
در آن آنچه معتبر است در نماز از تشهد و تسلیم و غیر آن و نیت
اثر از ارکان خروج وقت واجب است کمال آن و قبل از
حالات بعد منافی نماز و اگر کرد باید احتیاط را اعاده کند
فرائضیه را کفایت میکند بحث دویم در خصوصیات نمازها
واجبه بالنسبه یومیه مختص است نماز جمعه بعده امر اول بیرون
رفتن وقت آن بگردیدن سایه شاخص بمثل آن دوم صحیح
بعدا ان محل در تکبیرة الاحرام پیش از خروج وقت آن یا برخوانی
سیم استحباب جهر در آن بعد ظهر جمعه چهارم مقدم داشتن دو خطبه
بر آن پنجم مجزی بعد آن از ظهر ششم وجوب جماعت در آن
هفتم اشتراط وجوب آن بوجود امام یا نایب امام در وجوب
عینی در وجوب تخییری هشتم توقف آن بر پنج نفر و زیاده که یکی
از آنها امام باشد نهم سقوط آن از زن و عبد و کور و پیر و لنگ

وکسیکه مسافت آن زیاده از دو فرسخ باشد مگر آنکه حاضر شد غیر ایشان دهم
آنکه نشود دو جمعه در کمتر از فرسخ و شرط است در صحت اعلام تقیه
بنفس محترم یا عرض محترم یا ضرر بر متحملات آن یازدهم سؤال و رعایت
بنفس خود از مؤمنین که جمعه گذار باشند نه بر غیر جمعه گذار دوازدهم جمعه
دو رکعت است مثل صبح مگر آنکه در رکعت اول قنوت دیگر است
پیش از رکوع و قنوت رکعت دوم بعد از رکوع است و نماز عید
مخصوص است با امام الا آنکه وقت آن از طلوع شمس است تا زوال
دیگر پنج تکبیر بعد از قرائة در رکعت اول و چهار در رکعت دوم
بعد از قرائة ایضا و قنوت در میان تکبیرات سیم دو خطبه بعد از
نماز واجب است بر هر که جمعه بر او واجب است و کسیکه جمعه بر او واجب
نبود بر او واجب نیست بشروط جمعه و اما آیات پس سبب آن کسوف و
خسوف و زلزله و هر بادی که مظلم باشد خواه سیاه باشد یا زرد یا سرخ
و ترسانند غالب خلق باشد و مخصوص است نماز آن به امر اول
تعدد رکوع پس در هر رکعتی پنج رکوع کند دوم تعدد حمد در رکعت
واحده اگر تمام نماید سوره را سیم جواز تبعیض سوره با دو پنج و
اتمام متعال الا در وقت آن وقت آیه است و نماز طواف
مخصوص است به دو امر اول کرد آن نزد مقام و یا لتعذر در طرف

پشت آن و با تعذر در یکی از دو جانب فرادی مشی واجب است
رجوع و یا تغیر بکند در مکان تذکر چه هم که اول آن سوره بعد از طواف
و پیش از سعی لازم واجب باشد مشروط آنکه طواف در حج یا عمره باشد
و اگر در نذر باشد یا قضا پس سعی است و ترتیب نیست و نماز خانه
مخصوص است به امراء قات وجوب تکبیر است چهار گونه بعد از تکبیرة
الاحرام و دوم تشهد است بعد از تکبیرة الاحرام و صلوات بر نبی
و آل نبی بعد از تکبیر سیم و دعا از برای مومنین و مومنات بعد از تکبیر سیم و از برای
میت بعد از تکبیر چهارم سیم اینکه سنت گوید در این نماز و نه قرأت
و نه تشهد و نه تسلیم و معتبر نیست در آن طهارت نه از جنب و نه
از حدث نه اصغر و نه اکبر الا آنکه نذر و شبهه نماز بر طریقی نذر کرده اگر
مشروع باشد منعقد است و واجب است وفا با آن و دیگر اقسام
نماز لازم و نه کرده در آن نماز عمداً کفاره بدهد و اما خادر نیست به اداء
عهد و یمین و احتیاط و تحمل از پدر و مستاجر علیه و قضا واجب است
در قضا مراعات ترتیب با علم با آن و مراعات عدد تمام و قصر
او واجب است قضا کسیکه ترک کند نماز لازم را با بلوغ و عقل و اسلام
و طهارت زن از حیض و نفاس نعمد یا سهو و فاقد طهارت و مرتد فطری
و سکران شارب مسکر در وقت نه اول عذر قضا نیست نماز از جمعه و

و عیدین کسوفین از کسیکه عالم با آن نشده باشد مگر اینکه
قرص محترق نشده باشد و اگر عالم شد قضا واجب است هر چند
سهواً ترک کرده باشد و اما در سایر آیات پس نماز لازم بکنند
بقصد اداء نه قضاء با علم با آن در وقت تمت بالخیر
در یوم دوشنبه ۲۷ شهر صفر
المظفر من شهور سنه ۱۲۵۲

تاریخ

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله علی نوافله والصلوة والسلام علی رسوله و آله اما بعد
پس میگوید خادم باغبان بستان مذهب جعفری و شرع محمدی
محمد جعفر استرابادی اخراج اعزه و خانی موفق بتوفیق سبحانی حاج
بیت الله حاجی عبد الله سلمه الله بعد از مراجعت از مکه و طواف
بیت الله و زیارت رسول الله و ائمه هدی در هنگامیکه طایر روح
حجاج از کثرت اهتمام بطواف مرقد رسول الله در ماه محرم کوی
قوه خیال الله در تخیل انداخت که سال چهار ماه عزیمت و رغم انف
شیطان رجیم جنود او در او هدم عزم در آن است از جعفر خواهش کرد
که چهل حدیث در فضیلت حجة الله الاعظم المعصوم المنصور المنصوص
الاعلم امامنا المفترض الطاعة والمودة امیر المؤمنین و خلیفة رسول

مؤلف

موضوع کتاب

رب العالمین برآل الله و اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب جمیع
نمایم موجب زیادتی اخلاص و محبت آن بزرگوار شود و مضمون
علیٌّ حُبُّه جُنّةٌ قسیم النار والجنّة وصیّ المصطفی حقاً امام الانس والجنّ
یعنی دوستی و محبت علی سپر است از جهة عذاب آخرت و او است
قسمت کننده آتش و بهشت و وصی بر حق مصطفی است و امام انس
و جن است سپری از برای عذاب آخرت و آتش جهنم حاصل شود
و مضمون حدیث نبوی ص من کتب فضیلة من فضائل علی ابن
ابیطالب علیه السلم لم تزل الملائکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة
رسم ومن استمع الی فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب
التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر الی کتابة فی فضائله غفر
الله الذنوب التی اکتسبها بالنظر یعنی هر که بنویسد فضیلتی از
فضیلتهای علی ابن ابیطالب علیه السلام همیشه اوقات ملائکه آسمان و
زمین استغفار و طلب آمرزش مینمایند از برای او مادامیکه از برای
او این نوشته نشانه و اثری است و هر کس گوش کند بسوی یک
فضیلت از فضایل آنحضرت می آمرزد خدای تعالی از برای او جمیع
گناهانی که کسب و تحصیل نموده است بگوش دادن و هر کس نظر کند
بسوی نوشته که نوشته شده باشد در فضایل آنحضرت می آمرزد خدای تعالی

ازبهر او

ازبهر او گناهانی را که کسب و تحصیل کرده است بنظر نمودن بسوی از اسباب
آمرزش حاصل شود و مضمون حدیث نبوی ص زینوا مجالسکم بذکر علی
ابن ابیطالب ع یعنی زینت دهید مجلسهای خود را بذکر نمودن علی
ابن ابیطالب و فضایل آن زینت حاصل شود و احصای
فضایل آن بزرگوار مضمون حدیث نبوی ص لو ان الریاض اقلام
والبحر مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصوا فضائل
علی ابن ابیطالب یعنی هرگاه جمیع درختهای باغها قلم و بعضی دریاها
مرکب می شود و جنیان حساب کننده گان و انسیان نویسنده گان
هر آینه قدرت نداشتند که بشمارند فضایل علی ابن ابیطالب را چون
مقدور نبود بایشان نیز بشیر از جهای حدیث خواهش نموده جعفر در
مقام اجابت ایشان برآمده و شروع در مقصود نموده و چهل حدیث
از بعضی از کتب معتبره انتخاب نموده و مسمی شد این رساله بهدایت السبیل
الولایت حدیث اول روایت انس بن مالک است قال
سمعت رسول الله یقول کنت انا و علی علیه السلام یمین العرش نسبح الله
قبل ان یخلق آدم بالفی عام ثم اختار لنا اسمین اشتقهما من
اسمائه فالله محمود و انا محمد والله العلی وهذا علی فانا للنبوة
والرسالة وعلی للوصیة والقضیة یعنی گفت انس بن مالک که

شنیدم من از رسول خدا که می‌گفت نقش شده بود نام من با علی در طرف راست
عرش الهی پیش از آنکه آفریده شود آدم بدو هزار
سال پس اختیار نمود و برگزید خدای تعالی از برای ما اسمی از اسماء خود
آن را اسم ما ساخت پس خدا اسم او محمود است و اسم من
محمد است و خدای تعالی نام او علی است و نام علی من علی است پس من
بجهة پیغمبری و رسالت بخلق فرستاده شدم و علی بجهة وصی و جانشین بعد من و حکم
در میان مردمان نموده است حدیث پنجم حدیثی است که مرویست از
جناب امام رضا ع قال قال رسول الله خَلَقْتُ اَنَا وَ عَلِیٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ
یعنی فرموده جناب امام رضا ع فرمود رسول خدا که خلق کرده شده‌ام من
و علی از یک نور حدیث ششم حدیثی است که مرویست از عبد الله
عباس قال قال رسول الله عَلِیٌّ مِنِّی وَ اَنَا مِنْ عَلِیٍّ لَحْمُهُ مِنْ لَحْمِی وَ دَمُهُ
مِنْ دَمِی وَ هُوَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی یعنی گفت ابن عباس
که گفت رسول خدا علی از من است و من از علی گوشت او از گوشت
من است و خون او از خون من است و او نسبت بمن مثل هارون نسبت
بموسی یعنی خلیفه و جانشین من است بعد از من حدیث هفتم حدیثی
ابن بابویه از علی بن موسی الرضا از پدران خود قال النبی قال الله
وَلَایَةُ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ حِصْنِی فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِی اَمِنَ مِنْ عَذَابِی

یعنی گفت

یعنی گفت پیغمبر ص که گفت خداوند عالم که دوستی علی بن ابی طالب
حصار و مأمن قلعه من است پس هر کس داخل شود در قلعه من ایمن
می‌شود از عذاب من و دیگر از حدیث دیگر بجای من عذابی مذکور
شده است و معنی آن این است که ایمن می‌شود از آتش من
حدیث هشتم حدیثی است مرویست از جناب امام محمد باقر ع
قَالَ النَّبِیُّ یَا عَلِیُّ اِنَّ عَلَی یَمِینِ الْعَرْشِ لَمَنَابِرَ مِنْ نُورٍ وَ مَوَائِدَ مِنْ نُورٍ
فَاِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیٰمَةِ جِئْتَ اَنْتَ وَ شِیعَتُکَ تَجْلِسُونَ عَلَی
تِلْکَ الْمَنَابِرِ تَشْرَبُونَ وَ تَاْکُلُونَ وَ النَّاسُ فِی الْمَوْقِفِ یُحَاسَبُونَ
یعنی گفت پیغمبر ص یا علی بتحقیق که بر طرف راست عرش منبرها هست
از نور و مائده و خوانها طلاست از نور چون روز قیامت شود
میان تو و شیعیان تو در حالتی بنشینید برای منبرها و بیاشامید و بخورید و
حال آنکه مردم در موقف حساب بحساب ایشان مشغولند حدیث
نهم حدیثی است که مرویست از رسول خدا ص قَالَ یَا عَلِیُّ اَنْتَ
وَ الْاَوْصِیَاءُ مِنْ وُلْدِکَ اَعْرَافُ اللهِ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ لَا یَدْ
خُلُ الْجَنَّةَ اِلَّا مَنْ عَرَفَکُمْ وَ عَرَفْتُمُوهُ وَ لَا یَدْخُلُ النَّارَ اِلَّا مَنْ اَنْکَرَ
کُمْ وَ اَنْکَرْتُمُوهُ یعنی گفت رسول خدا ص که یا علی تو و اوصیائی که
نسل تو اند دیوار هستید از برای خدا در میان بهشت و آتش داخل نمی‌شود

بهشت نرود هیچکس مگر آنکس که او را شناسا باشد و اقرار بحق شما نماید و شما
او را شناسید و داخل نمی‌شود آتش را هیچکس مگر آنکسیکه انکار
کند شما را و انکار کنید شما او را یعنی بگویید که این شخص از محبان
ما نیست حدیث هفتم حدیثی است مشهور مرویست از جماعتی
چون معاذ و ابن مسعود گفته‌اند قال النبی صلعم حب علی ابن ابی طالب
حسنة لا تضرّ معها سیّئة و بغضه سیّئة لا تنفع معها
حسنة یعنی گفت پیغمبر صلعم دوستی علی بن ابیطالب عملیست که
ضرر نمیرساند با وجود آن شخص محب هیچ عملی بدی و عداوت با
آنحضرت عملیست بد که نفع نمی‌بخشد آدمی را با وجود او هیچ عملی
نیک حدیث هشتم حدیثی است مرویست از ابی حذیفه گفت
قال رسول الله ما من عبد و لا امة یموت و فی قلبه مثقال
حبة من خردل من حب علی ابن ابیطالب الا ادخله الله
عز و جل الجنة یعنی گفت رسول خدا صلعم نیست هیچ بنده از
مرد و زن که بمیرد و حال آنکه در دل آن بقدر یک مثقال از دانه خردل از
دوستی علی ابن ابیطالب بوده باشد مگر اینکه داخل نماید او را حق سبحانه و تعالی
در بهشت خود حدیث نهم حدیثی است که مرویست از ابن
عباس گفت قال رسول الله قال الله جل جلاله لو اجتمع الناس

کلهم

کلّهم علی ولایة علیّ لما خلقت النار یعنی گفت رسول خدا صلعم گفت حق
عز و جل اگر که جمع میشدند مردمان بر دوستی علی ابن ابیطالب هر آینه
خلق نمیکردم آتش جهنم را حدیث دیگر چنین وارد شده
قال النبی صلعم ان الناس لو اجتمعوا علی حب علی ابن ابیطالب
لما خلق الله النار یعنی گفت که پیغمبر صلعم بدرستیکه و بتحقیق که
مردمان هرگاه اجماع می‌نمودند بر دوست داشتن علی ابن ابیطالب علیه السلام
هر آینه خلق نمیکرد خدای تعالی آتش جهنم را حدیث دیگر
وارد شده که در شب معراج جبرئیل گفت یا محمد و الذی
بعثک بالحق نبیا لو ان اهل الارض یحبون علیا کما یحبه
اهل السموات لما خلق الله نار العذاب بها احدا یعنی ای
محمد قسم بخدائیکه برانگیخته است ترا بحق به پیغمبری خود و ترا
برای خلق فرستاده است که هرگاه به تحقیق اهل زمین دوست
میداشتند علی را چنانچه دوست میدارند او را اهل آسمانها
هر آینه خلق نمیکرد آتش را که عذاب کند بآن آتش احدی را حدیث دهم
حدیث جابر ابن عبد الله است قال قال رسول الله انی لارجو
لامتی فی حب علی کما ارجو فی قول لا اله الا الله یعنی گفت
جابر ابن عبد الله که گفت رسول خدا صلعم بتحقیق که هر آینه امیدوارم

از برای آنست خود در شما و همچنانکه امید دارم در گفتن شان کلمه
طیبه لا اله الا الله حدیث یازدهم حدیث ابن عباس قال
قال رسول الله حب علی ابن ابیطالب یأکل الذنوب کما تأکل
النار الحطب یعنی گفت ابن عباس که گفت رسول خدا دوست
داشتن علی ابن ابیطالب میخورد گناهان را همچنان که میخورد آتش
هیزم را حدیث دوازدهم حدیث سلمان است قال قال رسول
الله لعلی یا ابا الحسن مثلک فی امتی مثل قل هو الله احد فمن قرأها
مرة فقد قرأ ثلث القرآن ومن قرأها مرتین فقد قرأ
ثلثی القرآن ومن قرأها ثلث مرات فقد ختم القرآن کذا
فمن احبک بلسانه فقد کمل له ثلث الایمان ومن احبک
بلسانه وقلبه ونصرک بیده فقد استکمل الایمان والذی
بعثنی بالحق نبیا یا علی لو احبک اهل الارض کما احبک
اهل السماء لما عذب احد بالنار یعنی گفت سلمان رضی الله عنه
که گفت رسول خدا یا علی که ای ابو الحسن مثل تو در امت من مثل سوره
قل هو الله احد است زیرا که هر کس بخواند یکمرتبه قل هو الله احد
پس به تحقیق مثل آنست که خوانده باشد یک ثلث قرآن را و هر کس
بخواند آنرا دو مرتبه پس به تحقیق مثل آنست که خوانده باشد دو ثلث قرآن

و هر کس بخواند

و هر کس بخواند سه مرتبه آنرا پس به تحقیق مثل آنست که ختم مصحف باشد تمام
قرآن را و همچنین پس هر کس دوست دارد ترا با زبان خود پس به تحقیق
کامل شده است از برای او ثلث ایمان و هر کس دوست دارد ترا
بزبان و دل خود پس به تحقیق کامل شده است دو ثلث ایمان
او و هر کس دوست دارد ترا بزبان و دل و یاری نماید ترا بدست خود
پس به تحقیق کامل شده است ایمان او تماما و قسم بخدا آنکه بر
انگیخته است مرا بحق پیغمبری خود یا علی هرگاه دوست میداشتند ترا اهل
زمین چنانکه دوست دارند ترا اهل آسمان هر آینه عذاب کرده نمیشد
هیچکس در آتش جهنم دو حدیث از ابن عباس تتمه حدیث باین
طریق است من احبک بقلبه کان له ثلث ثواب العباد ومن احبک
بقلبه ولسانه کان له ثلثا ثواب العباد ومن احبک بقلبه ولسانه
ویده وکان له ثواب العباد اجمع یعنی هر کس دوست دارد ترا
یا علی بدل خود ثابت است از برای او یک ثلث ثواب تمام بندگان
و هر کس دوست دارد ترا بدل و زبان خود ثابت است از برای او دو ثلث ثواب
بندگان و هر کس دوست دارد ترا بدل و زبان و بدن خود ثابت است
از برای او تمام ثواب بندگان و مثل این روایت است روایت
نعمان ابن بشیر از رسول الله حدیث سیزدهم حدیث عمر بن خطاب

که از فضل این امت محمد حکایت کرده شده است قال قال النبی صلعم حب
علی براءة من النار یعنی گفت عمر که گفت پیغمبر ص که دوستی علی باعث برائت است
از آتش جهنم حدیث چهاردهم حدیث زید بن ارقم است قال
قال النبی صلعم من احب ان یحیی حیوتی و یموت میتتی و یسکن جنة الخلد
التی وعدنی ربی عز و جل و غرس قضبانها بیده فلیتول علی ابن
ابی طالب فانه لن یخرجکم من هدی ولن یدخلکم فی ضلالة یعنی
گفت زید که گفت پیغمبر هر کس که دوست دارد که زنده باشد مثل زندگی
من و بمیرد مثل مردن من و ساکن شود بهشت خلد را که خدا وعده کرده است مرا
و پرورده است درختان آنرا بدست خود پس باید
دوست بدارد علی ابن ابی طالب را پس بدرستی و تحقیق او نبرد شما را
از هیچ راه راستی و نه داخل گرداند و نه ساخت شما را در هیچ ضلالت
و گمراهی حدیث پانزدهم حدیث ابی سعید است قال قال رسول الله
ان الله خلق قضبانا من نور فعلقه ببطنان عرشه لا ینالها الا علی
و من تولاه من شیعته یعنی گفت ابو سعید که گفت رسول خدا
بتحقیق که خدا تعالی خلق کرده است شاخها از نور پس آویخته است بکمر بند
عرش خود نمیرسد بآن هیچ کس مگر علی و هر کس که دوست دارد او را
از شیعیان و شیعیان این حدیث است حدیث دیگر دلالت

حدیث شانزدهم حدیث سلمان است قال قال رسول الله من احب
علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی گفت سلمان
که گفت رسول خدا صلعم هر کس دوست دارد علی را پس بتحقیق دوست
داشته است مرا و هر کس دشمن دارد علی را پس بتحقیق دشمن داشته است
مرا حدیث هفدهم حدیث عمار ابن یاسر است قال قال النبی صلعم
یا علی طوبی لمن احبک و ویل لمن ابغضک و کذب فیک یعنی
گفت عمار که گفت پیغمبر ص یا علی درخت طوبی از برای کسی است که
دوست داشته است ترا و ویل که وادی است در جهنم که کوهها را که آب
میکند یا کلمه عذاب است از برای کسی است که دشمن داشته است ترا
و دروغ در حق تو گفته باشد حدیث هجدهم حدیث ابو ایوب انصاری است
قال قال رسول الله صلعم لعلی ابن ابی طالب لا یحبک الا مؤمن
و لا یبغضک الا منافق او ولد زنیة او من حملته امه و هی حائض
یعنی گفت ابو ایوب که گفت رسول خدا صلعم از برای علی ابن ابی طالب
که دوست نمیدارد ترا یا علی مگر شخص مؤمن یعنی کسیکه موافق باشد
دل او با زبانش در اظهار دوستی علی ابن ابی طالب و دشمن نمیدارد ترا
هیچکس مگر شخصی که منافق باشد یعنی در دلش غیر از آن باشد که بر زبانش
جاری میکند از دوستی تو یا شخصی که ولد زنا باشد یا شخصی که مادرش باو

آبستن شده باشد در حالتی که حیض دیده باشد حدیث نوزدهم حضرت
انس است قال قال النبی صلعم عنوان صحیفة المؤمن حب علی ابن
ابیطالب یعنی گفت انس که گفت پیغمبر صلعم ابتدا و سرنوشت نامه
عمال شخص مؤمن یاد و فرمودن ... است با لوح دل مؤمن دوستی
علی ابن ابیطالب علیه السلام این است که اول چیزی که در نامه آن شخص نوشته شود
دوستی ابن ابیطالب بجهة آنکه آن اشرف و افضل اعمال است یا آنست
حدیث بیستم حدیث ثمالی است از حضرت باقر که فرمود قال رسول الله
یا علی حبک فی قلب امرء مؤمن فتزل به قدم علی الصراط
الا ثبتت له قدم اخری حتی یدخله الله بحبک الجنة یعنی
گفت رسول خدا صلعم یا علی ثابت نمیشود دوستی تو در دل هیچ مؤمن
مؤمنی پس چون بلغزد قدم آن بر بالای صراط مگر آنکه ثابت و محکم
میشود از برای نجات او قدم دیگر تا آنکه داخل نماید او را خدا بواسطه
دوستی تو در بهشت حدیث بیست و یکم حدیث جابر سلمان
قال قال رسول الله یا علی انا المدینة وانت بابها وهل تؤتی
المدینة الا من بابها یا علی اهل مودتک کل اواب حفیظ
یا علی محبوک جیران الله فی دار الفردوس لا یتاسفون علی
ما خلفوا من الدنیا یا علی انا ولی لمن والیت وانا عدو

لمن عادیت

لمن عادیت یا علی انت وشیعتک علی الحوض تسقون من احببتم
وتمنعون من کرهتم وانتم الآمنون یوم الفزع الاکبر فی ظل
العرش یا علی شیعتک الذین یتنافسون فی الدرجات یا علی ان
اعمال شیعتک تعرض علی کل یوم جمعة فافرح بصالح ما یبلغنی
من اعمالهم واستغفر لسیئاتهم وذکر فی الحدیث مناقب کثیرة
یعنی حضرت صادق گفت رسول خدا صلعم یا علی من بمنزله شهرم و تو بمنزله
در آن شهر میباشی و داخل نمیشود در شهر مگر از در یا علی دوستان تو رجوع کنندگان اند
بسوی حق و محافظت کننده و مراقب احوال خود میباشند بسبب آنکه
نمیشوند یا علی دوستان تو همسایگان خدا میباشند در فردوس که از بهشت
مرتبه بهشت است و ایشان تأسف و حسرت نمیخورند بر آنچه ترک کرده‌اند و
واگذاشته‌اند از زینتهای دنیا یا علی من دوست دارم هر کسی را که تو دوست داری
او را و او نیز تو را دوست داشته و دشمن دارم کسی را که تو دشمن داری او را
و او تو را دشمن دارد یا علی تو و شیعیان تو در روز قیامت بر سر حوض
کوثر میباشید در حالتی که سیراب میسازید از حوض کوثر هر کسی را که دوست
میدارید و منع مینمایید از آن آب هر کسی را که ناخوش میدارید و شما
کسانی که ایمن هستید از عذاب خدا در روز فزع اکبر یعنی رسوائی و ترس
بزرگتر از هر فزعی یعنی روز قیامت که هنگام رسیدن برده است از

روز علیها و رسوا شدن گناه کار است در عالم ... به عرش خدا آن
پاشند یا علی شیعیان تو اند آنکسانیکه رغبت می کنند بسبب اعمال
صالحه که باعث داخل شدن در درجات بهشت است یا علی عملهای شیعیان
تو عرض کرده میشود بر من در هر روز جمعه پس شاد می شوم بواسطه عملهای نیک ایشان
بمن میرسد از عملهای ایشان و طلب آمرزش مینمایم از برای عملهای بد ایشان
مذکور موقوف است حضرت [illegible] در این حدیث منقبتهای بسیار از برای جناب امیر
حدیث بیست و دوم حدیث است مشتمل است فی الجمله بالمعنی با اختصار
از روایت ابی سعید قال قال رسول الله المراد من العالین الذین هم
اعلی من الملائکة اجمعین فی قوله تعالی استکبرت ام کنت من العالین
انا و علی و فاطمة و الحسن و الحسین کنا فی سرادق العرش نسبح الله
و تسبح الملائکة بتسبیحنا قبل ان یخلق آدم بالفی عام فنحن باب الله
الذی یؤتی منه فبنا یهتدی المهتدون فمن احبنا احبه الله و اسکنه
جنته و من ابغضنا ابغضه الله و اسکنه ناره و لا یحبنا الا من
طاب مولده یعنی گفت ابو سعید که گفت رسول خدا صلعم مراد خدا تعالی
از کلمه عالین ایشان اند بلند مرتبه تر اند از جمیع ملائکه سموات و ارضین در
قول خود در خطاب با ابلیس خبیث استکبرت ام کنت من العالین منم و علی
فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و بودیم ما در سرا پرده عرش تسبیح مینمودیم
الله

خدا را پس تسبیح می نمودند ملائکه خدا را بتسبیح ما پیش از آنکه بیافریند خدا تعالی
آدم را بدو هزار سال پس ماییم باب خدا آنچنان بابی که می آیند بندگان
از آن باب پس بواسطه ما هدایت می یابند هدایت یافتگان پس هر کس
دوست دارد ما را دوست میدارد او را خدا تعالی و ساکن میسازد او را
بهشت خود و هر کس دشمن دارد ما را دشمن میدارد او را خدا تعالی و
ساکن میسازد و جا میدهد او را در آتش عذاب خود و دوست نمیدارد ما را
مگر کسیکه پاکیزه باشد تولد او از مادر یعنی ولد حیض و ولد الزنا نبوده
باشد حدیث بیست و سیم حدیث ابن عباس است قال قال رسول الله
یا علی الکوثر نهر یجری تحت عرش الله عز و جل ماؤه اشد بیاضا
من اللبن و احلی من العسل و الین من الزبد حصاه الزبرجد
و الیاقوت و المرجان حشیشه الزعفران ترابه المسک الاذفر
قواعده تحت عرش الله عز و جل یا علی ان هذا النهر لی و لک و لمحبیک
من بعدی یعنی گفت ابن عباس که گفت رسول خدا صلعم یا علی کوثر نهریست
که جاری میشود در زیر عرش خدا آب آن سفید تر است از شیر و شیرین تر
از عسل و نرم تر است از کف دریا و خاک آن نهر مشک خوش
بو است جای ایستادن او در زیر عرش خدای عز و جل است یا علی
بدرستی و بتحقیق که این نهر از برای من و از برای تو و از برای کسی است که دوست

دارنده است بعد از وفات من حدیث [illegible] حدیث حضرت
صادق ع فرمود ولایتی لعلی بن ابی طالب احبّ الیّ من ولادتی
منه لان ولایتی لعلی ابن ابی طالب فرض و ولادتی منه فضل
یعنی دوست داشتن یا علی ابن ابی طالب ع محبوب تر است بسوی من
از تولد من از او بجهة اینکه دوستی من مراد او واجب و لازم است و متولد
شدن من از آن دست [illegible] از برای ایشان فضل و شرف زیاد
است از برای من بر غیر ایشان حدیث [illegible] حدیث عبد الله مسعود گفت
قال قال رسول الله یا علی لو ان عبداً عبد الله مثل ما قام به نوح فی قومه
و کان له مثل احد ذهباً فانفقه فی سبیل الله و مدّ فی عمره حتی حج
الف حجة ثم قتل بین الصفا و المروة ثم لم یوالک یا علی لم یشم
رائحة الجنة و لم یدخلها اما علمت یا علی ان حبک حسنة
لا تضر معها سیئة و بغضک سیئة لا تنفع معها طاعة یا علی
لو نثرت الدرّ علی المنافق ما احبک و لو ضربت خیشوم المؤمن ما
ابغضک لان حبک ایمان و بغضک نفاق لا یحبک الا مؤمن
تقی و لا یبغضک الا منافق شقی یعنی گفت عبد الله ابن مسعود که گفت
رسول خدا ص یا علی هر گاه بدرستی و به تحقیق پرستنده بندگی کند و عبادت
نماید خدا را مثل آنکه نوح ع در میان قوم خود بعد از پیغمبری دعوت نمود

و بعض باشد

و بعضی باشد از برای او بقدر کوه احد طلا پس انفاق کند آن طلا را در راه خدا
و طولانی باشد عمر او تا اینکه حج کند هزار حج و بعد از آن کشته شود در میان
صفا و مروه و دوست نداشته باشد ترا یا علی استشمام نمی نماید بوی بهشت را و داخل نمی شود
بهشت یا علی آیا نمی دانی تو یا علی اینکه به تحقیق دوست داشتن تو عمل نیکوئیست که ضرر نمی رساند
با وجود او هیچ عمل بدی و عداوت با تو عمل بدیست که نفع نمی بخشد با وجود آن هیچ طاعتی
یا علی اگر نثار نمایی تو در را بر منافق هر آینه دوست نخواهد داشت ترا و اگر بزنی
بینی مؤمن را دشمن نخواهد داشت ترا به علت اینکه دوستی داشتن تو ایمانست و مؤمن دست از ایمان
خود بر نمی دارد اگر چه کشته شود و بغض و عداوت تو نفاق است و منافق
دست از نفاق خود بر نمی دارد و اگر چه در زر او را بر او نثار کنند دوست نمی دارد ترا مگر شخص
مؤمن پرهیزکار و دشمن نمی دارد ترا مگر شخص منافق و شقاوت شعار حدیث [illegible]
حدیث جناب فاطمه زهرا ع قالت قال رسول الله ص حدثنی جبرئیل ان السعید
کل السعید من احب علیاً فی حیوته و بعد موته و ان الشقی کل الشقی من
ابغض علیاً فی حیوته و بعد موته یعنی گفت فاطمه زهرا علیها السلام که گفت پدر
خدا ص این جبرئیل خبر میدهد مرا اینکه سعید کامل السعادة کسیست که دوست داشته باشد
علی ع در حیاة و بعد از موت و شقی کامل الشقاوة کسیست که دشمن داشته باشد علی را در
حیات و بعد از موت حدیث [illegible] حدیث انس گفت قال قال رسول الله
ان الله خلق خلقاً ما هم من الجن و لا من الانس یلعنون مبغض علی قیل یا رسول الله

بن هیثم قال القنابر ینادون فی السحر علی رؤس الاشجار الا لعنة الله علی
مبغض علی ابن ابیطالب یعنی گفت انس که گفت رسول خدا صلعم بتحقیق خدا
تعالی آفریده است خلقی را که ایشان نه از جن و نه از انس لعنت میکنند دشمن علی
ابن ابیطالب را پس گفته شد یا رسول الله کیستند ایشان آنحضرت فرمود مرغ
آنها قنابر اند و جمع قنبره است و آن حیوانی است که از کنجشک بزرگتر و از
قمری کوچکتر است و ملون بلونها رنگ است و بر سرها تاجی است مثل هدهد که
او را شانه سر گویند و این قنابر آواز میکنند در سحرها بر سر درختها و این را میگویند
الا لعنة الله علی مبغض علی ابن ابیطالب یعنی آگاه باشید لعنت خدا بر باد
دشمن دلکه علی ابن ابیطالب علیه السلام حدیث بیست و هشتم حدیث احمد ابن مظفر
عطار است قال قال النبی صلعم یا علی لا یبالی بمن مات و هو مبغض لک فمن
مات یهودیا او نصرانیا یعنی گفت احمد ابن مظفر عطار که گفت پیغمبر صلعم
یا علی خدا را باکی نیست کسیکه بمیرد در حالتی که در دل او بغض و عداوت تو
داشته باشد در حالتی مثل یهودی است یا نصرانی است حدیث بیست و نهم حدیث
حضرت امام رضا است قال قال رسول الله یقول الله عز و جل من آمن
بی و برسولی و تولی علیا ادخلته الجنة علی ما کان من عمله یعنی گفت امام
رضا علیه السلام که گفت رسول خدا عز و جل که هر که ایمان بیاورد بمن و برسول من و
دوست دارد علی را داخل میسازم در بهشت بهر عملی که داشته باشد حدیث سی ام

[illegible]

حدیث ابن مسعود است قال قال النبی حرمت النار علی من آمن بی
و احب علیا و تولاه و لعن الله من عادی علیا و عاداه علی
کجلدة ما بین العین و الحاجب یعنی گفت ابن مسعود که گفت پیغمبر صلعم که حرام
شده است آتش بر کسیکه ایمان آورده بمن و دوستی بهمرساند با علی و قبول نمود و
او را و لعنت کرده است خدا کسی را که عداوت کند با علی زیرا که علی نسبت بسوی کسی
مثل دوستی است که در میان هر دو چشم و ابرو باشد حدیث سی و یکم حدیث
جابر است قال قال النبی صلعم من احب ان یجاور الخلیل فی داره و یامن
من حر ناره فلیتول علی ابن ابیطالب یعنی گفت جابر که گفت پیغمبر صلعم
هر کس دوست دارد اینکه همسایگی کند پروردگار جلیل را در خانه آخرت
و ایمن شود از حرارت و گرمی آتش او پس باید که دوست داشته باشد علی ابن
ابیطالب علیه السلام و اولاد او را که صاحب امر خلافت شده اند بدون فصل بعد
از پیغمبر صلعم و لفظ کلمه است از جابر رضی که گفت در کوچها و مجلسها ان علیا
خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی علیه السلام بهترین افراد بشر است کسی که ابا
کند از او و اولاد او صاحب امر خلافت ندانند پس بتحقیق که کافر شده است
حدیث سی و دوم حدیث طلحه ابن زید است از جناب امام جعفر صادق
از پدران خود قال قال رسول الله ان الله تعالی بشر اخاک علیا بانی
لا اعذب من تولاه و لا ارحم من عاداه یعنی گفت امام جعفر صادق

درگفت رسول خدا صلعم بتحقیق که خدای تعالی که بشارت داده با محمد صلعم خود که
بایکه عذاب نمیکنم کسی را که دوست دارد علی را و رحم نمیکنم کسی را که عداوت و دشمنی کند
آنحضرت را و حدیث سی و ششم حدیث دیگر در این کتاب قال قال رسول الله صلعم
علیا منی و انا منه من آذی علیا فقد آذانی یعنی گفت در این کتاب رسول خدا صلعم
بتحقیق که علی از من است و من از علی ام و هر کس اذیت کند علی را پس بتحقیق
اذیت کرده مرا حدیث سی و هفتم حدیث ابن مسعود است قال قال النبی صلعم
ان الله خلقنی و علیا من نور عظمته قبل ان یخلق الخلق بالفی عام اذ لا تسبیح
و لا تقدیس ففتق نوری فخلق السموات و الارضین و انا والله اجل
من السموات و الارضین و فتق نور علی ابن ابیطالب فخلق منه العرش
و الکرسی و علی ابن ابیطالب افضل من العرش و الکرسی و فتق نور
الحسن فخلق منه اللوح و القلم و الحسن و الله افضل من اللوح و القلم
و فتق نور الحسین فخلق منه الجنان و الحور العین ثم اظلمت المشارق
و المغارب فشکت الملائکة الی الله تعالی ان یکشف تلک الظلمة
فتکلم الله جل جلاله کلمة فخلق منها روحا ثم تکلم بکلمة فخلق من
تلک الکلمة نورا فاضاف النور الی تلک الروح و اقامها مقام
العرش فزهرت المشارق و المغارب فهی فاطمة الزهراء فلذلک
سمیت زهراء لان نورها زهرت به السماء یا ابن مسعود اذا کان

یوم القیمة

یوم القیمة یقول الله جل جلاله لی و لعلی ادخلا الجنة من شئتما و ادخلا
النار من شئتما و ذلک قوله تعالی القیا فی جهنم کل کفار عنید
فالکافر من جحد نبوتی و العنید من جحد ولایة علی ابن ابیطالب
و الجنة لشیعته و لمحبیه یعنی گفت ابن مسعود که گفت پیغمبر صلعم ای ابن مسعود
بتحقیق خدای تعالی آفرید مرا و علی را از نور قدرت و توانائی خود پیش از
آنکه بیافریند خلق را بدو هزار سال در وقتی که تسبیح نبود و تقدیس نبود پس شکافت نور مرا
پس آفرید از آن آسمانها و زمینها و من بخدا قسم که جلیلترم و در رتبه من بالا
ترم از آسمانها و زمینها و شکافت نور علی ابن ابیطالب را پس آفرید از آن
نور عرش و کرسی را و علی ابن ابیطالب افضل است از عرش و کرسی و شکافت نور
حسن را پس آفرید از آن نور لوح و قلم را و حسن بخدا قسم که افضل است از
لوح و قلم و شکافت نور حسین را پس آفرید از آن نور بهشتها و حور العین را
پس تاریک شد مشرقها و مغربها پس شکایت نمودند ملائکه بسوی خدای تعالی
از این ظلمت تا که شاید بردارد خدای تعالی از ایشان این تاریکی را پس تکلم نمود
خدای یک کلمه پس آفرید از آن کلمه روح بعد از این تکلم نمود بکلمه
دیگر پس آفرید از آن کلمه نور را پس ضم نمود این نور را با آن روح و برپا داشت
اینها را در مقام عرش درخشان شد مشرقها و مغربها پس این است فاطمه
زهرا پس بجهة این نامیده شد باسم زهرا و العلت اینکه سبب نور او درخشی

شد آسمان از این سعید هر کار روز قیامت شود می گوید حق جل جلاله از برای من
و دوستی علی داخل سازید تا در بهشت هر کس او را می خواهید و دشمن
سازید در آتش هر کس او را می خواهید و این است قوله تعالی در قرآن مجید
أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ یعنی بیندازید ای محمد و علی در جهنم هر کفار
عنید یعنی سرکش و کسی است در انکار بکند پیغمبر یعنی محمد و علی کسی است
که انکار کند ولایت علی ابن ابی طالب و در بهشت از برای شیعیان و محبان
علی است حدیث سی و پنجم حدیث سلمان است قال قال رسول الله اِنَّ جبرئیل
هَبَطَ عَلَيَّ يَوْمَ الْأَحْزَابِ وَ قَالَ اِنَّ رَبَّكَ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ
لَكَ اِنِّي قَدِ افْتَرَضْتُ حُبَّ عَلِيِّ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ وَ مَوَدَّتَهُ عَلَى اَهْلِ السَّمَوَاتِ
وَ اَهْلِ الْاَرْضِ فَلَمْ اَعْذُرْ فِي مَحَبَّتِهِ اَحَدًا فَمُرْ اُمَّتَكَ بِحُبِّهِ فَمَنْ اَحَبَّهُ
فَيُحِبُّنِي وَ اَحْبَبْتُكَ اُحِبُّهُ وَ مَنْ اَبْغَضَهُ فَيُبْغِضُنِي وَ بُغْضُكَ اَبْغَضُهُ
اَمَا اِنِّي مَا اَنْزَلَ اللهُ كِتَابًا وَ لَا خَلَقَ خَلْقًا اِلَّا وَ جَعَلَ لَهُ سَيِّدًا فَالْقُرْآنُ
سَيِّدُ الْكُتُبِ الْمُنْزَلَةِ وَ شَهْرُ رَمَضَانَ سَيِّدُ الشُّهُورِ وَ لَيْلَةُ الْقَدْرِ
وَ الْفِرْدَوْسُ سَيِّدُ الْجِنَانِ وَ بَيْتُ اللهِ الْحَرَامِ سَيِّدُ الْبِقَاعِ وَ جَبْرَئِيلُ
سَيِّدُ الْمَلَائِكَةِ وَ اَنَا سَيِّدُ الْاَنْبِيَاءِ وَ عَلِيٌّ سَيِّدُ الْاَوْصِيَاءِ وَ الْحَسَنُ
وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَ لِكُلِّ امْرِءٍ مِنْ عَمَلِهِ سَيِّدٌ وَ
حُبِّي وَ حُبُّ عَلِيِّ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ سَيِّدُ الْاَعْمَالِ وَ مَا تَقَرَّبَ بِهِ الْمُتَقَرِّبُونَ

من طاعته

من طاعته تتمه یعنی گفت سلمان که گفت رسول خدا صلعم که بتحقیق
جبرئیل فرود آمد از نزد رب جلیل روز جنگ احزاب
و گفت اینکه پروردگار تو سلام میرساند و میگوید از برای تو اینکه من پروردگارم
به تحقیق فرض و لازم ساختم محبت علی ابن ابی طالب و دوستی
او را بر اهل آسمانها و اهل زمین پس معذور نمی دارم در ترک محبت
او هیچ کس را پس امر نما یا محمد امت خود بر دوست داشتن او پس هر کس
دوست دارد او را دوست دارد مرا با دوستی تو یا محمد صلعم که من دوست میدارم
من پروردگارم آن بنده را و هر کس دشمن دارد او را دشمن دارد او را با
دشمنی تو یا محمد صلعم دشمن دارم من آن بنده را آگاه باش ای سلمان
فرو نفرستاده است حق سبحانه تعالی هیچ کتابی را و نیافریده است هیچ آفریده
را مگر آنکه گردانیده است از برای آن که بزرگ و سید
آقا قرآن مجید سید کتابهائیست که فرو فرستاده شده است
از آسمان و ماه رمضان سید ماههاست و شب قدر سید شبهاست
و فردوس یکی از هشت بهشت است سید بهشتهاست و خانه
خدا تعالی که کعبه است بهترین بقعه هاست و جبرئیل سید ملائکه است
و من که محمدم سید پیغمبرانم و علی علیه السلام وصی پیغمبران است و حسن و
حسین سید جوانان بهشت اند و از برای هر مردی از عملهای

سیدی و بزرگی می‌باشد در من و علی ابن ابیطالب سید عملهاست و
الخیر تمامست ... یعنی چون سید بنده‌گان از طاعت پروردگار
خویش شان حدیث نبی و سلم حدیث ابوذر است قال کنت جالساً عند
النبی صم ذات یوم فی منزل ام سلمة و رسول الله یحدثنی و انا استمع
اذ دخل علی ابن ابیطالب فقال رسول الله یا اباذر هذا الامام
الازهر و باب الله الاکبر فمن اراد الله فلیدخل الباب یا اباذر
هذا القائم بقسط الله والذاب عن حریم الله والناصر لدین
الله و حجة الله علی خلقه ان الله تعالی لم یزل یحتج به علی خلقه فی
الامم کل امة یبعث فیها نبیا یا اباذر ان الله جعل علی
رکن من ارکان عرشه سبعین الف ملک لیس لهم تسبیح ولا
عبادة الا الدعاء لعلی و شیعته والدعاء علی اعدائه یا اباذر لولا
علی ما بان الحق من الباطل ولا مؤمن من الکافر ولا عبد
الله لانه ضرب رؤس المشرکین حتی اسلموا و عبدوا الله ولولا
ذلک لم یکن ثواب ولا عقاب ولا یستره من الله ستر ولا
یحجبه من الله حجاب و هو الحجاب و الستر یعنی گفت ابوذر که نشسته بودم
در نزد پیغمبر روزی از روزها در منزل ام سلمه و رسول خدا حدیث میفرمود و از او می
شنیدم پس ناگهان درآمد علی ابن ابیطالب پس گفت

الکل ... ٢١

رسول خدا ای ابوذر این امام ازهر و روشن تر و این است در بزرگتر
پس هر کس اراده کند خدا را پس باید داخل شود این باب را این است که بنده
حق برپا به عدل اخبار بود و منع کننده بدعت باطل از دین خدا و یاری کننده
دین خدا و حجت خداست بر خلق او و بتحقیق حق تعالی همیشه حجت میگیرد
بسبب علی بر خلق خود در امتهای پیغمبران از امتی که برانگیزد در آن امت
پیغمبر را ای ابوذر به تحقیق که خدا گردانیده است بر هر رکنی از رکنهای
عرش خود هفتاد هزار ملک را که نیست از برای ایشان هیچ تسبیح و نه عبادتی
مگر دعا کردن از برای علی و طلب مغفرت از برای شیعیان و نفرین نمودن بر دشمنان
او ای ابوذر اگر نمی بود علی جدا نمی شد حق از باطل و نه مؤمن از کافر و عبادت
کرده نمی شد خدا تعالی بجهة آنکه آنجناب زده است سرهای مشرکین را تا آنکه
اسلام آوردند و عبادت خدا کردند و اگر نمی بود علی نمی بود ثوابی و نه عقابی
و نه نمی پوشانید عقاب خدا او را هیچ پوشاننده و منع نمی نمود او را هیچ حجابی
او است حجاب و پوشنده که میان خدا و میان عالمیان است حدیث
سی و سیم حدیث عمر ابن خطاب قال سمعت رسول الله یقول
فی علی ابن ابیطالب ثلث خصال لان یکون فی احدهن احب الی
من الدنیا و ما فیها یعنی گفت عمر شنیدم از رسول خدا که گفت
درباره علی ابن ابیطالب خصلتهای نیکو چند که اگر بودی یکی از آن خصلتها

در من ریبت نیست که نقص در دین او هرچه در او هست حدیث بیست و ششم
حدیث ابن عباس است که قال النبی صلی الله علیه و آله علی منی بمنزلة رأسی من بدنی
یعنی گفت ابن عباس که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله علی نسبت بمن مثل سر است
نسبت ببدن امن حدیث بیست و هفتم حدیث انس است قال قال النبی صلعم
علی خیر البشر من شک فقد کفر یعنی گفت انس که گفت پیغمبر صلعم
بهترین آدمیان بشر است هر که شک کند در این پس بتحقیق که کافر
شود و در روایت دیگر چنین واقع است من ابی فقد کفر یعنی هر کس ابا کند
بهتر بودن او را از همه آدمیان پس بتحقیق که کافر شده است حدیث بیست و هشتم
جملهٔ مضمون چند حدیث است که در بعضی از فقرات عبارت به مذکور است
و ان اخیت فلما انقضت ایامه اقام ولیه علی ابن ابیطالب
صلوات الله علیهما والهما دیا اذ کان هو المنذر و لکل قوم
هاد فقال والملأ امامه الا من کنت مولاه فعلی مولاه
وقال من کنت نبیه فعلی امیره فقال انا و علی من شجرة
واحدة و سائر الناس من شجر شتی و احله محل هرون من
موسی الا انه لا نبی بعدی و زوجه ابنته سیدة نساء العالمین و
احل له من مسجده ما حل له و سد الابواب الا بابه ثم اودعه
علمه و حکمته فقال انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد الحکمة

فلیأتها

فلیأتها من بابها ثم قال انت اخی و وصیی و وارثی لحمک من
لحمی و دمک من دمی و سلمک سلمی و حربک حربی و الایمان مخالط
لحمک و دمک کما خالط لحمی و دمی و انت غدا علی الحوض خلیفتی
و انت تقضی دینی و تنجز عداتی و شیعتک علی منابر من نور مبیضة
وجوههم حولی فی الجنة و هم جیرانی و لولا انت یا علی لم یعرف
المؤمنون بعدی یعنی پس در هنگام گذشتن ایام حیات او و ولی
ولی و دوست خود علی ابن ابیطالب ع هدایت کننده ناس بعلت آنکه او بجهت
ترساننده از عذاب الهی و از برای هر قومی هدایت کننده پس گفت در
حالتی که خلایق و لشکر در پیش روی او بودند که آگاه باشید هر کس را که من مولی
و صاحب اختیار او بوده ام پس علی است ولی و امر او و گفت من و علی از یک درخت
هستیم و باقی مردمان از درختهای متفرق مختلف می باشند و او را داشت علی در محل
هارون علیه السلام نسبت بموسی یعنی او را وصی و جانشین خود نمود و گفت تا نبوت
بمنزلهٔ هارون تا نیست نسبت بموسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نخواهد بود و او را
موسی بعد و تزویج نمود با دختر خود سیدهٔ زنان عالمیان و مقامی قرار داد
از برای او در مسجد خود آن مقامی که قرار داد و بستن نمود درهای که در مسجد
داشته مگر در خانهٔ او را پس سپرد در نزد او علم خود و حکمت خود را
پس گفت که من بمنزلهٔ شهر علم هستم و علی بمنزلهٔ در آن شهر است پس اگر کسی

الا که کینه حکمت خیر الله است باید داخل شوند شهر را از در آن که گفت از
بجای در تو کلا بود من هستی و وصی من پیاش و وارث من هستی و گوشت تو
از گوشت من است و خون تو از خون من است و حرب تو حرب من است
و حرب مشغول با تو شمار حرب است با من و ایمان مخلوط شده است بگوشت
و خون تو چنانچه مخلوط شده است بگوشت من و خون من و تو
در فردای قیامت بر سر حوض کوثر جانشین و خلیفه من خواهی بود و تو ادا
میکنی قرض مرا و بعمل می آوری وعده های مرا و من بهم ... و شیعیان
تو بر منبرها از نور خواهند بود با رویهای سفید و نورانی خواهند بود
ایشان همسایگان من خواهند بود در بهشت و اگر نه تو بودی
شناخته نمی شدند مؤمنین بعد از من و تمیز یافته نمی شدند از غیر مؤمنین
الی غیر ذلک من الاخبار والفقرات الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین
بولایت علی ابن ابیطالب و اولاده والائمه و وفقنا الجمیع هذا الباب

تمت هذا الرسالة المسماة بهدایة الولدیه

نام کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نواله والصلواة والسلام علی رسوله و آله اما بعد
چنین گوید خادم لباتین مذهب جعفری از مذهب
از مذهب شرع محمدی محمد جعفر استرابادی که این
رساله ایست مسمات باصل الاصول که چون شاخ نباتست
و مشوق بوصل الفصول آب حیاتست و مشتمل است بر
اصول دین بر وفق اصول مذهب جعفری که واجبست بر
هر مکلفی که انها را بداند و بدل اعتقاد کند و بزبان اقرار
نماید بدانکه اصول دین پنج است اول توحید است که
کمال واجب الوجود بالذات است در ذات و دوم عدلست
که کمال واجب الوجود بالذات است در افعال و سیم نبوتست
که ریاست الهیه است بالاصاله از برای بشر معصوم
اعلم بر مکلفین در امر دنیا و دین چهارم امامت است که
ریاست الهیه است عامه بروجه نیابت خاصه از برای بشر
معصوم منصوب منصوص اعلم بعد از رسول اکرم از جانب
خاتم النبیین بر جمیع مکلفین در امر دنیا و دین پنجم
معاد است که زمان جزای عباد است و عود ارواح

مؤلف

نام کتاب

وچشم حساد است توحید یعنی خداوند واجب الوجود بالذات
که صاحب جمیع صفات کمال وجمالست ومنزه از
جمیع صفات نقص وصاحب جلال است وصفات
ذاتیه او عین ذات اوست واحد ویکتا است وبی
شریک وبی همتا است بدانکه صفات ثبوتیه خدا
وند عالم در این بیت مذکور است قادر وعالم وحی
است ومرید ومدرک هم قدیم وازلی هم متکلم صادق
وصفات سلبیه خداوند عالم در این بیت مذکور است
نه مرکب بود وجسم ونه مرئی نه محل نی شریک است
معانی تو غنی دان خالق عدل یعنی خداوند عالم عادل
است ودر جمیع افعال کاملست واز ظلم منزه است و
از قبح وشر ودر مجرد ومبرا است وجمیع فعلهای او نیکو است
وبا غرض وفایده است که عاید بندگان اوست و
صاحب لطف بر بندگانست وجمیع فعلهای او بروفق
مصلحت ایشان است وخلق کرده [illegible] همه را
با قدرت واختیار بدو [illegible] تفویض [illegible] یعنی
پیغمبر ما محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله بر سبیل لزوم عقلی

بسوی بندگان

بسوی بندگان با معجزات چند که از جمله انهاست معراج جسمانی وشق
القمر وقران مثل سایر پیغمبران که پیش از او مبعوث بوده اند بسوی بندگان
وبشر معصوم از جمیع گناهان است وآخر پیغمبرانست ودین او باقیست
تا روز قیامت واز برای اوست اذن شفاعت امامت یعنی
علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین ع با یازده فرزند او که از هر یک
اعلم عصر خود بوده اند وبشر معصوم از جمیع گناه اند بعد از پیغمبر
آخر الزمان امام برحق میباشند بر جمیع بندگان وجانشین بلا فصل
پیغمبر بحق بترتیب بنص خدا وخاتم پیغمبران وواجب است
بر جمیع مکلفین مودت واطاعة ایشان در امر دنیا ودین وامام
اول علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام است وامام دوم
امام حسن مجتبی است که پسر بزرگ اوست وامام سیم امام حسین است
که پسر دیگر اوست وامام چهارم امام زین العابدین علی بن
الحسین است وامام پنجم امام محمد باقر است وامام ششم امام
جعفر صادق است وامام هفتم امام موسی کاظم است وامام
هشتم امام علی بن موسی الرضا است وامام نهم امام محمد تقی
است وامام دهم امام علی النقی است وامام یازدهم
امام حسن عسکری است وامام دوازدهم امام محمد مهدی صاحب الزمان

که آخر امامانست و صاحب زمانست و زنده است و غایبست و ظاهر خواهد
شد و عالم را از ظلم و کفر پاک خواهد کرد و از عدل پر خواهد نمود عجل الله
فرجه معاد یعنی خداوند عالم زنده میکرداند جمیع بندگان را بعد
از میراندن در قبر در بدن اصلی از برای سؤال و سایر احوال و در عالم برزخ
در بدن مثالی از برای غیر نبی و وصی از برای جزا دادن بمقتضای
اعمال و در روز قیامت کبری و محشر در بدن اصلی و عنصری از
برای حساب و عقاب و ثواب بعد از میزان و نیکوکاران و مانند
ایشان را چون جماعتیکه از گناهان ایشان عفو شده باشد بشفاعت
و مثل آن چون حسنات مفوضه بایشان که باعث عفو از گناهان است
از پل صراط که جسر است بر روی جهنم و از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است
میگذرانند و با عراف یا بهشت میبرد و بدکاران را که کافرند و یا مانند
ایشانند بجهنم میبرند و بعضی از بدکاران را که کافر نیستند چون اثنی
عشری بعد از پاک شدن از گناهان یا عفو از آن بشفاعت
پیغمبر یا امام یا یکی از مؤمنان از جهنم بیرون می آورد و باعراف
یا بهشت میبرد نجانا الله من العذاب القبر و البرزخ و المحشر و النار
بحق محمد و آل محمد و آله الاطهار تمت بعون الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه بیان مطالب مذکوره در توحید در این اصل و شرح آ
ص توحید یعنی خداوند واجب الوجود بالذات که صاحب
جمیع صفات کمال و جمالست و منزه از جمیع صفات نقص و صاحب
جلالست و صفات ذاتیه او عین ذات اوست و احد
و یکتاست و بی شریک و بی همتاست ص خداوند واجب
الوجود ش یعنی خدائیکه هستی او ضروریست بنظر بذات او
و نیستی او ممتنع و محالست بنظر بذات او یعنی چون وجود بمعنی
منشا اثر عین ذات اوست نه وجود بمعنی بودن و هستی پس
هستی او لازم و ضروراست بملاحظه ذات او بدون ملاحظه
غیر زیرا که اثبات شیء از برای نفس او لازم است بملاحظه
ذات او و نیستی او ممتنع و محالست بملاحظه ذات او بدون
ملاحظه غیر زیرا که سلب شیء از نفس محالست یعنی ذات او مثل
ذات ما نیست که ما میشود باشیم و میشود نباشیم و هستی ما ضرور نمیشود
مگر بسبب غیر که مشیت الله باشد پس ما واجب بالغیر میباشیم و
خداوند عالم واجب بالغیر نیست بلکه واجب الوجود بالذات
است و ذات او علت اثبات وجود از برای ذاتست ص

صاحب جمیع صفات کمالست ش یعنی هر صفتی که بودن او
باعث کمال ذات خداوند عالم است و نبودن آن باعث
نقص ذات خداوند عالمست چون علم و قدرت و حیوة و
خداوند عالم دارنده الصفات و صاحب آنهاست نه تا
و صاحب جمیع صفات جمالست یعنی هر صفتی که بودن
آن سبب نیکوئی فعل و کارهای خداوند عالم است و نبودن
آنها سبب نقص کارهای اوست چون خالقیت و رازقیت
و مانند اینها خداوند عالم در مقام فعل دارنده و صاحب اینها
ص و منزه از جمیع صفات نقص است ش یعنی هر صفتی که بودن
آن باعث نقص خداوند عالمست چون مرکب بودن و مرئی بودن
و مانند اینها خداوند عالم پاک و منزه است از اینها و صاحب
جلال و بلندیست از اینها ص و صفات ذاتیه او عین ذات
اوست ش یعنی علم بمعنی سبب ظاهر شدن چیزها و قدرت
بمعنی سبب توانائی داشتن بر کردن و نکردن کارها و حیوة
بمعنی سبب صحت متصف شدن بعلم و قدرت عین
ذات خداوند عالمست نه زائد بر ذات او ص واحدست
ش یعنی یگانه مطلق است ص و یکتاست ش یعنی اجزا

ندارد یعنی ماده و صورت و دست و پای و سر و گردن و مانند
اینها ندارد ص بی شریک است ش یعنی غیر خداوند عالم ذاتی
نیست که واجب الوجود بالذات باشد ص و بی همتاست
یعنی شبیه در صفات ندارد یعنی غیر خداوند عالم ذاتی نیست که
کامل در صفات باشد و صفات ذاتیه او عین ذات او باشد
و غیر خداوند عالم ذاتی نیست که خالق خلق باشد و غیر خداوند
عالم ذاتی نیست که معبود بحق باشد ص و صفات ثبوتیه خداوند
عالم در این حدیث مذکور است قادر و عالم و حی است و مرید
مدرک و قدیم و ازلی متکلم صادق ش قادرست یعنی توانا
باین معنی که ذات خداوند عالم سبب توانائی داشتن بر کردن
و نکردن کارهاست ص و عالم است ش یعنی داناست
باین معنی که ذات خداوند عالم سبب ظاهر شدن و منکشف شدن
چیزهاست ص و حی است ش یعنی زنده است باین معنی
که ذات خداوند عالم سبب صحت متصف شدن بعلم
و قدرت است ص و مرید است ش یعنی اراده دارد
و با قصد و شعور است در کارها باین معنی که علم دارد بمصلحت
از کارها که اقتضا میکند قصد کردن آنها را و علم دارد بمفسده

بعضی از کارها که اقتضا میکند قصد بکردن آنها را ص و مدرک است ش
یعنی درک کننده و داناست بجمیع جزئیات است باین معنی که
خداوند عالم علم دارد بدیدنیها بدون چشم و دیده و علم دارد
بشنیدنیها بدون گوش و علم دارد بسایر جزئیات بدون آلت
ص و قدیم است ش یعنی همیشه بوده است و همیشه خواهد بود
ص و متکلم است ش یعنی ایجاد کننده کلام است باین معنی که
قدرت دارد در ایجاد کردن کلامی که دلالت بکند بر مراد
او ص و ازلی است ش یعنی ابتدا ندارد ص و ابدی است
ش یعنی انتها ندارد ص و سرمدی است ش یعنی ابتدا و انتها
ندارد ص و صادق است ش یعنی راست گو است باین
معنی که قدرت دارد بر ایجاد کردن کلامی که مطابق واقع باشد
و کلام او همه مطابق واقع است ص و صفات سلبیه خداوند
عالم در این بیت مذکور است نه مرکب بود و جسم نه و نه مرئی
نه محل چون شریک است و معانی تو غنی دان خالق ش مرکب
نیست یعنی اجزا ندارد باین معنی که ماده و صورت و سر و
گردن و دست و پا و مانند اینها ندارد ص جسم نیست ش
یعنی عرض و طول و عمق ندارد ص مرئی نیست ش یعنی دیدنی نیست

نه در دنیا

نه در دنیا و نه در آخرت ص محل نیست ش یعنی مکان حلول کردن
عرض و حوادث و اسقام و آلام نیست پس معنی خوشنود گردیدن خداوند
عالم اینست که جزای خوشنودی نیکوکاران میدهد بدون عارض
شدن خوشنودی و معنی خشمناک کردن خداوند عالم اینست که بد
کاران را جزای بد میدهد مثل کسیکه خشمناک باشد از کسی بدون
اینکه خشمناک باشد ص چون شریک نیست ش یعنی ذاتی بغیر از خداوند
عالم نیست که واجب الوجود بالذات باشد ص بی معانیست
ش یعنی صفات ذاتیه خداوند عالم که علم و قدرت و حیوة است
امر قدیم زاید بر ذات و قایم بذات خداوند عالم نمی باشد
بلکه عین ذات خداوند عالم میباشد و واجب الوجود بالذات
کلی منحصر در یکفرد میباشد که خالق عالم باشد ص غنی است ش
یعنی خداوند عالم محتاج نیست بغیر نه در ذات و صفات خود
و نه در افعال و کارهای خود و احتیاج بمعین و وزیر ندارد و ذات
او بذاته کافیست در همه افعال و دفع احتیاج کننده همه ممکنات است

تمت تمام شد

ختم آیه ومن یتق الله از خواص این آیه مشهور است که هر که خواهد بجهة فتوحات و کثرت رزق
و سامان دنیا این آیه ومن یتق الله را بخواند چه گاه ابتدا ختم آیه از روز دوشنبه و جمعه یا پنجشنبه نماید
و چهل روز بخواند و فضل آنست که بعد از نماز خوانده شود و در هر روزی یکصد و پنجاه و نه نوبت بخواند و در
روز چهلم یکصد و هفتاد و نه مرتبه بخواند که در عرض چهل روز شش هزار و سیصد و هشتاد مرتبه که عدد
مجموع آیه است خوانده شود البته بعد از خواندن یا در اثنای خواندن حق عز و علا ابواب فتوحات
میگشاید اما در وقتیکه شروع بختم نماید روز اول غسل نماید و دو رکعت نماز حاجت بگذارد
و صد مرتبه صلوات بفرستد پس باعتقاد تمام شروع نماید و در روز آخر که ختم تمام شود صد نوبت
صلوات بفرستد بعد از آن دعا کند حق تعالی چندین مال و نعمت و جمعیت با و کرامت کند
که از عهده محاسبات آن بیرون نتواند آمدن و چون خواهد شروع در ختم نماید با خود قرار دهد که
که در دهه اول مراد حاصل است و اگر در دهه اول نشود در دهه دویم و سیم مراد حاصل است و ممکن
نیست که فتح نشود و اگر احیانا در چهلم از برای او فتح نشود ختم را از سر گیرد و در ختم دویم البته
مطلب حاصل است وَمَنْ یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا
یَحْتَسِبُ وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اِنَّ اللّهَ بالِغُ اَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللّهُ
لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْراً ختم لعل چهار ضرب وضو بسازد و پاکیزه گرداند خود را و در روز شنبه
یا چهارشنبه یا شبهای مذکور در جای خلوت دو رکعت نماز حاجت بجای آورد و سیصد و شصت
و شش دانه ریگ سخت بردارد و گودی بکند در همان مکان خلوت بعد از نماز رو بقبله کرده
ریگها را در دامن خود بریزد و یکیک بردارد و بگوید بر هر یکی لعل مذکور را او آن

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اصّل اصول الدین والمذهب لیستنقذ عباده من لجج الجهالة وفرّع فروع الدین والمذهب لیخرجهم من بحبوحة حیرة الضلالة والصلوة والسلام علی قطب دائرة النبوة وفصّ خاتم الرسالة محمّد وآله الذین هم محطّ رحال الولایة واللعنة علی اعادیهم وغاصبی حقوقهم من البدایة الی النهایة پس میگوید بندهٔ خداوند جلّی سیف الدین مسمّی بعلی بن مرحوم دنیا سید المبشر نایب امام ثانی عشر جناب حاجی ملا محمد جعفر سلّمه الله عن الآفات وغیره که این رسالهٔ ایست مسمّاة بفصل الفصول در بیان شرح اصل الاصول از تالیفات والد ماجد جناب حاجی دوّم موفّق بتوفیق سبحانه سلّمه الله فی دار الفانی واین رساله مشتمل است بر اصل و شرح بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله یعنی ابتدا میکنم من در خواندن و ماندن آن در حالتی که متلبسم من بذکر اسم الله یعنی ذات واجب الوجود بالذات که صاحب جمیع صفات کمال و جمال است منزّه از جمیع صفات نقص و صاحب جلالت

مولف

نام کتاب

وصفات ذاتیه او

وصفات ذاتیه او عین ذات اوست که این صفت دارد رحمن است یعنی احسان کننده است در دنیا بر جمیع خلقان خصوصاً انسان بجمیع انواع احسان که از جمله اینهاست روزی دادن ایشان بشرط جان و آن صفت دارد رحیم است یعنی احسان کننده است در آخرت بر مؤمنان بقدر مراتب ایمان ایشان بشرط لقای الهی بجمیع انواع احسان که از جملهٔ آنهاست آمرزش ایشان و نجات دادن از نیران و داخل کردن در جنان و خشنود شدن از ایشان اصل الحمد لله شرح یعنی جنس ستایش و ثنا کردن بر صفت نیکوی اختیاری ثابت است بثبوت وقوعی بر وجه اختصاص از برای خداوند باری که ذات واجب الوجود بالذات است و خالق عالم و ممکنات و صاحب جمیع صفات کمال و جمال است و صفات ذاتیه او عین ذات اوست پس هر حمد یکه از هر حامدی سر زند و بجهة هر محمودی که باشد مختص است بخدا اصل علی نواله شرح یعنی بعقب عطا او و بخشش او اصل والصلوة والسلام علی رسوله وآله شرح یعنی درود متصله و رحمة منفصله باد بر فرستادهٔ او و آل او اصل اما بعد شرح یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول اصل بدانکه اصول الدین



پنج است اول توحید است توحید یعنی خداوند واجب الوجود
بالذات که صاحب جمیع صفات کمال وجمال است ومنزه
از جمیع صفات نقص وصاحب جلال است وصفات ذاتیه او
عین ذات اوست واحد ویکتاست وبی شریک وبی اعتقادات
بدانکه صفات ثبوتیه خداوند عالم در این بیت مذکور است
قادر وعالم وحی است ومرید ومدرک هم قدیم وازلی ومتکلم
صادق وصفات سلبیه خداوند عالم در این بیت مذکور است
نه مرکب بود وجسم ونه مرئی نه محل بی شریکست ومعانی تو غنی
دان خالق شرح بدانکه در این اصل پنج اعتقاد است دو اعتقاد
از اصول دین است ودو اعتقاد از اصول مذهب است ودیگر
اعتقاد دو وجهه دار است از رای از اصول دین است
واز رای از اصول مذهب بیانش این است که اعتقاد
کردن باین که از برای عالم صانعی وخالقی است که واجب
الوجود بالذات است از اصول الدین است وواجب الوجود
بالذات یعنی خدائی که هستی او ضرور است نظر بذات
او ونیستی او ممتنع ومحال است نظر بذات او یعنی چون
وجود بمعنی منشا اثر عین ذات او است نه جزو بمعنی

بودن وهستی

بودن وهستی پس هستی او لازم وضرور است بملاحظه ذات
او بدون ملاحظه غیر زیراکه اثبات شیء از برای نفس او لازمست
ونیستی او ممتنع ومحالست بملاحظه ذات او بدون ملاحظه غیر
زیراکه سلب شیء از نفس محالست یعنی ذات او مثل ذات ما نیست
که ما میشود باشیم ومی شود نباشیم وهستی ما ضرور نمی شود مگر بسبب غیر
که مثبت الله باشد پس ما واجب بالغیر میباشیم وخداوند عالم
واجب بالغیر نیست بلکه واجب الوجود بالذاتست وذات او
علت اثبات وجود از برای ذات است واعتقاد کردن باینکه
آن واجب الوجود بالذات صاحب جمیع صفات کمال وجمالست
نه ثابت صفات از اصول مذهب است بیانش اینست که
از جمله مذهب این است که باید اعتقاد کرد باینکه خداوند عالم
قادر است یعنی توانا است باین معنی که ذات خداوند عالم
سبب توانائی داشتن بر کردن ونکردن کارها است وعالمست
یعنی داناست باین معنی که ذات خداوند عالم سبب ظاهر
شدن چیزهاست وحی است یعنی زنده است باین معنی که
ذات خداوند عالم سبب صحت متصف شدن بعلم وقدرتست
ومرید است یعنی اراده دارنده وبا قصد وشعور است در کارها

باین معنی که علم دارد بمصلحت بعضی از کارها که اقتضا می کند قصد
کردن آنها را و علم دارد بمفسدهٔ بعضی از کارها که اقتضا می کند
قصد نکردن آنها را و مدرک است یعنی درک کننده و دانا است
بجمیع جزئیات باین معنی که علم دارد بدیدنیها بدون چشم و علم
دارد بشنیدنیها بدون گوش و علم دارد بسایر جزئیات بدون
آلات و قدیم است یعنی همیشه بوده و همیشه خواهد بود و دا
ئم است و متکلم است یعنی ایجاد کننده کلام است باین معنی
که قدرت دارد بایجاد کردن کلامی که دلالت بر مراد بکند
و ازلی است یعنی ابتدا ندارد و ابدی است یعنی انتها ندارد
سرمدی است یعنی ابتدا و انتها ندارد و صادق است یعنی راست
گو است باین معنی که علم دارد بایجاد کردن کلامی که مطابق
واقع باشد و کلام او همه مطابق واقع است و اعتقاد کردن
باینکه خداوند عالم منزه و پاک است از جمیع صفات نقص و حاجب
جلال است دو درجه دارد از راهی از اصول دین است و از
راهی از اصول مذهب است باین معنی که اعتقاد کردن باینکه
خداوند عالم مرکب نیست از اجزاء حسیه یعنی سر و گردن و دست
و پا و مانند اینها ندارد از اصول دین است و اعتقاد کردن باینکه

خداوند عالم

خداوند عالم مرکب نیست از اجزای عقلیه یعنی جنس که ما به الا
شتراک است و فصل که ما به الامتیاز است ندارد و همچنین مادّه
و صورة ندارد از اصول مذهب است و اعتقاد کردن
باینکه خداوند عالم جسم کالاجسام نیست یعنی جسم مثل جسم ما
ندارد از اصول دین است و اعتقاد کردن باینکه جسم لا کالاجسام
نیست یعنی جسم لایق بجلال خود ندارد از اصول مذهب است
و اعتقاد کردن باینکه خداوند عالم مرئی نیست یعنی دیدنی نیست
بچشم دنیا از اصول دین است و اعتقاد کردن باینکه خدا مرئی
نیست یعنی دیدنی نیست بچشم آخرت از اصول مذهب است
و اعتقاد کردن باینکه خداوند عالم محل نیست یعنی مکان حلول
کردن و قرار گرفتن عرض و اسقام و الام و مانند اینها نیست
از اصول دین است و اعتقاد کردن باینکه خداوند عالم محل
یعنی مکان حلول کردن و جا گرفتن علم و قدرة و حیات و ما
نند اینها نیست از اصول مذهب است پس اینچه گفته می شود
که خداوند عالم را خوشنود کرده یا بخشم آورده مراد این است
که خوشنودی یا خشمناکی حلول در خداوند عالم کرده باشد و جا
گرفته باشد در او بلکه مراد این است که عملی کرده که معامله می کند

عالم بسبب آن عمل با تو مثل معامله کردن کسیکه خوشنود باشد
از کسی با اینکه عملی کردی که معامله میکند خداوند عالم بسبب آن
عمل با تو مثل معامله کردن کسیکه خشمناک باشد از کسی و هم
چنین است انچه گفته می شود که خداوند عالم راضی است از
کسی یا راضی نیست یا دوست دارد کسی را یا دشمن دارد کسی را
یا بیزار است از کسی و یا مانند اینها و اعتقاد کردن باینکه خداوند
عالم حال نیست یعنی حلول نکرد و جا نگرفت در آسمان و در زمین
و مانند اینها از اصول دین است و اعتقاد کردن باینکه خداوند
عالم حال نیست یعنی حلول نکرد و جا نگرفت نه در عرش و نه در
کرسی و نه در دل عرفاء و مانند اینها از اصول مذهب است
پس انچه گفته می شود که خداوند عالم در همه جا حاضر است یا در دلهاست
مراد این نیست که خداوند عالم حلول کرد و جا گرفت در جاها
و در دلها بلکه مراد اینست که اثر علم و قدرت او تعلق گرفت
بجاها و دلها یا اینکه مراد اینست که متصورا و معرفة الله حاصل است
در دلهاست پس مراد چنین خواهد بود معقول از او بدل بود
و دل پر از ملال و همچنین است مانند اینها و از این بیان ظاهر
می شود مراد محتشم که بعد از این که گفت گرد این خیال و هم غلط

کارکن

کارکن غبار تا دامن جلال جهان آفرین رسید رویش سیاه شد و گفت
است از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال او در دلست و هیچ دلی
نیست بملال بعد ازین رویش سفید شد و اعتقاد کردن باینکه
خداوند عالم بی شریکست در جزئیات و افعال و عبادات باین
معنی که ذاتی بغیر از ذات خداوند عالم نیست که واجب الوجود
بالذات باشد و خالق خلق باشد و معبود بحق باشد از اصول دین است
و اعتقاد کردن باینکه خداوند عالم بی شریک است و در ذات
صفات و در اجزاء ذات از اصول مذهب است باین معنی که واجب
الوجود بالذات صادق نمی آید بر وجه استقلال بر ذات و هم
بر صفات بصدق علی حده و جداگانه زیرا که از برای خداوند عالم
ذات و صفات زاید بر ذات که واجب بالذات باشند نیست تا
اینکه واجب الوجود بالذات بر هر یک صادق بیاید بر وجه استقلال
بلکه ذات و صفات یکی باشند و صادق نمی آید بر اجزاء ذات
زیرا که اجزاء واجبه از برای ذات نیست که واجب الوجود باشد
تا اینکه ان اجزاء در واجب الوجود بودن شریک باشند یعنی
مثلا دست واجب الوجودی ندارد و گوش واجب الوجودی ندارد

وچشم واجب الوجودی و مانند اینها تا اینکه واجب الوجود بالذات
صادق بیاید بر هر یک بر وجه استقلال و اینها شریک باشند و دو واجب
الوجود بودن پس اینکه گفته می شود ید الله فوق ایدیهم و علی بن
ابی طالب ید الله است و عین الله است و وجه الله است و اذن
الواعیه است یعنی گوش شنوای خدا و فراگیرنده و مانند اینها
مراد این نیست که خداوند عالم دست دارد یا چشم دارد یا
گوش دارد یا مانند اینها بلکه مراد اینست که قدرت الهی بالای
قدرت کل موجودات است و علی بن ابیطالب ع مظهر آثار
قدرت الهی است و معدن احکام خدائی است و مانند اینها
بیان این مطلب مینست که مشرکین و مانند ایشان چند فرقه اند اول
از اینها ثنویه اند که از برای واجب الوجود بالذات دو تا فرد
قائلند و ایشان چند طایفه اند بعضی از ایشان قائلند باینکه از
برای واجب الوجود بالذات دو فرد هست یکی خالق خیر است
و یکی خالق شر است خالق خیر را یزدان مینامند و خالق شر را
اهرمن و بعضی از ایشان قائلند باینکه از برای واجب الوجود
بالذات دو فرد هست یکی نور است و یکی ظلمت و بعضی قائلند
باینکه از برای واجب الوجود بالذات دو فرد هست یکی نور است و

دیگری ظلام

دیگری ظلام و فرقه دویم از مشرکین [illegible] هستند که قائلند باینکه از برای
خداوند عالم شریک هست در افعال و خلق کردن عالم چون جماعتی
که قائلند بخالق بودن عقول عشره باینکه خداوند عالم خلق کرد
عقل اول را و عقل اول خلق کرد عقل دوم و فلک اعظم را که عرش است
و عقل دوم خلق کرد عقل سیم و فلک دوم را که کرسی است و عقل
سیم خلق کرد عقل چهارم و فلک سیم را که آسمان هفتم است و مکان
زحل است و عقل چهارم خلق کرد عقل پنجم و فلک چهارم را که آسمان
ششم است و مکان مشتری است و عقل پنجم خلق کرد عقل ششم
و فلک پنجم را که آسمان پنجم است و مکان مریخ است و عقل ششم
خلق کرد عقل هفتم و آسمان چهارم را که مکان آفتاب است و عقل
هفتم خلق کرد عقل هشتم و آسمان سیم را که مکان زهره است و
عقل هشتم خلق کرد عقل نهم و آسمان دوم را که مکان عطارد است
و عقل نهم خلق کرد عقل دهم و آسمان اول را که مکان قمر است که
او را ماه میگویند و عقل دهم خلق کرد نفوس ناطقه انسانی را و عناصر
اربعه را که آتش و هوا و آب و خاک است و موالید ثلاثه را که
جمادات و نباتات و حیوانات و جمادات الحجری است که
جان ندارد و بلند نمی شوند و کلفت نمی شوند و نباتات آنستکه

جان نداشته باشد و بلند بشود و کلفت بشود و حیوانات آنستکه
جان داشته باشد و بلند و کلفت بشود و حرکت بالاراده هم داشته
باشد و هر یک از اینها شش هزار نوع هستند و مجموع الجمله هیجده هزار
جنس هستند از این جهة که عقل و اهم بسیار خلق میکند او را عقل فعال
میخوانند چنانکه عناصر اربعه را که جمادات و نباتات و حیوانات
از اینها مرکب می شوند امهات اربعه می نامند و آسمانهای
هفتگانه که سبب استعداد ترکیب اینهاست و از جانب مسبب
الاسباب مؤثراند در وجود اینها آبا سبعه میخوانند و جمادات
و نباتات و حیوانات را موالید ثلثه میخوانند که گویا از آن عناصر
متولد شدند با مر کن اللهی و بسوی اینها اشاره کرد صباحی بیدگلی
که گفت کند امهات اربعه ز آبای سبعه ال گویا خلف شاد و هنر کسب
کاف و نون و اینها شرک کند زیرا که شریک قائلند از برای خداوند
عالم و عقول عشره را در افعال در کسی که از برای خداوند عالم
شریک قائل باشد نجس است پس ایشان نجس اند و با تقصیر مخلد در
آتش جهنم اند و همچنین اند کسانی که قائلند باینکه خداوند عالم
خلق کرد انوار مقدسه خمسه النجبا یا چارده معصوم را که صلوات الله علیهم
و تفویض نمود خلق کردن و روزی دادن را بایشان و ایشان خلق کرده

آسمانها

آسمانها و زمینها و اهل آسمانها و زمینها و مانند اینها از اختلاف و ملل
خداوند عالم که فرموده الله خالق کل شیئ یعنی خداوند عالم خلق
کننده هر چیزیست و نیز فرموده هل من خالق غیر الله یرزقکم یعنی آیا
خالقی است غیر از خدا که روزی میدهد شما را و مانند اینها از آیات
و اخبار زیرا که این جماعت نیز مشرکند چنانکه جناب امام جعفر صادق
و امام رضا ع تصریح نموده اند و فرقه سیم از مشرکین آن کسانی هستند
که قائل اند باینکه از برای خداوند عالم شریک است در معبود بحق
بودن چون جماعت گوساله پرستان و ستاره پرست و مانند
اینها و فرقه چهارم از مشرکین کسانی هستند که قائلند باینکه واجب
الوجود بالذات صادق می آید بر ذات خداوند عالم و بر هر
یک از صفات ذاتیه ثمانیه خداوند عالم که علم و قدرت
و حیات و مانند اینهاست که هشت صفت باشند زیرا که با
عقاد ایشان لازم می آید که از برای واجب الوجود بالذات
نه فرد باشد چنانکه جماعت اشاعره بر این قائلند و فرقه پنجم
کسانی هستند که قائلند باینکه واجب الوجود بالذات صادق
می آید بر ذات خداوند عالم و بر اجزاء واجبه آن ذات چون
دست واجب الوجود بالذات و مانند آن که اشاره باینها شد

چنانکه ابو حنیفه و تابعان او قائلند و سه فرقه اول از مشرکین منکران این
اصول دین میباشند و مشرکند بشرک جلی و کافرند بکفر مقابل اسلام
و دو فرقه اخر منکران اصول مذهب میباشند و مشرکند بشرک خفی
و کافرند بکفر مقابل ایمان و آن طایفه از صوفیه که قائلند بوحدت
وجود و موجود چون موج و دریا و همچنین آن طایفه که قائلند بوحدت
وجود و تعدد موجود چون نم و یم در حکم قسم اول از مشرکین
میباشند [illegible] زیرا که منکر ضروری دین و مذهب میباشند و اعتقاد
کردن باینکه خداوند عالم صاحب معانی نیست یعنی صاحب صفات
زائد بر ذات که قائم بذات باشند نیست یعنی علم و قدرت
و جز اینها زاید بر ذات خدا نیست بلکه عین ذات میباشند از اصول
مذهب است و اعتقاد کردن باینکه خداوند عالم غنی است یعنی
احتیاج بغیر خود ندارد و از اصول دین است و اعتقاد کردن باینکه
خداوند عالم غنی است یعنی احتیاج باجزا و مانند اینها ندارد
از اصول مذهب است و اعتقاد کردن باینکه صفات ذاتیه خدا
که علم و قدرت و حیات و مانند اینها است عین ذات او است
از اصول مذهب است یعنی علم بمعنی سبب ظاهر شدن چیزها و قدرت
بمعنی سبب توانائی داشتن بر کردن و نکردن کارها است و حیات

بمعنی بر

بمعنی سبب صحت متصف شدن بعلم و قدرت عین ذات خداوند عالم است
نه زاید بر ذات او است و اعتقاد کردن باینکه خداوند عالم واحد
و یکتا است و بی شریک و بی همتا است از اصول دین است و احدیت
باین معنی که باید اعتقاد کرد که خداوند عالم واحد است یعنی یگانه
مطلق است و یکتا است یعنی اجزا ندارد یعنی ماده و صورت
و دست و پا و سر و گردن و مانند اینها ندارد و بی شریک است
یعنی غیر از خداوند عالم ذاتی نیست که واجب الوجود باشد و بی
همتا است یعنی خداوند عالم شبیه در صفات ندارد و یعنی غیر از خدا
وند عالم ذاتی نیست که کامل در صفات باشد و صفات ذاتیه او عین
ذات او باشد و خالق خلق باشد و معبود بحق باشد بیان این مطلب
آنستکه یگانگی بر چند قسم است بعضی از اینها در حق خداوند عالم
جایز نیست اعتقاد کردن باینها و بعضی از آنها جایز است اما آن
بعضی که جایز نیست پس اول یگانگی است که از باب اعداد است
چون یگانگی ما که یک فرد از افراد انسان می باشیم و اعتقاد باین
قسم از یگانگی در حق خداوند عالم جایز نیست زیرا که اعتقاد باین
نحو از یگانگی مستلزم شرک است یعنی لازم می آید که از برای
خداوند عالم شریک قائل شویم با اینکه خداوند عالم یک فرد از افراد

باشد و دوم یگانگی نوعی است که از باب انواعست چون یگانگی انسان
که یک نوع از انواع حیوان است و اعتقاد کردن باین قسم از
یگانگی نیز در حق خدا جایز نیست زیرا که این نحو از یگانگی مستلزم ترکیب
است از ما به الاشتراک که جنس است و ما به الامتیاز که فصل است و
این مستلزم احتیاج و احتیاج منافات دارد بواجب الوجود بودن او
و اما آن قسم از یگانگی ها که اعتقاد بآنها در حق خداوند عالم جایز
هست پس پنج قسمست اول یگانگی ذاتی است که بمعنی احدی المعنی
بودن است یعنی در ذات خداوند عالم کثرتی یعنی اجزاء که جنس و
فصل که ماده و صورت است ندارد دوم یگانگی جزئیاتی است یعنی آنکه
واجب الوجود بالذات جزئیات متعدده و افراد متکثره ندارد و
شود که افراد متعدده داشته باشد بلکه کلی منحصر در فرد است سیم
یگانگی صفاتی است یعنی صفات ذاتیه خداوند عالم در واقع و نفس الامر همه
یکی میباشند و آن صفات با ذات واجب الوجود نیز یکی میباشند و تعدد
بحسب آثار خارجیه میباشد یعنی ذات واجب الوجود بالذات را
از این راه که منشأ انکشاف اشیاء و سبب ظاهر شدن چیزهاست
علم میامند چنانکه علم ما را از جهة اینکه سبب ظاهر شدن چیزهاست
علم میامند و از راه اینکه سبب توانائی داشتن بر کردن و نکردن کارها

قدرت نامند

قدرت میامند مثل قدرت ما و از جهة اینکه سبب صحت اتصاف بعلم
و قدرتست حیات میامند مثل حیات ما و همچنین است سایر صفات
ذاتیه چون اراده و ادراک که از شعب علم میباشند و متکلم بودن
و صادق بودن که از شعب قدرت میباشند و قدیم بودن و ازلی
بودن و حی بودن که از شعب حیات میباشند و ذات واجب
الوجود بالذات را قطع نظر از این آثار ذات میامند پس در واقع
همه اینها یکی میباشند که همان ذات واجب الوجود بالذات است
و تعدد بسبب ملاحظه کردن آثار است چهارم توحید افعالی است
باین معنی که خداوند عالم یگانه است در خلق کردن عالم و ذاتی
بغیر از خداوند عالم نیست که خالق خلق باشد پس از برای خداوند
عالم شریک در افعال نیست چنانکه بعضی از مشرکین چنین قائلند
همچنانکه در بیان اقسام مشرکین مذکور شد پنجم توحید عبادی است
باین معنی که ذاتی بغیر از خداوند عالم نیست که معبود بحق باشد
پس از برای او شریکی در استحقاق عبادت و معبود بحق بودن
نیست چنانکه بعضی دیگر از مشرکین بر این قائلند همچنانکه این مطلب نیز
در بیان اقسام مشرکین مذکور شد و این اعتقادات مذکوره
از اصول دین و مذهب است که در توحید مذکور شد همه بمقتضای برهان

عقلی ونقلی میباشند وعقل ونقل متطابق وموافقند در اثبات انها
چنانکه والد ماجد جعله الله من الاماجد وسلمه الله الملک الواحد در
فلک المشحون وامثال ان بیان فرموده‌اند پس هر کس که طالب
اعتقادات صحیحه در دین ومذهب است با براهین عقلیه ونقلیه باید رجوع
بان کتاب وامثال ان نماید وفقنا الله لنا اعتقادات الصحیحه اصل اول عدل
یعنی خداوند عالم عادل است ودر جمیع افعال کامل است واز ظلم وجور
ومبراست واز قبح وشرور مجرد ومعراست وجمیع فعلهای او نیکو است
وباغرض وفایده است که عاید بندگان اوست وموجب لطف
بر بندگانست وفعلهای او همه بر وفق مصلحت ایشان است وخلق
کرده بندگان را با قدرت واختیار بدون تفویض واجبار شرح بدانکه
در این اصل نیز پنج اعتقاد است یک اعتقاد از اصول دین است وچهار
اعتقاد از اصول مذهب است اول اعتقاد کردن باین است که خداوند
عالم عادلست بعدل مقابل جور وظلم باین معنی که خداوند عالم ظالم
نیست وراضی بظلم هم نیست وافعال خداوند عالم یا خیر محضند یا خیر
غالب بر وجه شر محض وشر غالب وشر مساوی با خیر نیست واین
اعتقاد از اصول دین است ومنکر این اعتقاد از جمله کافرین است
ونجس است وبالتقصیر همیشه در آتش جهنم خواهد بود ولیس انچه بعضی از ناقص العقل

بوداد کی

بسبب وارد شدن معایب بر ایشان ومانند آن میگویند که خداوند عالم
بر ما ستم کرد کفر است وهمچنین است امثال این الفاظ دوم اعتقاد
کردن باین است که جمیع فعلهای خداوند عالم نیکوست یعنی حسن عقلی است
یعنی انچه خداوند عالم میکند همه در واقع ونفس الامر نیکوست واین
اعتقاد از اصول مذهب است ومنکر این اعتقاد از مذهب جعفری و
طریقه اثنی عشری بیرون است پس قول خداوند عالم که فرموده است
ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین مراد این نیست که خداوند
عالم مکر وحیله کرد زیرا که مکر وحیله قبیح است وقبیح محال است که از
خداوند عالم سر زند وصادر شود از او زیرا که خداوند عالم عالم
وقادر است وقبیح از کسی صادر می شود که جاهل یا عاجز باشد بلکه مراد
این است که کفار مکر وحیله کردند وخداوند عالم جزای مکر وحیله خواهد
داد وخداوند عالم بهترین جزای مکر وحیله دهنده است وهمچنین است
قول خداوند عالم که فرموده است یضل من یشاء زیرا که مراد این نیست
که خداوند عالم گمراه میکند کسی را که میخواهد از جهة اینکه گمراه کردن
قبیح است ومنافی است باغراض الهی بلکه مراد این است که هر کس که اطاعت
خدا نکند واصرار در مخالفت او بکند خداوند عالم بعد از اتمام حجت
ریسمان لطف را از ایشان قطع می کند وایشان را بحال خود وامی گذارد

و ایشان [illegible] ضلالت و گمراهی میباشند و همچنین است مانند اینها از الفاظی
که ظاهر [illegible] مخالف مذهب جعفری است و مراد خلاف آن ظاهر است
و عقل [illegible] آن مراد را می کند سیم آنست که افعال خداوند
عالم معلل بغرض و فایده میباشند که عاید به بندگان او است و این
نیز از اصول مذهب است و رد بر اشاعره است بیان این مطلب

در بیان غرض و فایده

این است که غرض عبارتست از محرک فاعل بر فعل یعنی وادارنده کننده
کار را بر آن کار خواه مترتب بر فعل بشود یعنی بعمل بیاید یا نه و فایده
آنچیزیست که مترتب بر فعل بشود یعنی حاصل از فعل بشود خواه وا
دارنده بر فعل بشود یا نه پس هر فعلی که از هر فاعل مختار سر بزند
با غرض و فایده جمعاً میباشد مثل اینکه کسی چاه بکند از برای اینکه آب
در بیاید و آب هم در بیاید و یا اینکه با غرض میباشد و بدون فایده
مثل اینکه کسیکه چاه بکند از برای اینکه آب در بیاید و آب در نیاید و یا اینکه
با فایده است بدون غرض مثل اینکه کسی چاه بکند بدون قصد و گنج
در بیاید و افعال خداوند عالم از قسم اول است یعنی با غرض تنها
و با فایده تنها چنانکه اشاعره میگویند که افعال خداوند عالم با
فایده است و بدون غرض و این اعتقاد نیز از اصول مذهب است
و منکر این اعتقاد نیز از مذهب جعفری بیرون است و در دنیا نجس است

و در آخرت

و در آخرت مخلد در آتش جهنم است با تقصیر چهارم اعتقاد کردن باینست که
جمیع فعلهای خداوند عالم مترتب است بر لطف و بر وفق مصلحت
بندگانست بلکه بر وفق اصلح بحال ایشانست خواه بر وفق نظام کل باشد
که مقتضای لطف عام است یا اینکه بر وفق مصلحت اکثر باشد و لطف
عبارتست از تفضّل و مرحمتی که نزدیک کننده است بندگان را بسوی
طاعت و دور کننده است از معصیت و تمام کننده غرض الهی است پس
لطف کردن خدا بندگان را واجب است بوجوب عقلی زیرا که خداوند
عالم هرگاه لطف نکند افعال وی بی غرض و عبث خواهد بود و این قبیحست
و قبیح از خداوند عالم صادر نمی شود و این اعتقاد از اصول مذهب جعفری است
و منکر این اعتقاد از مذهب اثنی عشری بیرونست و در دنیا نجس است
و در آخرت با تقصیر مخلد در آتش جهنم است پنجم اعتقاد کردن باینست که خداوند
عالم خلق کرد جمیع بندگان را بر وجه اعتدال و میان افراط و تفریط
بعدل مقابل اجبار و تفویض باین معنی که بندگان در افعال اختیاریه
خود از قبیل طاعت و معصیت مجبور و بی کاره نیستند باین طریق که فاعل
فعل خدا باشد و بندگان آلت فعل باشند چون تیشه و نجار چنانکه
اشاعره بر این قائلند و ملای روم در مثنوی بر وجه افترا از جناب
امیر المؤمنین ع حکایت میکنند که آن جناب با بن ملجم ملعون فرمود غم مخور

فردا شفیع تو منم مالک روحم نه مملوک تنم آلت فعلی و فاعل دست
حق کی زنم بر دست حق من طمع و دق و حافظ میگوید در پس آینه
طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم من اگر نیکم اگر
بدچمن [illegible] از آن دست که می پرورد م می رویم و نیز
حافظ [illegible] نگند دوست می کشد هر جا که خاطر
خواه او است [illegible] دلالت می کند بر جبر که فاسد است
و مستلزم صادر شدن قبح است از خداوند عالم زیرا که عذاب کردن
بندگان را بر این مذهب قبح است و این جبر غیر جباریه است زیرا که
مراد از جباریه این است که عناصر اربعه که با هم تضاد دارند چون
آب با آتش و هوا با آب و خاک با آب که با هم جمع نمی شوند خداوند تعالی
ایشان را با ساخته کی و اجتماع و اینکه مراد اینست که هرگاه بنده در ذمه
اش حق الناس باشد و در صدد آن باشد که ادا ازا بکند و قدرت
نداشته باشد که ادا آن بکند و بهمین حال فوت شود خداوند
عالم در قیامت آن بنده طلبکار را احسان میکند بحدی که از آن
بنده مشغول الذمه راضی شود و بگذرد پس خداوند عالم شکی ان
بنده مشغول الذمه را جبره میکند پس خداوند عالم هم جباریه تکوینی
دارد و هم جباریه تکلیفی در آخرت نه جبر در افعال اختیاریه بندگان

دردنیا

در دنیا و همچنین بندگان در افعال اختیاریه خود مستقل و همه کاره
نیستند باینطریق که خداوند عالم ایشان را خلق کرده باشد و اختیار
با ایشان واگذاشته باشد و ایشان احتیاج بخداوند عالم نداشته باشند
چنانکه معتزله که قائل بتفویض اند چنین میگویند بلکه خداوند عالم خلق
کرد بندگان را با قدرت و اختیار و بجا آوردن کارها و ترک کردن
آنها باختیاری که موقوفست بقدرت و اختیار و اسباب بجا آوردن
فعل را به بندگان و باقی گذاشتن آنها را در حال فعل خیر باشد و لکن
امر کرد بندگان را بطاعت و نهی کرد ایشان را از معصیت پس آن کارها
که از بندگان صادر می شود موقوفست بمشیت تکوینی و مباشرت بنده
با اختیار چنانکه شاعر میگوید چون ماهی صغیر که افتد در آب تند در عین
اختیار مرا اختیار نیست ولیکن از طاعت مشیت تکوینی مقرون است
بمشیت تکلیفی در معصیت مشیت تکوینی نیست زیرا که اسباب فعل
از خدا است و مشیت تکلیفی نیست بلکه در مقام تکلیف نهی از معصیت
کرد چنانکه شاعر میگوید تو را تیشه دادم که هیزم شکن نگفتم که دیوار
مسجد فکن پس علت صادر شدن فعلهای اختیاری مرکب است
از مشیت تکوینی الهی و اراده مباشری بندگان و این است مراد
از حدیثی که مرویست از جناب امام جعفر صادق ع که فرمود لا جبر و لا

تفویض بل امر بین الامرین زیرا که اعطاء اسباب و ابقاء آن از خدا است
و مباشرت از بندگان پس بندگان بیکاره نیستند و همه کاره هم نیستند
بلکه میانه‌اند و این اعتقاد نیز از اصول مذهب است و منکر این اعتقاد
از مذهب بیرون است و با تقصیر مخلّد در آتش جهنم است اگر کسی
گوید که خداوند عالم در قرآن فرموده‌اند وان تصبهم حسنة یقولوا
هذه من عند الله وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک قل کل من
عند الله و این کلام دلالت میکند بر اینکه هر یک از حسنه و سیئه
از جانب خداوند عالم است چنانکه اشاعره بر این قایلند و حافظ میگوید
گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند جواب
گوییم اولاً آنکه شأن نزول آیهٔ شریفه اینست که در اوایلی که جناب
خاتم الانبیاء از مکه هجرت کرده بمدینه تشریف آوردند و در مدینه
قحط و غلا اتفاق افتاد و کفار مدینه و اشرار آنجا گفتند که این قحط
و غلا از شومی قدم پیغمبر است و خداوند عالم در مقام ردّ ایشان
این آیه را فرمودند که بگو هر یک از ارزانی و گرانی از جانب خدا است
پس دخلی بافعال عباد ندارد و ثانیاً اینکه دلالت کند بر اینکه افعال
خیر و شر عباد از جانب خدا است و ثالثاً اینکه خداوند عالم فرموده
وان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله یعنی هر گاه برسد ایشان را حالت

خوبی

خوبی میگویند که این از جانب خدا است و هر گاه برسد ایشان را حالت بدی
میگویند از جانب تو است ای پیغمبر و بعد فرمود که بگو هر یک از حالات
نیک و بد از جانب خدا است و نفرمود که هر گاه عمل نیک کنند و یا
عمل بد کنند از جانب خدا است تا اینکه دلالت کند بر صحت مذهب
اشاعره بلکه دلالت می‌کند بر اینکه حوادث آسمانی و زمینی از خوشی
و ناخوشی از نعمت و رخا و قحط و غلا و صحت و بلا و مانند اینها که اختیار
بندگان نیست از جانب خداوند عالم است و ثالثاً اینکه خداوند
عالم فرموده‌اند وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک یعنی هر گاه
برسد ایشان را بدی میگویند که این جانب تو است که پیغمبری و کسی
قائل نیست که افعال شر عباد از جانب تو است که پیغمبری پس معلوم شد
که مراد خداوند عالم افعال خیر و شر نیست بلکه احوال خیر و شر است
پس دخلی بمذهب اشاعره ندارد و رابعاً آنکه آیات دیگر از قبیل قول خدا
وند عالم فرمود جزاءً بما کانوا یعملون و امثال این دلالت میکند بر اینکه
بندگان فاعل خیر و شر میباشند بدون اینکه فاعل فعل ایشان خداوند
عالم باشد و اینها مقدم‌اند بر آیهٔ سابقه و خامساً اینکه عقل و نقل
متطابق و موافقند بر اینکه هر گاه افعال شر از جانب خدا باشد عذاب
کردن خداوند عالم بندگان را قبیح خواهد بود پس [illegible] یا اینکه انکار

کرد یا اینکه اثبات قبح از برای خداوند عالم کرد و انکار جهنم انکار آیات
قرآنی و انکار ضروری دین است و اثبات قبح از برای خدا مخالف بدیهه
عقل و نقل است اصل نبوت یعنی پیغمبر ما محمد بن عبد الله پیغمبر بر
حق است بسوی انس و جان و فرستاده خداست بر سبیل لزوم
عقلی بسوی بندگان با معجزات چند که از جمله آنهاست معراج جسمانی
و شق القمر و قرآن مثل سایر پیغمبران که پیش از او مبعوث شدن بسوی
بندگان و پیغمبر معصوم از جمیع گناهانست و آخر پیغمبرانست و دین او
باقی است تا روز قیامت و از برای او است اذن شفاعت
شرح بدانکه در این اصل نیز پنج اعتقاد است دو اعتقاد از اصول دین است
و دو اعتقاد از اصول مذهب و یک اعتقاد دو جنبه دارد از راهی
از اصول دین است و از راهی از اصول مذهب است اول اعتقاد کردن
باین است پیغمبر ما محمد بن عبد الله پیغمبر بر حق است بسوی
ثقلین که انس و جان باشند زیرا که ایشان مرکبند از آب و هوا
و خاک و آتش که عناصر اربعه اند و مرکب ثقیل است بالنسبه بسوی اجزاء
خصوصاً آتش و هوا و این اعتقاد از اصول دین است و منکر این اعتقاد
چون یهود و نصاری از جمله کافرند دویم اعتقاد کردن باین است
که خداوند عالم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاد که اول آنها آدم است

و آخر آنها

و آخر آنها خاتم الانبیاء و چهار نفر از ایشان اولوالعزم میباشند
که صاحبان دین جداگانه و کتاب جداگانه میباشند و دین هر یک
ناسخ یعنی برهم زننده و برطرف کننده دین پیغمبر پیش میباشند
و اول آنها ابراهیم خلیل الله است دوم موسی کلیم الله است و سیم
عیسی روح الله است و چهارم محمد بن عبد الله است که آخر انبیاست
و حبیب الله است و بعضی از ایشان نبی مرسلند یعنی فرستاده
شده اند بدعوت بندگان بسوی دین و ایمان و بعضی غیر
مرسلند که پیغمبر بنفس خود بوده اند و همهٔ این پیغمبران با معجزه بودند
و معجزه عبارتست از امر عجیب واقعی که برخلاف عادت باشد
و بحسب عادت دیگر کسی نتواند بجا بیاورد مگر بتصدیق خدا و مشیت
او و مقرون باشد با دعاء نبوت محکمه یا امامت محکمه بر وجه مطابقه
یعنی موافق باشد بان مدعای آن مدعی باشد و معجزهٔ پیغمبر ما بسیار بود
بعضی داخلی بودند و بعضی خارجی و از جمله آنها معراج جسمانی بود که بجسم
شریف خود بامر الهی باسمانها بالا رفت و از جمله آنها شق القمر بود که بخواهش
بعضی از اهل زمان خود در شب چهاردهم ذی الحجه بامر الهی بانگشت
مبارک خود ماه را دو پاره کردند و بنابر روایتی دو باره دو پاره کردند و از
جملهٔ آن معجزات قرآن است که باقی در جمیع زمان است و عاجز کننده

جمیع فصحای انس و جان است و بسبب اسلوب غریب یعنی نظم عجیب
اخبار غیب دارد و وقایع بدون عیب و ما اینها که کشف میکند
از معجزه بودن [illegible] بدون شک است فرستادن این پیغمبران واجب است
بوجوب عقلی و این اعتقاد دو جنبه دار است از جهة مشتمل بودن
او بر اعتقاد کردن باینکه این پیغمبران را خصوصا پیغمبر ما را فرستاد
از اصول دین است که معتقد تمامی اهل دین است و از جهة مشتمل بودن
بر اعتقاد کردن بر اینکه پیغمبران را باید بفرستد بوجوب عقلی از
اصول مذهب ما است و اختصاص بمذهب ما و امثال ما دارد و از اصول مذهب
سیم اعتقاد کردن باینکه پیغمبر باید بشر معصوم از جمیع گناهان باشد و عصمت
عبارتست از ملکه موهبیة الهیة غیر کسبیة و ذاتیة که مانع است از صدور
قبیح در حالت عمد و نسیان در تمام عمر انسان بسبب کمال معرفت
و اهتمام بطاعت و ملکه عبارتست از حالتی که جاگیر باشد در نفس انسان
که محال باشد برطرف شدن ان یا دشوار باشد بطوری که گویا ملک نفس
و مملوک نفس است که از او جدا نمی شود چون گرمی که از آتش جدا نمی
شود و موهبیه عبارتست از حالتیکه بخشش خدائی باشد و غیر کسبیه یعنی
حالتی که بکسب نتواند تحصیل کرد و غیر ذاتیة یعنی حالتیکه بمقتضای ذات
انسان و لازم این نباشد بلکه از بخشش خدائی باشد که نگذارد که از صاحب

آن حالت

آن حالت چیز قبیح یعنی بد و عصیان یعنی گناه صغیره و کبیره صادر شود
و گناه کبیره بیست و پنج است یا سی و سه میباشد و اشاره شده است بآنها
در این رمز شقی فرلعمز کب زیراکه بشین اشاره است بشرک بخدا و
شرب خمر و شهادت باطل و قاف اشاره است بقتل نفس ظلما و قطع
رحم و قذف یعنی نسبت دادن زن شوهردار را بزنا و عقوق والدین
و با اشاره است بیمین فاجره یعنی قسم دروغ خوردن و مایوسی
از رحمت خدا و فا اشاره است بفرار کردن از جهاد و فتنه و تطفیف
یعنی ترازو زنی کردن و را اشاره است برکون بظالم یعنی میل کردن
اندک بظالم از جهة ظلمش و ربا یعنی زیادتی گرفتن بمعامله و سحر کردن
و لام اشاره است بلواط کردن و عین اشاره است بغیبت کردن
بر وجه حرام و غلول یعنی خیانت کردن خصوصا در غنایم دار الحرب
یعنی مالهائیکه مسلمانان از کفار در حال جهاد کردن گرفته باشند و کسی
در آن خیانت بکند و میم اشاره است بمال یتیم خوردن و امن از مکر
خدا یعنی احتمال زجرای مکر دادن خدا باک نداشته باشد و زا اشاره
است بزنا کردن و همزه و لمزه یعنی عیب جوئی و عیب گوئی کردن و
کاف اشاره است بکذب بر خدا و رسول و ائمه یعنی دروغ
بستن بر ایشان و ترک نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد و ترک

عهد با خدا و کتمان شهادت یعنی شاهد باشد بر چیزی و شهادت ندهد
و باز اشاره است بتعرّب بعد الهجرة یعنی میل کردن بطرف جاهلیت
بعد از اعراض کردن از آن و داخل شدن در دین اسلام و یا
اقامه کردن در بلاد کفر بعد از داخل شدن و ماندن در بلاد اسلام
و بعضی گفته اند که تعرّب بعد الهجرة عبارتست از ترک تحصیل علم
بعد از مشغول شدن در آن و سایر گناهان صغیره میباشند مثل دروغ
بستن بپیغمبر خدا و رسول مانند اینها و هرگاه گناه صغیره را اصرار بکند
گناه کبیره می شود و این اعتقاد نیز از اصول مذهب است چهارم
اعتقاد کردن باینست که پیغمبر ما خاتم النبیین است و آخر پیغمبرانست
و دین او باقیست تا روز قیامت و دینی بعد از دین او نخواهد بود
این اعتقاد از اصول دینست پنجم اعتقاد کردن باین است که پیغمبر ما
اشرف مخلوقین است و افضل از ملائکه مقربین است و سید انبیا
و مرسلین است و بهترین اولین و آخرین است و از این جهة از برای
او اذن شفاعت حاصل است که باعث عفو از گناهان مجرمین امت
باین معنی که وعده الهی که عبارتست از بشارت دادن بجزای خیر که نعمت
آخرتست خلاف نمی شود چنانکه خداوند عالم فرموده انّ الله لا یخلف
المیعاد یعنی خداوند عالم خلاف نمیکند از وعدهٔ خود و وعید که عبارتست

از ترس دادن

از ترس دادن بسزای بد که عذاب آخرت است که عفو از آن بشفاعت
جایز و واقع است و این اعتقاد نیز از اصول مذهب است بر خلاف
بعضی از سنّیها چون وعیدیه که قایل بعفو نیستند و میگویند که وعید
یعنی ترسانیدن خدا بندگان را بعذاب آخرت لازم است که
بجا آورده شود و عفو از آن واقع نخواهد شد هر چند بشفاعت باشد
و این مخالف عقل و نقل از آیات و اخبار و خلاف مذهب حق است
و صاحب مذهب از این مذهب بریست اصل امامت یعنی علی بن
ابی طالب ع با یازده فرزندان او که هر یک اعلم عصر خود بودند
و بشر معصوم از جمیع گناهان اند بعد از پیغمبر آخر الزمان امام بر حق
میباشند و جانشین بلا فصل پیغمبر اند بحق بترتیب بنص خدا و خاتم
پیغمبران و واجبست بر جمیع مکلفین مودّت و اطاعت ایشان در
امر دنیا و دین امام اول علی بن ابیطالب ع است و امام دوم امام
حسن ع مجتبی است که پسر بزرگ او است و امام سیم امام حسین ع
است و امام چهارم امام زین العابدین ع است و امام پنجم امام محمد باقر ع
است و امام ششم امام جعفر صادق است و امام هفتم امام موسی
کاظم ع است و امام هشتم امام علی بن موسی الرضا ع است و امام
نهم امام محمد تقی ع است و امام دهم امام علی النقی ع است و امام یازدهم

امام حسن عسکری است و امام دوازدهم امام محمد مهدی است که آخر
امامان است و صاحب الزمان است و زنده است و غایب است
و ظاهر خواهد شد و عالم را از ظلم و کفر پاک خواهد کرد و از عدل
پر خواهد نمود عجل الله فرجه شرح بدانکه در این اصل نیز شرح اعتقادات است
یک اعتقاد از اصول دین است و چهار اعتقاد از اصول مذهب است
اول اعتقاد کردن بامامت مطلقه عامه و خاصه است باین معنی
که باید اعتقاد کنند باین که در دین خاتم النبیین بعد از آن بزرگوار
شخصی خاصی از امت پیغمبر نایب او است و اختیار امت او در امر
دنیا و دین در دست او است و چون این اعتقادی است که
بریاست الهیه عامه بر وجه نیابت خاصه بدون قید عصمت و
منصوصیت و اعلمیت است از مطلقه میگویند یعنی رها شده از قید
مذکوره و چون مشتمل نیست بر تعیین کسی خاص و احتمال هر یک از امت
را دارد از مطلقه عامه می نامند و چون تعلق دارد بعلی بن
ابی طالب ع بدون تعیین اینکه در مرتبه اول امام است یا چهارم
از مطلقه خاصه می نامند زیرا که تعیین اول و چهارم نشده مطلقه
است و چون تعلق بخصوص علی بن ابی طالب ع بر وجه اجمال دارد
خاصه است و حاصل مراد اینکه امامت در دین پیغمبر آخر الزمان

ممکن نیست

ممکن نیست و واقع نیست و علی بن ابیطالب ع صاحب امامت است فی
الجمله و این اعتقاد از اصول مذهب نیست و منکر آن خارج از دین نیست چون
خوارج که قائلند باینکه در دین پیغمبر امامی نیست و هر کس ادعای امامت
کند واجب است بر او خروج کنیم و با او قتال کنیم قاتلهم الله انی یؤفکون
دوم اعتقاد کردن باینکه امام باید معصوم باشد از جمیع گناهان باین معنی
که در نبوت گذشت و این اعتقاد از اصول مذهب است سیم اعتقاد
کردن باین است امام باید منصوب منصوص باشد باین معنی که خدا و
رسول او را نصب کرده باشند و بیان امامت او را بکنند و این اعتقاد
نیز از اصول مذهب است چهارم اعتقاد کردن باینکه امام باید اعلم اهل عصر
خود باشد که در حال امامت او موجود میباشند در احکام شرعیه و ادله
الهیه بلکه اعیان خارجیه و احوال واقعیه و لغات و محاورات عرفیه
یعنی امام باید داناترین اهل عصر خود باشد در حکمهای شرعیه از اصول
و فروع دین از واجب و حرام و مستحب و مکروه و مباح در دینهایی که
خداوند عالم از برای بندگان خود قرار داد چون دین ابراهیم و موسی
و عیسی و خاتم الانبیاء و در شناختن حقیقت اشیاء از آسمان و زمین
و مانند اینها و در احوال هر چیزی و هر کسی چون خواص اشیاء و منفعتهای
اینها و ضررهای اینها و دوستی و دشمنی و مانند اینها و در علم بزبانها

هر اهل زمانی از جن و انس و ملک بلکه حیوانات از برای اتمام حجت و این
اعتقاد نیز از اصول مذهب است پنجم اعتقاد کردن بامامت معصومین است
باین معنی که ریاست الهیه عامه بر وجه نیابت خاصه از برای بشر معصوم
منصوب منصوص اعلم باشد از برای علی بن ابیطالب ثابت است بر وجه
خلافت بلافصل با یازده فرزند او بحق بترتیب منصوص و خاتم ایشان
و واجبست بر جمیع مکلفین اطاعت ایشان در امر دنیا و دین و از برای
غیر ایشان و خلفای جور نیست و از این جهت که اختصاص بدوازده امام
دارد و از برای غیر ایشان نیست امامت معصومه نیامند و این اعتقاد
نیز از اصول مذهب است که اختصاص دارد بطایفهٔ امامیه و اثنا عشریه
که قایلند بامامت دوازده امام که مذکور شد که اعتقاد داشتن باین
اصل معاد یعنی خداوند عالم زنده میگرداند جمیع بندگان را بعد
از میراندن در قبر در بدن اصلی از برای سؤال و سایر احوال و در عالم
برزخ در بدن مثالی از برای تعمیر تنعیم و وحشت از برای جزا دادن مقتضای
اعمال و در روز قیامت کبری و محشر در بدن اصلی و عنصری از برای حساب
و ثواب و عقاب بعد از میزان و نیکوکاران و بدان ایشان را چون جماعتی
که از گناهان ایشان عفو شده باشد بشفاعت و مثل آن چون جنات
مفوضه با ایشان که باعث عفو از گناهان است از پل صراط که بر جهنم است بر

روی جهنم

روی جهنم از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است میگذرانند و باعراف
یا به بهشت میبرد و بدکاران را که کافر نیستند چون اثنا عشری بعد از
پاک شدن از گناهان یا عفو از آن بشفاعت پیغمبر یا امام یا یکی از نیکان
ایشان از جهنم بیرون می آورد و باعراف یا به بهشت میبرد نجّانا الله
مِن عذابِ القبرِ و المحشرِ و النّار و حشرنا مع النّبی و آله الاطهار
شرح بدانکه در این اصل پنج اعتقاد است دو اعتقاد از اصول دین است
و دو اعتقاد از اصول مذهب است و یک اعتقاد دو جنبه دارد است
از راهی اصول دین است و از راهی از اصول مذهب است اول اعتقاد کردن
بمعاد جسمانی اجمالی است باین معنی که خداوند عالم زنده میگرداند جمیع
بندگان را بعد از میراندن از برای حساب و ثواب و عقاب یعنی عذاب
بدون تعیین زمان و مکان و کیفیت آن و این اعتقاد از اصول دین است
برخلاف کسانیکه منکر معادند مطلقا و کسانیکه منکر معاد جسمانی میباشند
دویم اعتقاد کردن بمعاد اصغر است در قیامت صغری باین معنی که
خداوند عالم زنده میگرداند جمیع بندگان را در قبر و بر میگرداند روح های
ایشان را بر بدنها از برای سؤال و فشارش قبر و سایر احوال که مستفاد
می شود از اخباری که روایت شده است از پیغمبر و از ائمه اطهار
چنانکه فهمیده می شود از بعضی اخبار که بسیاری فشارش قبر از بدخلقی با عیال

واز دوری نکردن از ترشح است واین اعتقاد از اصول مذهب است
سیم اعتقاد کردن بمعاد اوسط است در قیامت وسطی باین معنی که باید اعتقاد
کنند باینکه خداوند عالم زنده میگرداند جمیع بنده کان را در عالم برزخ در
بدن مثالی از برای غیر نبی و وصی از برای جزا دادن بمقتضای اعمال ایشان
انیستکه از برای بنده کان دو بدنست یکی بدن اصلی که مرکب است از عناصر
اربعه و باین چشم دیده می شود و یکی بدن مثالی است که مثل این بدنست
در صورت ولیکن لطیف تر است از این بدن بوجهیکه باین چشم دیده
نمی شود و بچشم آخرت دیده می شود و ظاهر انیستکه آن بدن مثالی
خارج از بدن اصلی است و در دنیا نیز موجود است و روح بهر دو بدن
تعلق دارد ولیکن در بیداری تعلق ببدن اصلی بیشتر دارد و در خواب
ببدن مثالی تعلق ببدن مثالی بیشتر دارد و بعد از مردن و سؤال
قبر و فشار قبر تعلق میگیرد ببدن مثالی تا اینکه زنده های از مکلفین
ایشان را نه بینند و ایمان ایشان ایمان بغیب باشد و کامل تر باشد از
ایمان بشهادت و این از برای غیر نبی و وصی است زیرا که بدن نبی و
وصی که دوازده امام باشند لطیف است مثل روح ما و احتیاج ببدن
مثالی ندارد ولیکن هر گاه بخواهند تصرف در بدن مثالی بکنند میتوانند
بر وجه الکمل و باین معنی محمول است حدیثی که مروی است که امیر المؤمنین ع

در یکشب

دریکشب در خانه چهل نفر موعود بودند و در جمیع مجالس اکل و شرب نمودند
و همچنین حدیثی که مرویستکه آن حضرت در وقت مردن هر کس بسر او
حاضر می شود زیرا که این قسمها بسبب تصرف در بدن مثالی است و تعلق
روح ببدن مثالی از برای خوبان و بدان هر دو هست و نیکان را در بهشت
دنیا که شبیه به بهشت آخرت است که نزدیک بوادی السلام است میبرند و
در انجا مشغولند بخوردن و آشامیدن و لذت کردن تا قیامت کبری و در
روزها ایشان را بوادی السلام می آورند و با هم صحبت می کنند و در شبها
بمنزلهای خود بر میگردند و بدان را میبرند ببرهوت که موضعی است از
حضرموت که وادی است از زمین و در انجا معذب میباشند بحسب
استحقاق ایشان و مستضعفین از جهت معصیت و مستضعفین که حق را می شناسند
و دشمنی اهم با و ندارند و در قبر میباشند و بهمین حال برقرارند تا دمیدن
صور اسرافیل و این اعتقاد نیز از اصول مذهب است برخلاف کسانی از سنیها
که قائلند باینکه روح بعد از جدا شدن از بدن تعلق می گیرد بسنگدان [بچینه دان مرغ]
مرغ سبزی که در اطراف عرش الهی است چهارم اعتقاد کردن بمعاد اکبر است
در قیامت کبری باین معنی که خداوند عالم زنده می گرداند جمیع بندگان را بعد از
میراندن و در قبر در روز قیامت کبری و محشر در بدن اصلی و عنصری که
برای حساب و ثواب و عقاب بعد از میزان باین طریق که بعد از میراندن تمام

بندگان نیست شدن زمین و آسمان و باریدن باران تا چهل روز بامر
خداوند عالمیان و مخلوط شدن اجزا از زمین با باران و چون اجزا
سیل و جمیع شدن جمیع اجزاء بدن انسان هرچند بعضی در مغرب باشند
و بعضی در مشرق و مصور شدن بصورتشان بعد از دمیدن صور
دوم روح هرکس عود می کند بجسم او از قبر بیرون می آیند و زمین هموار
می شود و اولین و آخرین در محشر محشور می شوند و پنجاه موقف قرار
داده می شود و در هر موقفی هزار سال زمان حساب می شود که مجموع پنجاه
هزار سال می شود و آفتاب را در آسمان اول بپا آورند و زمین مثل کوره
آهنگری می شود و صد هزار ملک بامر خداوند عالم جهنم را با هزار مهار
می آورند و جهنم نفسی میکشد و صدائی از او بیرون می آید که هرگاه خداوند
عالم مقدر نکرده بود که مردم باقی بمانند از برای حساب هرآینه همه را
هلاک میکرد و آتش احاطه می کند بر خوبان و بدان و همه ایشان رب
نفسی نفسی میگویند و سید انبیا محمد مصطفی و امتی و امتی میگوید و هرکس
وانفسی گویان در مواقف حساب می ایستند و شیعیان خاص همه بر منبرهای
نور در نزد انوار الهی یعنی خاتم النبیین و ائمه طاهرین با روهای سفید
می نشینند و حساب اهل محشر را صاحبان حساب می کشند و از گرمی
محشر عرق تا برلبهای ایشان میرسد و از شدت عذاب محشر اهل محشر

بگویند

میگویند که خدایا ما را از عذاب محشر نجات ده هرچند بجهنم ببری و مانند
این از احوال محشر و پس از کشیدن حساب اهل محشر و تمیز دادن میان
نیک و بد نیکان را از بدان جدا می کنند و بدکاران را از نیکوکاران
بفرموده خداوند عالمیان وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ یعنی
امتیاز یابند در این روز ای گناهکاران از نیکوکاران و این اعتقاد
از اصول دین است پنجم اعتقاد کردن باحوالاتی است که بعد از معاد
از وعد و وعید و صراط و جهنم و اعراف و بهشت پاداش این است که خدا
وند عالم نیکوکاران و مانند ایشان را چون جماعتی که از گناهان ایشان
عفو شده باشد بشفاعت و مثل آن چون حسنات معوضه با ایشان که باعث
عفو از گناهان است از پل صراط که جسریست بر روی جهنم از موی باریکتر
و از شمشیر تیزتر است میگذرانند و باعراف یا بهشت میبرد و بعضی از بدکاران
را که کافرند یا مانند ایشانند بجهنم میبرد و بعضی از بدکاران را که کافر نیستند
چون جماعت اثنا عشری بعد از پاک شدن از گناهان یا به عفو از
آن بشفاعت پیغمبر یا امام یا یکی از مؤمنان از جهنم بیرون می آورد و
باعراف یا بهشت میبرد باین معنی که بعد از معاد اکبر و حساب محشر صراط
را بر روی جهنم می کشند از برای گذشتن بندگان از روی آن و گذشتن
بندگان از روی صراط چند طریق است بعضی میگذرند مثل برق و بعضی

دویدن اسب و بعضی مثل دویدن آدم و بعضی مثل راه رفتن و بعضی بدست و پا
میروند و بعضی بر پل میچسبند و بعضی را حرارت آتش میگیرد و بعضی را میگیرد
و همچنین تا آنکسانیکه می افتند در آتش مثل شب پره و اما آنکسانیکه مستحق
بهشت هستند ایشان را میبرند به بهشت و در آنجا می خورند و می آشامند و
استراحت میکنند و آنکسانیکه مستحق اعراف هستند ایشان را میبرند باعراف
مثل نوکران پس مانده اهل بهشت را می خورند و این اعتقاد دو جهت دارد
زیرا که اعتقاد کردن باینکه نیکوکاران مستحق بهشت جسمانی و روحانی هستند
و بهشت جسمانی و روحانی هست و ایشان داخل بهشت روحانی و جسمانی
می شوند از اصول مذهب است و اعتقاد کردن باین که آن نیکوکاران
مائیم که اثنی عشری هستیم از اصول مذهب است و هم چنین اعتقاد کردن
باینکه مانند نیکوکاران که گنهکار باشند و از گناهان ایشان عفو میشود
بشفاعت و مانند ان چون دوستی بعالم و از جهنم نجات میابند و به بهشت
میروند از اصول مذهب است زیرا که وعیدیه که طایفه از سنیها میباشند
قائل بعفو و شفاعت نیستند و وعید را بر خدا و بر عالم لازم میدانند
و اعتقاد کردن باینکه بدکاران مستحق جهنم روحانی و جسمانی هستند و جهنم روحانی
و جسمانی هم هست از اصول دین است و اعتقاد کردن باینکه آن بد
کاران که سنیها و مانند ایشانند از اصول مذهب است و همچنین اعتقاد

کردن باینکه

کردن باینکه بدکاران از اثنا عشری بعد از پاک شدن از گناهان
یا عفو از آن بشفاعت پیغمبر یا امام یا یکی از مؤمنان از جهنم بیرون
می آورد و یا باعراف یا بهشت میبرد بر خلاف سنیها از اصول مذهب است

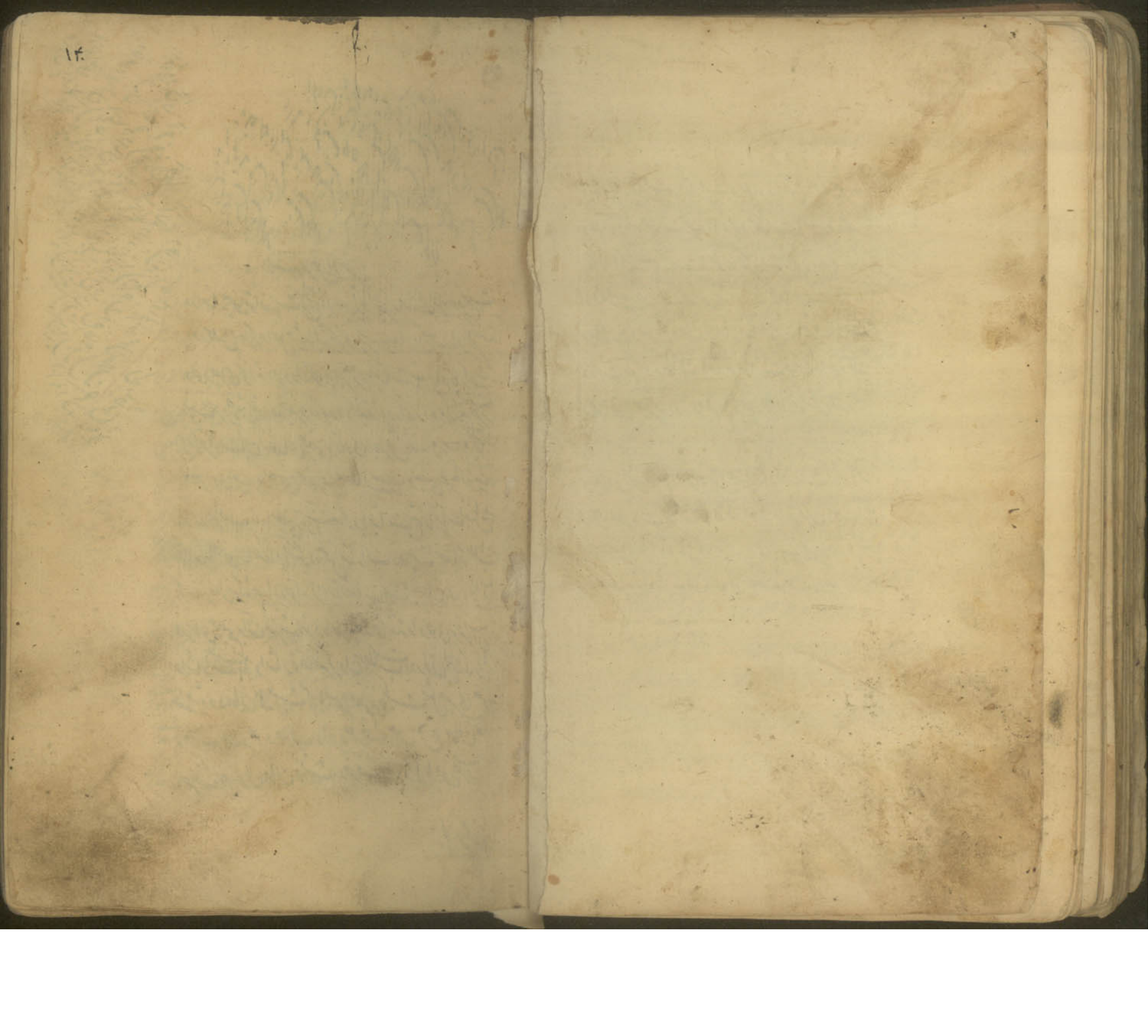
تمام شد

بدانکه علم بر دو قسمت حصولی و حضوری و حصولی بر سه قسمت فعلی و انفعالی و مرکب
از فعلی و انفعالی اما فعلی پس عبارت است از حاصل شدن صورت شیئ در
ذهن که باعث ایجاد کردن آن شیئ باشد در خارج مثل ایجاد کردن ارباب
صنایع صورتهای جدیدی را که اولا بر ذهن بگیرند و در خارج بر وفق
آن ایجاد بکنند و انفعالی حصول صورة شیئ است در ذهن بعد از وجود
آن در خارج مثل اینکه پس از مشاهده کردن مصنوع غیر آن صورة آن
مصنوع در ذهن مشاهده کننده حاصل شود چون علم ارباب صنایعی که
صنعت را از غیر تحصیل میکنند و مرکب از فعلی و انفعالی عبارت است از
حصول صورة شیئ در ذهن با اینکه بعضی از آن صورت فعلی و بعضی
انفعالی ~~بعضی بوجود ذهنی انفعالی~~ باشد بعضی وجود ذهنی بعضی از آن
صورت سبب وجود خارجی آن شود و وجود خارجی بعضی دیگر سبب وجود ذهنی
آن شود مثل اینکه خانه ساخته شود بدون صندوق خانه و بنائی آن
خانه را مشاهده کند و صندوق خانه تصور کند و در ذهن بگیرد و خانه بسازد

باصندوق خانه و علم حضوری عبارت است از انکشاف شی بسبب حضور او
در نزد عالم و آن منقسم می‌شود بسوی چهار قسم اول علم حضوری است
که حاصل شود بسبب حضور معلوم در نفس عالم با مغایرة میان عالم
و معلوم مثل علم داشتن باتش که حاضر باشد دوم علم حضوری است
که حاصل شود بسبب حضور معلوم در نفس عالم با عدم مغایرت میان عالم
و معلوم یعنی غایب نبودن معلوم از عالم و غایب نبودن عالم از
معلوم مثل علم ما بذات خود ما سیم علم حضوری است که حاصل شود از
حضور علة معلوم در نفس عالم با مغایرة میان علة آن معلوم و عالم
چون علم بحرارت آتش که بر روی سنگ باشد در دور در صورتیکه
عالم علم بکنه آتش داشته باشد زیرا که در این صورت عالم را
علم بهم میرساند بسوزاندن آتش بدون آنکه سوزاندنی در خارج
متحقق شده باشد چهارم علم حضوری است که حاصل شود بسبب حضور
علة معلوم در نفس عالم با عدم مغایرت میان علة و معلوم و عالم
چون علم ما باثار ذات خود ما پیش از وجود اثر در صورتی که ما علم
داشته باشیم بکنه ذات خود مان زیرا که ما در این صورت علم بهم میرسانیم
بنوشتن و [illegible] کردن و مانند اینها پیش از وجود اینها بسبب علم بعلة
اینها که ذات ما باشد و علم خداوند عالم بممکنات بعد از ایجاد

ایشان

ایشان از قبیل قسم اول است و علم خداوند بذاتش از قبیل قسم دوم است
و علم او باثار ممکنات بعد از وجود ممکنات و پیش از وجود آثار
آنها از قبیل قسم سیم است و علم او بممکنات پیش از وجود ایشان
از قبیل قسم چهارم است پس خداوند تعالی عالم است بذات خود
و بممکنات که معلول ذات‌اند و باثار آنها پیش از وجود آنها بسبب علم
بعلت اینها
که ذات خداوند عالم است با عدم مغایرت میان عالم و علة معلوم
که ممکنات‌اند یعنی خداوند عالم عالم بود بممکنات پیش از وجود اینها
و عالم است بآنها و بعد از وجود آنها بعلم حضوری بتفصیلی که مذکور شد
ولیکن این تقسیم علم الکل بسوی این اقسام از باب آثار و تعلق
گرفتن بمعلومات جا شده والا علم خداوند عالم عین ذات او است
و در ذات او تعدد و تکثری نیست و حی است یعنی زنده است
باین معنی که ذات خداوند عالم متصف شدن بعلم و قدرة است



مثلین سیداشند مثل د و م و د و ع و د و ه و د و ل و د و ن و جبر
دو حرف بهم رسند مثل و و کلمهٔ الله و باد و کلمات محل اشارتست
و چون حرف به الف گفته است آن نیز محل اشاره است مثل ها و ها
ها اولا برای جلب و فتح و نصرت و جمعیت دوم برای دفع و رفع
و اخراجات و قبض است و عقود است نیز در اینجا است در همه جا
این منظور است رعایت باید کرد و شیخ مرحوم در رباعیات خود این
قواعد را منظور داشته یا غیاث المستغیثین یا معین من لا معین له
الله بفریاد من بیکس رس * لطف و کرمت یار من بیکس بس
هر کس بکسی و حضرتی مینازد * جز حضرت تو ندارد این بیکس کس
این رباعی را یازده بار بخوانند برای فریاد رسیدن حضرت کریم
بخوانند و بعضی را اعتقاد آنست که اول بسم الله بخوانند و بعد از آن
این رباعی را بخوانند حقتعالی عزّ شانه بفریاد او رسد بلاشک و رب
یا کاشف الضر و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و این
آیه را در آخر بخوانند و سجده نیز بکند * ای در صفت ذات تو حیران کرمه
از هر دو جهان خدمت درگاه توبه * علت تو شفاء و شفا هم تو دوای
یا رب تو بفضل خویش بستان و بده * این رباعی از برای شفای
بیمار است بر سر بیمار بخوانند هفت بار و یا بیمار خود بخواند آنقدر که

بسم الله الرحمن الرحیم

در اخبار صحیحه متواتر است که شیخ ابو سعید ابو الخیر از هفت سلاطین است
و در مجلس او هر که داخل میشد البته بخیری میرسید از آن سبب ابو الخیر گفتند
و خود چیزی نخوانده بود و از کلام خبر او رباعیات چند بیادگار گفته شد
نسبت حروفش بقواعد جفر و در عدد و تعداد در آورده هر کدام حرز است
که از قرائت آن نفعهای عظیم بر قاری بطریق کشف میرسد و حاجات
عظیم روی میدهد بعضی مخصوص بمطالب است و بعضی عموما گفته شد
بر این موجب فائده بعضی بر آنند که رباعیات شیخ را بیک نفس باید
خواند و بعضی را اعتقاد آنست که در محل اشارات رعایت اختصار مطلق باید
کرد بهر حال هر کدام را در خواندن حد نصاب است و بهمان عدد خواندن
اثرهای عظیم بر آن مترتب شود و هر چند که خوانند را وقوفی بر قرائت
و اشارات باشد و اشارة حاضر کردن مطلب است در دل کلیه که بر زبان
گفته میشود و همان کلمه ایست که باسم اعظم نزدیکست مثل م ی م
و حرف ن و ه و ه ف واو و حرف ص و ع همان بسم
و حرف ه و ل همان نوشت و حرف واو و را که مابین حروف

البته شفا یابد و اگر نتوانند بخوانند نوشته با خود نگاه دارند و اگر بمربع

۴ در ۴ ثبت نمایند بهتر از آنست که بکاغذ نویسند و البته شفا یابد

و در این رباعی لف و نشر مرتب است ای در خم چوگان تو دل

اسیر چون گوی بیرون ز سر فرمان تو دل یک سر موی

ظاهر که بدست ماست از آن شستیم باطن که بدست تو است از آن تو شوی

این رباعی را برای تصفیه قلب یازده بار بخوانند خواننده توفیق یابد بر

اعمال ظاهری در صحت دادن طهارت و وضو و اموری که بتقوی و زهد

و ورع نسبت دارد و در معانی باطن که بدست خالق اکبر است چیزها

بر او کشف شود و از اهل دل گردد و از لوث و نجاست پرهیز نماید

ای قادر ذو الجلال و ای رحمن تو ساماندهٔ کارهای پنهان تو

خصمان مرا مطیع من گردان تو هر جان را رحیم من گردان تو

این رباعیات از برای مطیع شدن خصمان و از برای مهربان کردن

ظالمان و دفع اشرار بنقصان و رفع ظلم اهل کین چهل و هفت مرتبه

بخوانند و اگر در وقتی که بدیوان خلق از برای دعوی میروند آهسته

بخوانند دعوی بصلح منجر شود و دشمن دوست گردد یا خالق الخلق

یا هادی المضلین یا رازق یا فتاح ای خالق خلق رهنمای افراد

ای رازق رزق درگشای نفرست کار من بیچاره گره بر گره است

لطفی بکن

لطفی بکن و گره گشائی نفرست این رباعی از برای راه نمائی و از برای طلب

رزق است چهل و یکبار چند نصاب اوست هر کس بعدد مقرر مداومت

نماید حق تعالی عز شانه راهنمائی برای او بفرستد و با یاور راه نماید و

روزی او وسیع شود و از الطاف الهی عز و جل بهره مند گردد تا معلوم

اثر خبر تو ای نگار اندر نام پنجم می سوزم از این درد و دم اندر نام

تا دست بگردن تو اندر نارم آغشته بخون چو دانه اندر نارم

این رباعی بجهة طلب نگار است چون مطلوب بدور افتد و طالب را هجر

کند بخواند این رباعی را چهل و یکمرتبه از غم دوری رستگاری یابد و

دست بگردن مطلوب برسد و از دوری او نجات یابد ششم محبت

ای من تو تو من نه من تو گشته نه تو من من با تو تو با من چه سلوی و چو من

ای من بتو چون من تو تر از و سمن یکمن چه کشتی بنا چار زدن من

این رباعی از برای عمل حب است نود و دو بار بخوانند کمال محبت رو

نماید و بدانکه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دو برادر بودند که یک

صورت خلقت یافته اسم یکی سلوی و دیگری من بود هر کس بسیار مداو

از اهل دل گردد و از مغیبات قلبی بهره مند شود هفتم حاجت

افسوس که کس با خبر از درد من نیست آگاه ز حال چهرهٔ زرد من نیست

امید و ست برای دو تنها که مرا دریاب که تا در نگری گرد من نیست

این رباعی جهة دریافتن حاجات و دریافتن مطلوب اثر عظیم دارد چهل و
یکمرتبه بخوانند و این عدد را اگر خواننده عاجز گردد به پنج مرتبه اقتصار
فرماید دوست را دریابد و از مغیبات نیز آگاه شود مجرب است هشتم
ای خالق ذو الجلال ای بار خدای ٭ تا چند دوم دربدر و جای بجای
یا خانهٔ امید مرا در دربند ٭ یا قفل مهمات مرا در بگشای
این رباعی از برای گشودن اقفال و جمله بستگیهای که در کار آدمی
افتد یازده بار بخوانند در خواندن محزون و فروتنی کنند تفرقه بجمعیت
مبدل گردد و قفل گشوده شود بعون الله و قوته نهم جهة آگاهی بر مطلب
الله توئی از دلم آگاه توئی ٭ خلقان همه خفته اند و بیدار توئی
گرچه مورچه دمی زند در تنگ جا ٭ از دم زدن مورچه آگاه توئی
این رباعی از برای آگاهی است چون کسی از امری خواهد آگاهی یابد یازده
بار بخواند و طریق آنست که حق تعالی جل شانه را آگاه داند تا از آگاهی
آگاه شود و اگر در اول خوابیدن سه بار بخواند در وقت نماز شب بیدار گردد
الله توئی قادر درمانده منم عاجز ٭ تقدیر چنین کردی تدبیر تو کن آخر
این رباعی از برای درماندگی است هر کس که بعملی در ماند و از چاره کار
عاجز باشد در نصف شب سر خود را بدست چپ خود بگیرد و سه بار
روی خود بر آسمان کرده بخواند و از تقدیر الهی در کار او تدبیری یا
بهم رسد

بهم رسد و از درماندگی رستگاری یابد یازدهم فتوح ای آنکه بملک خویش پاینده
در ظلمت شب صبح نماینده توئی کار من دلخسته قوی بسته شده است بگشا
خدایا که گشاینده توئی این رباعی برای فتوحات و گشاد کارها یازده
بار بخوانند و اگر در وقت طلوع آفتاب بخوانند از شش روز درتر ظاهر
شود همچنانکه حق تعالی برنده شب و آورنده روز است بستگی از کار
آدمی برد و گشادگی عطا می کند مجرب است یا من لا یصرف السوء الا
هو این گنبد اکبر از کجا پیدا شد ٭ این صورت قمر از کجا پیدا شد
خورشید مرا ز چشم من کرد نهان ٭ این لکا بر از کجا پیدا شد
این رباعی برای برخیزانیدن سر خر است از مجالس چون پنج بار بخواند
آهسته آنکس را که خواهند از آن مجالس برخیزد و از او دوری کند و از
صحبت او نفرت نماید و از برای دفع دشمن نیز مجرب است یا مظهر
ای ناله گرت دمی است اظهاری کن ٭ ای غافل مست را خبر داری کن
ای دست ولایت محبت بگشای ٭ ای باطن شرع دوستی کاری کن
این رباعی از برای خبردار کردن صاحبان غفلت است و از برای
محبت میان دو کس چون پنجاه مرتبه یا پنج بار بخوانند محبت عظیم بهم رسد
و با شخصی که مراد باشد خبردار شود انشاء الله و از برای دفع دشمن نیز اولا
یا رحمن الدنیا والآخرة ورحیمهما یا ستار
احوال بدم ز خلق پنهان می کن ٭ احوال جهان بر دلم آسان می کن

۱۵

امروز خوشم بدار و فردا با من ∴ آنچه از کرم تو می سزد آن مکن

این رباعی از برای خوشی و خوبی احوال آدمی است و چون پنجاه مرتبه
خوانده شود افعال بد او پنهان شود و فتحی در کار او پدید آید و
احوالش بخیر و خوبی تبدیل یابد یا فتاح یا مفتح الابواب پانزدهم

ای شیر خدا امیر حیدر فتحی ∴ ای قلعه گشای در خیبر فتحی
درهای امید بر رخم بسته شد ∴ ای صاحب ذوالفقار و قنبر فتحی

یارب تو امیر حق پرستی برسان ∴ بر لشکر کفار شکستی برسان
عالم شد پر ز کفر یا شاه نجف ∴ بر قبضهٔ ذوالفقار دستی برسان

این رباعی برای فتوحاتست یازده بار بخوانند و بر خود بدمند فتوحات
عظیم روی دهد از برکت مولای متقیان بزودی کارش ساخته شود
یا من لا یحیی الموتی الا هو یا من لا یتم النعمة الا هو یا من لا ینزل الغیث الا هو

یارب سبب حیوة حیوان بفرست ∴ از خوان کرم نعمت الوان بفرست
از بهر لب تشنهٔ طفلان نبات ∴ از سینهٔ ابر شیر باران بفرست

این رباعی از برای طلب شیر و باراندن باران است هفتاد بار
و بروایت شیخ کبیر هفت بار هم بخوانند تا خواننده را چه قوت باشد
بارانها باریدن گیرد و اگر نوشته بر سر زن کم شیر بندند شیرش بسیار گردد
حتی گاوی که شیرش کم شده و خشک شود شیرش بسیار شود مجرب است ۱۷

ایزد

ایزد که جهان بقبضهٔ قدرت اوست ∴ داده است ترا دو چیز کان هر دو نکوست
هم سیرت آنکه دوست داری کس را ∴ هم صورت آنکه کس ترا دارد دوست

این رباعی برای الفت معشوق و ازالی عاشق و دیدن چهل بار خوانده شود
وسلوکت خوب می کند آمد بر من سحر که آن مایهٔ روح ∴ ز آمد شدن [illegible]
خوی کرده عذار نازکش از آتش عشق ∴ چون ژاله که بر لاله نشیند بصبوح

۱۸ مطلب

این رباعی برای سرعت آمدن مطلوب است و آن [illegible] خواهش شود
نه بار مداومت کند مطلوب بخواهش هر چه تمامتر و محبت هر چه بیشتر
نزد او بدون اظهار محبت و عجز کند بسیار اثر دارد و مجربست ۱۹ اطلاع

۱۹ اطلاع

ای در دل و جانم و جان از تو بیخبر ∴ وز تو جهان پر است و جهان از تو بیخبر
نقش تو بر خیال و خیال از تو بی نصیب ∴ نام تو بر زبان و زبان از تو بیخبر

این رباعی از برای خبر یافتن از غایبان نکو است و هر چیز که آدمی را از آن خبر
یافتن ضرور بود سه بار بخوانند از او خبردار شوند و یا در واقع چیزی باو
رسانند

۲۰ اطلاع

ای تو که حال تنگ حالان دانی ∴ احوال دل شکسته بالان دانی
گر خوانمت از سینهٔ نالان شنوی ∴ ور دم نزنم زبان لالان دانی

این رباعی در یافتن اسرار و اطلاع یافتن بر علوم غریبه و هر پنهانی که از
کسی یازده بار بخوانند آن پنهان بر او کشف شود و کسی از غیب بهم رسد
که او را آگاه کند

۲۲ عرب

سر رشته داران سپهر ∴ [illegible]

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست ❊ کز دست غمت نشسته دل تنگی نیست
این رباعی از جهة دفع هم و غم وهم ده بار بخوانند غم زایل شود و هم رهبر د
واکر بسیار مداومت نماید دل تنگی را علاج کند و شعفی در دل خواننده
بدید آید و از حزن و الم و جمیع مکروهات بر هد مکرر تجربه شده است
گر پیشه کل پیشه کنی کل باشی ❊ ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی حق کل اگر روزی چند ❊ اندیشه کل پیشه کنی کل باشی
این رباعی حقیقت بسیار دارد و چنان گفته اند که خواننده این رباعی
در میان قوم خود سردار و سرافراز شود و اگر از برای جمعیت نیز قصد
کند امکان جمع شدن احوال شود و تفرقه کی را نفع دارد سی بار خواند
من گستم از خویش تنک آمده ❊ دیوانه با خرد بجنگ آمده ❊ آمده
دوشینه زکوی دوست از سنگم گشت ❊ نالیدن پای دل بسنگ آمده
این رباعی برای احضار است دوازده بار بخوانند آن شخص حاضر گردد
و از برای احضار کسی که در غیبت با و در جستجوی او باشند و نتوانند دید
چون این رباعی خوانده شود خود بدیدن خواننده آید و بیک نفس باید خواند
ای چشم تو چشم چشم چشم را چشم ❊ من چشم ندیده ام چو چشم تو چشم
چشم ز مالک چشم چشم تو کز بد ❊ این چشم چه چشمی است چه چشمی ای چشم
این رباعی برای درد چشم چهل و یکبار بخواند و یا نوشته بطرف چشم در کرد

با دیر زند خوب شود ❊ ۵ درد دندان دارم المی ز چرخ چند ان چندان ❊ با کر بتوان کرد کف خون
خنده ان شود زر و گهرم جمله بتاراج ببرد ❊ آن در ز و گهر چه بود دندان
این رباعی از جهة درد دندان است و دفع طمع کاران که دندان طمع را از وی
بکنند هر گاه نه بار بخوانند درد دندان تسکین دهد و یا نوشته با خود نگاه دارد
همچنین اثر بخشد و دندان طمع کشیده می شود یا نور النور یا منور النور
دوشینه دعا کردم و باد آمینا ❊ تا به شود آن دو چشم باد آمینا
از دیده بدخواه تو را چشم تو رسید ❊ در دیده بدخواه تو باد آمینا
این رباعی از برای درد چشم است بنویسد و بطرف چپ بیاویزد درد
چشم او ساکن شود و اگر پنج بار بخوانند همین خاصیت دهد و اگر بر تیغ
۴ در ۴ ثبت نماید از چشم زخم در امان خدا باشد و شکی نیست
دارم گنهی ز قطره باران بیش ❊ از شرم گنه فکنده ام سر در پیش
آواز آمد که سهل باشد درویش ❊ تو در خور خود کنی و ما در خور خویش
این رباعی در طلب رستگاری است و خواننده را گناه بخشید شود
و از شرمندگی و شرمساری بیرون آید و سی و چهار مرتبه بخوانند و مطلب
بسهولت بر آید ❊ صبا را جانب بستان نظر کن ❊ بگو آن سرو قد شمشاد ما را
بتشریف قدوم خود زمانی ❊ مشرف کن خراب آباد ما را ❊ این رباعی
از برای حاضر گردانیدن مطلوب است اگر کسی را دوستی باشد و طبع او منحرف

شده باشد چون این رباعی را ده بار بخوانند نمی شود که در آن روز
او را نه بیند و یا بوصال او مشرف نشود و در میان دوستی و اتحاد هم رسد
هر صورت دلکش که ترا روی نمود ⁂ خواهد فلکش ز دو چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطراف وجود ⁂ بوده است همیشه با تو و خواهد بود
این رباعی از برای دلربائی است نه مرتبه بخوانند دل مطلوب را
برباید و او را از پی خود بدواند و از جدائی او بهلاکت رسد و اگر مکرر بخوانند
مرتبه خودشناسی او را روی دهد و از خلق بی نیاز شود ۳۳ نوع آ
زلفش بکشی شب دراز آید از و ⁂ ور بگذاری چنگل باز آید از و
ور پیچ و خمش ز یکدگر باز کنی ⁂ عالم عالم مشک فرا آید از و
این رباعی از برای خدا را قادر دستار دانستن است زیرا که از شیخ
علیه الرحمه سؤال کردند که خدا را قادر مختار میدانی یا قادر موجب آن
رباعی را در بدیهه خواند و از برای فتوحات سیزده بار بخوانند حاجت
بر آورده شود ⁂ گر من گنه روی زمین کردستم ⁂ عفو تو قدیم است که گیرد دستم
گفتی که بروز عجز دستت گیرم ⁂ عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم
این رباعی از برای طلب عفو است از حضرت عز و جل و عزیز و از برای
دستگیری اثر عظیم دارد چون چهل بار بخوانند یا شش بار و بتکرار بخوانند
از هر امری که عاجز باشد ⁂ دستگیری از برای او بهم رسد و بسیار اثر بخشد

دل داده

۳۰ …

۳۳ نوعار

۳۱ مغفرت

دعاء او بخشیده می شود انشاالله تعالی ۳۲ من کیستم آتش بال افروخته ⁂ در
خرمن عشق بهره بر دوخته ⁂ در راه وفا چو سنگ آتش بهرم ⁂ شاید بجگر
صحبت سوخته ⁂ این رباعی از برای صحبت مردان حق است و رسیدن
باولیای خدا نه بار اگر هر روز بخوانند صحبت خضر علیه السلام او را میسر گردد
و در دل او نوری بهم رسد از انوار عشق و از جمله محققین گردد و از اولیا
خدای عز و جل بهره مند شود ۳۳ نه محبت نه مروت نه حقیقت داری
من ندانم که تو بدخو چه طبیعت داری ⁂ دل ربودی ز من و ترک محبت کردی
بحت که بگو با که محبت داری این رباعی از برای محبت دخل عظیم دارد
و دلربائی مطلوب را نیکو است چون نه مرتبه بخوانند محبت عظیم میان طالب
و مطلوب بهم رسد و حقیقتی از مطلوب بفعل آید و اگر بر و بر و بخوانند
و اگر بر شیر می بخوانند و بخورانند و بر گل بدمند و مطلوب بو کند نافع بود
غمناکم و از کوی تو با غم نروم ⁂ جز شاد و امیدوار و خرم نروم
از حضرت همچون تو کریمی هرگز ⁂ محروم کسی نرفت و من هم نروم
این رباعی از برای دفع هموم و رفع غموم و در ذهاب احزان و جمیع
مکروهات و محروم نشدن از کسی که از او امید طلب داشته باشد چهل و نه مرتبه
میخوانند و بشادی بهم رسد بحیثیتی که خوشحال میشود و مطلب و فوق مدعا
حاصل میگردد البته و مکرر تجربه حاصل شده یا جلیس یا انیس عقرب بلغ الیار رده

۳۲ وصال …

۳۳ محبت

۳۴ رفع هم و غم

۳۵ مطلوب …

چنبر او است ؛ شیرین دهنی که شهد در شکر او است ؛ با این همه کبر و ناز گر

سر او است ؛ فرمان ده روزگار فرمان بر او است ؛ این رباعی از برای

بتصرف آوردن مطلوب قمر در عقرب بود هفتاد بار بخواند عزیز من هفت

مرتبه بیک نفس بخواند مراد از مطلوب هر آن باشد و نه پسر بلکه انچه آدمی

محتاج شود مطلوب باشد از برکت نفس شیخ مدعا برسد و مطلب حاصل گردد

بستم دم مار و عقرب بستم ؛ نیش از دم و دم هر دو شان بشکستم

بر نوح نجی سلام کردم رستم ؛ شج بج و قشا و قشا بستم بستم

این رباعی برای بستن دم ماران و دم عقارب سه بار بخوانند کف دست

راست را بر کف دست چپ بزنند بروشی که صدا اش بهر جا که برسد آن

زنندگان جرئت بر زدن نداشته باشند و سه بار بخوانند و دم ادم

زننده هم بسته شود و مجرب است ؛ حوران بنظاره نگارم صف زد

رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد ؛ آن خال سیه بر آن زنخدان بنظر

ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد ؛ این رباعی را در وقت احتضار سه بار

بر سر نا جاق بخوانند یا فی الفور برخیزد یا رحلت میکند فی الحال و در این رباعی

دهیر رضی ارتیمانی بر این رباعی دو جزو شرح نوشته و مکرر بتجربه رسیده است

سیمای شد هوا و زنگاری دشت ؛ ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت

گر میل وفاداری اینک دل و دین ؛ ور میل جفا داری اینک سر و طشت

این رباعی

این رباعی از برای دفع اعادی و بستن تب ربع بمربع ۴ در ۴ ثبت نمایند

و در کمر خود ببندد زایل شود و اگر سی بار بخوانند دشمن بر طرف شود و اگر

بقصد دشمن بخواند هم مردن باشد ؛ تب لرزه بر اندام توای سرو قبا

پوش ؛ یا رب که فتاد دگر عاشق مدهوش ؛ بستم تب و لرز تو بفرمان

الهی تا باز رهی از الم و رنج بر و دوش ؛ این رباعی از برای تب بستن

نوشته با خود نگاه دارد تب ساکن شود و اگر کسی سه بار بخواند بهتر باشد و

اگر بمربع ثبت نماید اولی باشد و بهر دردی که نوشته با خود دارد

اثر بخشد یا قاهر الاعداء یا ناصر الاولیاء ؛ من چه رفه برم که بر صفحه اعدا زد

مشتی خاشاک لطمه بر دریا زد ؛ ما تیغ برهنه ایم در دست قضا کشته شد

هر آنکه خویشتن را بر ما زد ؛ این رباعی را در مقابل سیفی شمرده اند چهل و یک مرتبه

بخوانند و اگر بطریق شرع مداومت کند مکرر بخواند و طریق اشاره رعایت

نماید بحدی که از دل منظر نماید دشمن حربی و ذمی را چنان مشاهده

نماید مجرب و آزموده است ؛ ای زلف عبیر بیز عنبر بیز تست ؛ از طرف

بنا گوش سمن سیمای تست ؛ افتاده بپای تو بزاری گفت ؛ سر تا پایم فدای سر تا پای تست

این رباعی برای بپای انداختن معشوق است ده بار بخوانند و باد بسمت

معشوق دمند مطلوب عشق بهم رساند و بخود شود همیشه بفرمان طالب رود

روزی که چراغ عمر خاموش شود ؛ در بستر مرگ عقل مدهوش شود

بابید روان مکن خدایا شرم ؛ ترسم که محبتم فراموش شود

این رباعی برای نجات کسانی است که با صحبت بدکاران العیاذ بالله مبتلا شوند شش بار بخوانند فی الفور اثر بخشد و از شدت هم صحبتی نجات یابد و مجلس را نیز از صحبت نامحرم بدصورت و زشت سیرت خالی سازد و مجرب است ؛ هر شام سرشک چشم طوفان زایم ؛ بند در زسلاسل متوج پایم ؛ همچون نود مسند ایام نهد بندی هر روز تازه بر اعضایم

این رباعی از برای آسانی بار حمل نهادن نیکو است و از بند نجات یافتن چهل و پنج بار بخوانند و از برای آسانی بار حمل نوشته بر ران چپ زن بندند با سانی از زادن برهد و اگر بر حیوانات نیز بندند اثر عظیم مشاهده شود بز در کمر است و پند در کهسار است پا در گل است و تو زد در کار است ماهی شیر شمی بدریا بار است ؎ زه کردن این کمان نسبتی دشوار است

این رباعی برای کمانداران نیکو است نوشته بر پوست آهو و در قبضهٔ کمان بچسپانند و اگر خود دانسته بخوانند اثر عظیم بخشد شش مرتبه و تیر راست و در نشانه بخورد در خانه بختیم چه آتش و سنگ ؛ در شام کده در تم چو آینه بزنگ ؛ القصه در این زمانه بر نیرنگ ؛ یک مرده بنام که صد زنده به ننگ

این رباعی از برای نجات یافتن از کید و رنها و سختیها نجات یابد و از غربت نیز خلاصی یابد یا خفی الالطاف ؛ پیدا و نهان چو شمع در فانوسم

مشهور و خفی چو گنج و قیانوسم ؛ القصه در این دهر چو سید محبوس خیالم و در ترقی معکوسم

این رباعی از برای ترقی احوال نیکو است و اگر در پارچه سبزی نوشته در میان چیزی که خواهند پنهان بماند بگذارد بدست کسی بان نرسد و شصت مرتبه بخواند و با مداومت بخواند ترقی در احوال وی بهم رسد ؛ با شیر و پلنگ هر که او در فکند ؛ باید که ز تیغ فقر سر از تن کند آه دل درویش بسوهان ماند ؛ گر خود نبرد برنده را تیز کند

این رباعی از برای حرب نمودن با اعدا و جنگ کردن بسیار نیکو بود و اگر کسی خواسته باشد که دیگری با و یگری بدی کند پنجاه و یک مرتبه بخواند یا نود و پنج بار بخواند همین اثر مشاهده نماید تا گفت کس مرد سعادت مندم بنگر بحساب ابجدی من چندم ؛ هستم کلید حیث و نه حرف مجید اما بد و دال و یک الف در بندم

این رباعی برای محبوس نمودن اعادی چهل و پنج بار باید خواند و باد در تحت و مند آن دشمن در بند افتد و اگر مکرر مداومت نماید همین عمل کند و از برای بند کردن مطلوب نیز اثر دارد ماییم که فیض بو نتابد لب ما ؛ بر عرش برین رسند هر شب یا رب ما گر مورچه در آید اندر صف ما ؛ آن مورچه شیر گردد از همت ما

این رباعی از برای مرتبه یافتن است و از سختی نجات یافتن و هر کس منصب جوید یا اهل فقر چهل و یک بار مداومت نماید صاحب مرتبه شود و از الم و رنج و تعب

خلاص یابد و از برای پردلی در حرب و جرات در کارها بهم ساینده ان بنات
گرد ربی قول و فعل پدید شود ؛ در دیدهٔ خلق مردم دیده شود
با خلق چنان زی که همه فعل تورا ؛ چون با تو عمل کنند رنجیده شود
این رباعی از برای رنجانیدن دشمن خوست سی و یکبار بخوانند و از
برای منع کردن مطلوب هم خوبست که از رقیب دوری نماید و
میل بجانب دیگران نداشته باشد و دلسردی را نیز نیکو است دشمن
دلسرد شود از آدم ؛ خوش شکین و حیا میکذری خوش باش ؛ گرم چون
باد صبا میکذری خوش باشد ؛ مست نازی و سرخانه خرابی داری
از در خانهٔ ما میکذری خوش باشد . این رباعی از برای خواهش
کردن معشوق نیکو است ده بار بخواند مطلوب را حاضر انگاشته بر
صورت او دمند محبتی در دل او بهم رسد و هر گاه از راهی که مطلوب
گذشته باشد برود میل بخانهٔ او کرده نتواند بجای دیگر رفت
من بی تو دمی مدار نتوانم کرد ؛ احسان تو را شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر مو ؛ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد
این رباعی از برای شکر خدای عز و جل کردن است و خوانندهٔ را هم
صحبتی بهم رسد و اگر کسی تنها بماند و هم صحبتی و یاری نداشته باشد شکر
کند خدای عز و جل را از برای او رفیقی بهم رسد و باحسان الهی مشغوف گردد

مردان ره

مردان ره ار میل بهشتی نکنند ؛ آزاده روی و تن پرستی نکنند
دریا دریا جهان جهان در دو غم ؛ از جام بلا کشند و مستی نکنند
این رباعی از برای برطرف شدن غموم و هموم جهل و یکمرتبه بخوانند
و اگر کسی خواهد که کسی تن پرست نباشد این رباعی را نوشته در رخت
او پنهان کنند از خودبینی و تن پرستی برهد و میل العبادت بهم رساند
دل جز ره عشق تو نپوید هرگز ؛ غیر از سخن عشق نگوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کن ؛ تا مهر دیگر کسی نروید هرگز
این رباعی از برای خواهش مطلوب و توفیق یافتن بر عبادت است
هشت بار بخوانند و یا بعدادت بخوانند اثر کلی بخشد و اگر خواهد
که مطلوب بغیر از سخن او دیگر نگوید بخواندن این رباعی چنان شود و محبت
بهم رسد ؛ با شرر تو هر سوخته زاری دارد ؛ بازار تو هر بنده نیازی دارد
ای قادر بی کمال تو نیست مکن ؛ آن را که بدر گهت نیازی دارد
آورده اند که شیخ احمد جامی را مشکلی پیش آمد در خواب شیخ ابوسعید را
دید و بفرمود که این رباعی مداومت نماید در مدت سی روز
هر روز یکصد بار بخواند چنان کرد مطلب حاصل شد بعون الله تعالی
و بر نیست که تیر چرخ را آماجیم ؛ بر طارم افلاک تاجیم
یک شمهٔ مفلسی اگر بر گوییم ؛ چندانکه خدا غنی است ما محتاجیم

این رباعی بجهت نجات یافتن از فقراست و تمسک نعمای حضرت مغنی
جستن هشت بار بخواند بزودی غنی و مالدار شود یا رفیق با شفیق

ای دل بر ما مباش جز دلبر ما ❊ یکدلبر ما به که دو صد دل بر ما
نه دل بر ما نه دلبر اندر بر ما ❊ یا دل بر ما فرست یا دلبر ما

این رباعی برای دل بدست آوردن مطلوبست و از کشف دل بهره
بردن بخوانند سی و چهار مرتبه از اهل دل شود و از اسرار دل مخبر
شود که دلبر حقیقی در ملکت بدن همان دل آدمی است نفهم یا واحد یا احد

گر در یمنی چو با منی پیش منی ❊ گر پیش منی چو بی منی در یمنی
من با تو چنانم ای نگار یمنی ❊ کاندر غلطم که من توام یا تو منی

برای اتحاد مطلوب سی بار بخواند اثر عظیم دارد

گر در سفرم توئی رفیق سفرم ❊ ور در حضرم توئی انیس حضرم
القصه بهر کجا که باشد گذرم ❊ جز تو نبود مرا مراد دگرم

این رباعی هر کس بخواند از سفر بسلامت بر گردد و بوطنش و در حضر بنز
بمطالب خود برسد و قطع نظر از او را دیو میه کرده هر روز هفت مرتبه
بخوانند و بهر طرف که رو کنند خواندن رباعی را انچو ذکر کرده اندر جلا و
دیگران که رو بقبله باید کرد و خواند زیرا که قبله مراد است

نقاش اگر ز موی پرکار کنند ❊ نقش دهن تنگ تو دشوار کند

آن تنگی

آن تنگی و نازکی که دارد دهنت ❊ ترسم که نفس لب تو افکار کند

از برای تنگی و نازکی فرج نوشته در کمر زن بندد و اگر مرد با خود
بندد قوت باهش بیفزاید و از قرب با زن محفوظ گردد و اگر بخواند
نه بار حد انصالش هست یا معانی یا غنی یا مغنی ابجد غنی

طالع سر عافیت سر و تنی دارد ❊ همت هوس پلاسش پوشی دارد
انجا که بیک سؤال بخشند دو کون ❊ استغنا بیم سر خموشی دارد

هر کس مکرر بخواند استغنائی در طبع او بهم رسد و از خلق مستغنی شود

آنکه منزهی و بی همتائی ❊ کس را نبود ملک بدین زیبائی
خلقان همه خفته اند و درها بسته ❊ یا رب تو در لطف بما بگشائی

در نصف شب خواسته دو رکعت نماز حاجت بکند و بعد از آن
هفتاد مرتبه بخواند این رباعی را حاجتش بر آورده شود و بتجربه رسیده

حق تعالی که مالک الملک است ❊ لیس فی الدار غیره مالک
برساند بیکدیگر ما را ❊ انه قادر علی ذلک

از برای احضار مطلوب پنج مرتبه البته مطلوب را در آغوش کشد

گر دست تضرع بدعا بردارم ❊ بیخ و بن کوه را ز جا بردارم
لیکن بتفضلات معبود احد ❊ فاصبر صبراً جمیلاً از بر دارم

بجهت صبر بر مصایب و استقامت مزاج بر نارسیهای روزگار و تکلیف امور

شافیه بعد از نماز بامداد پنجاه مرتبه بخواند و در هر مرتبه یکبار صلوات
بر محمد و آل محمد بفرستد یا صابر یا صبا یا مجمل یا جمیل

یا من بک حاجتی و روحی بیدیک ❊ اعرضت عن الغیر و اتیت الیک
مالی عمل صالح استظهر به ❊ قد جئتک راجیا توکلت علیک

برای عرض حاجات و اجابت دعوات و طلب لطف و آمرزش از جناب
کبریائی هر روز بعد از فریضه صبح این رباعی را بخواند یا قاضی الحاجات
یا مجیب الدعوات یا غافر الخطیات

صد شکر که گلشن شفا گشت تنت ❊ صحت گل عیش ریخت در پیرهنت
تب را بغلط بر تنت افتاد گذار ❊ مشت عرقی شد و چکید از بدنت

جهة ازاله تب و نزول صحت بسم الله بگوید و صلوات بفرستد و
دوازده بار بر اندک آبی بخواند و قدری بر رخت او افشاند و دو روز
یا سه روز این عمل کند یا کافی یا شافی یا معافی

یارب بدو نور دیده پیغمبر ❊ یعنی بدو شمع دودمان حیدر
بر حال من از عین عنایت بنگر ❊ دارم نظر آنکه نیفتم ز نظر

از برای نزول آب و آنکه هرگاه ظاهر شود که این دو مرض یکی از چشم
نزول خواهد کرد او را تلقین کنند که وضو بسازد و رو بقبله نشسته
بسم الله و صلوات گفته بقدر مقدور این رباعی بخواند و سجده رفته

استغاثه کند

استغاثه کند و آیه شفا نیز بخواند و بار سر بردارد و شروع در خواندن
کند که صحت تکار روی میکند و مناسب است این رباعی را بعد از هر نماز
بعنوان مناجات خواندن یا کاشف یا خبیر یا بصیر

۷ ع دفع هجران

یارب تو مرا بیار دمساز رسان ❊ آوازه دردم بهم آواز رسان
آنکس که من از فراق او غمگینم ❊ او را بمن و مرا باو باز رسان

برای دفع هجران و اتفاق صحبت در شب دوازده بار این رباعی را بخواند
که البته بمراد میرسد یا جامع یا راد کل غریب

۸ ع توفیق نماز شب یافتن

شب خیز که عاشقان بشب راز کنند ❊ گرد در بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری است بشب در بندند ❊ الا در دوست را که شب باز کنند

این رباعی را جهة توفیق یافتن نماز شب وقت خواب وضو بسازد و در
بستر روی بقبله نشیند و پنج بار صلواة بفرستد و سه بار این رباعی
را بخواند و نیت برخاستن وقت نماز بکند و بعد تسبیح حضرت فاطمه
زهرا کند و بخواب رود و با کسی متکلم نشود یا محیی الاموات یا موفق
الخیرات ❊

۹ ع بیدار شدن

در وقت سپیده دم خروس سحری ❊ دانی ز چه رو همی کند نوحه گری
در آینه صبح نمودند او را ❊ کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری

برای هر وقت که خواهد از خواب بیدار شود وضو بسازد و بهمان
طریق مذکور عمل کند و سه بار این رباعی را بخواند یا حی و یا قیوم

وصول السعادة

در هر سحری با تو همی گویم راز ∴ در حضرت تو همی کنم عرض نیاز
بی منت بنده کار تست ای بنده نواز ∴ کار من بیچاره سرگشته بساز
برای وصول سعادت و حصول مهمات و مدعیات شب که از نصف
تجاوز کند باید برخواسته وضو سازد و دو رکعت نماز گذارد و این
مناجات را بقدر مقدور بخواند و در ابتدا صلوات بفرستد و دو
باید چنین کند که انشاء الله تعالی برآورده و بکام است یا کهف الراجین یا قاضی حوائج السائلین
یارب ز گناه زشت خود منفعلم ∴ از قول بد و فعل بد خود خجلم
فیضی بدلم ز عالم غیب رسان ∴ تا محو شود خیال باطل ز دلم
جهة بازگشت از معاصی و ترک نامشروعات نمود آینه را که زنگ
سیه غفلت فجور باشد بصیقل مداومت این رباعی رفع کلفت آن
میتوان کرد یا غافر الخطئات یا ماحی السیئات یا مفیض الخیرات یا مقیل العثرات
تسبیح ملک را و صفا رضوان را ∴ دوزخ بد را بهشت مر نیکان را
دنیا جم را و قیصر و خاقان را ∴ جانان ما را و جان ما جانان را
جهة حصول مطالب در هر روز ده بار این رباعی را بخواند که برآورده میشود
یا من لا یضیع اجر المحسنین یا من لا یخیب رجاء الراجین
رفتم بکلیسیای ترسا و یهود ∴ ترسا و یهود را همه رو بتو بود
بر یاد وصال تو بیخانه شدم ∴ تسبیح ملک زمزمه عشق تو بود

جهة وصول

۷۴ جهة وصول المطلوب بقدر مقدور این رباعی را بخواند یا من کل
شیء موجود به یا من کل شیء یسبح بحمده توکلنا علی الله فی کل الامور
و بالخمس من آل العباء توسلنا محمد المبعوث و ابنیه بعده و فاطمة
الزهراء والمرتضی علی در روایت صحیح وارد شده که هر کس بعد از
۷۵ نماز صبح این رباعی را بخواند حق سبحانه و تعالی مقصود او را محقق کند
از اهل زمانه عار میباید داشت ۷۵ در صحبتشان کناره میباید داشت
از پیش کسی کار کسی نگشاید ∴ امید بکردگار میباید داشت
بجهة ناامیدی از خلق و توسل بجناب قدس الهی در هر روز بعد از مغرب
۷۶ این رباعی را مداومت نماید که مجرب است ∴ بده تو بار خدایا درین سفر
هزار نصرت شادی هزار فتح و ظفر ∴ بحق چار محمد بحق چار علی
بدو حسن بحسین و بموسی و جعفر بجهة ایمن بودن در سفر و صحت و سلامت
۷۷ در آن مداومت نماید ∴ یارب که ز خواب ناز بیدارش کن ∴ در مستی
حسن خویش هشیارش کن ∴ یا بی خبرش کن که نداند خود را ∴ یا آنکه
ز حال من خبردارش کن برای تسخیر این رباعی را بدستور قبل مداومت نماید
۷۸ تا پست و بلند دهر را سر کوبی ∴ با خار و خس زمانه را جاروبی
تا چند توان وضع مکرر دیدن ∴ عزلی نصبی قیامتی آشوبی
جهة عدالت حاکم و سرکرده این رباعی را با اسم یا مستقیم مداومت نماید

دل وصل توای عهد گسل نخواهد ⁂ ایام وصال متصل میخواهد
مقصود من از خدا همی خواهد دل ⁂ امید چنان شود که دل میخواهد
جهة بوصال مطلوب هشت روز هشت مرتبه بخواند
ای دیده رخ عاشق یاری کردی ⁂ حیران رخ لاله عذاری کردی
کاری کردی که هیچ نتوان گفتن ⁂ الله الله چه خوب کاری کردی
جهة احضار اول وضو سازد و رو بقبله نشیند و سوره حمد بخواند و صلوات
فرستد و مکرر این رباعی را باسم یا حاضر یا مطیع بخواند
دنیا چه کری کند مشوش بودن ⁂ از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن
با هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ ⁂ خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن
جهة برآمدن مهمات و خوشحالی این رباعی را نه مرتبه باسم یا قاضی الحاجات بخواند
یا رب بمحمد و علی و زهرا ⁂ یا رب بحسین و حسن و آل عبا
از لطف برار حاجتم در دو سرا ⁂ بی منت خلق یا علی الاعلی
جهة برآمدن مهمات دنیوی این رباعی را بخواند باسم یا کافی المهمات
ای آنکه توئی محرم راز همه کس ⁂ شرمنده ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن و دوست مستمند الامام ⁂ از بهر تو می کشیم ناز همه کس
جهة مطیع و منقاد شدن خلق و تسخیر ایشان این رباعی را باسم یا مجیر بخواند
حمداً لک رب نجنی منک فلاح ⁂ شکراً لک فی کل مساء و صباح

من عندک

من عندک فتح کل باب مفتوح ⁂ افتح لی فتح کل باب مفتوح
جهة جمیع مهمات و معاملات یکصد مرتبه این رباعی را بخوانند
مردان خدا ز خاکدان دگرند ⁂ مرغان هوا ز آشیان دگرند
منگر تو بدین چشم بایشان کاینان ⁂ بیرون ز دو کون در مکان دگرند
بجهة رسیدن بمرادات آگاه هر روز پنج بار بخواند اثر عظیم دارد
یا مرشد یا فاخر

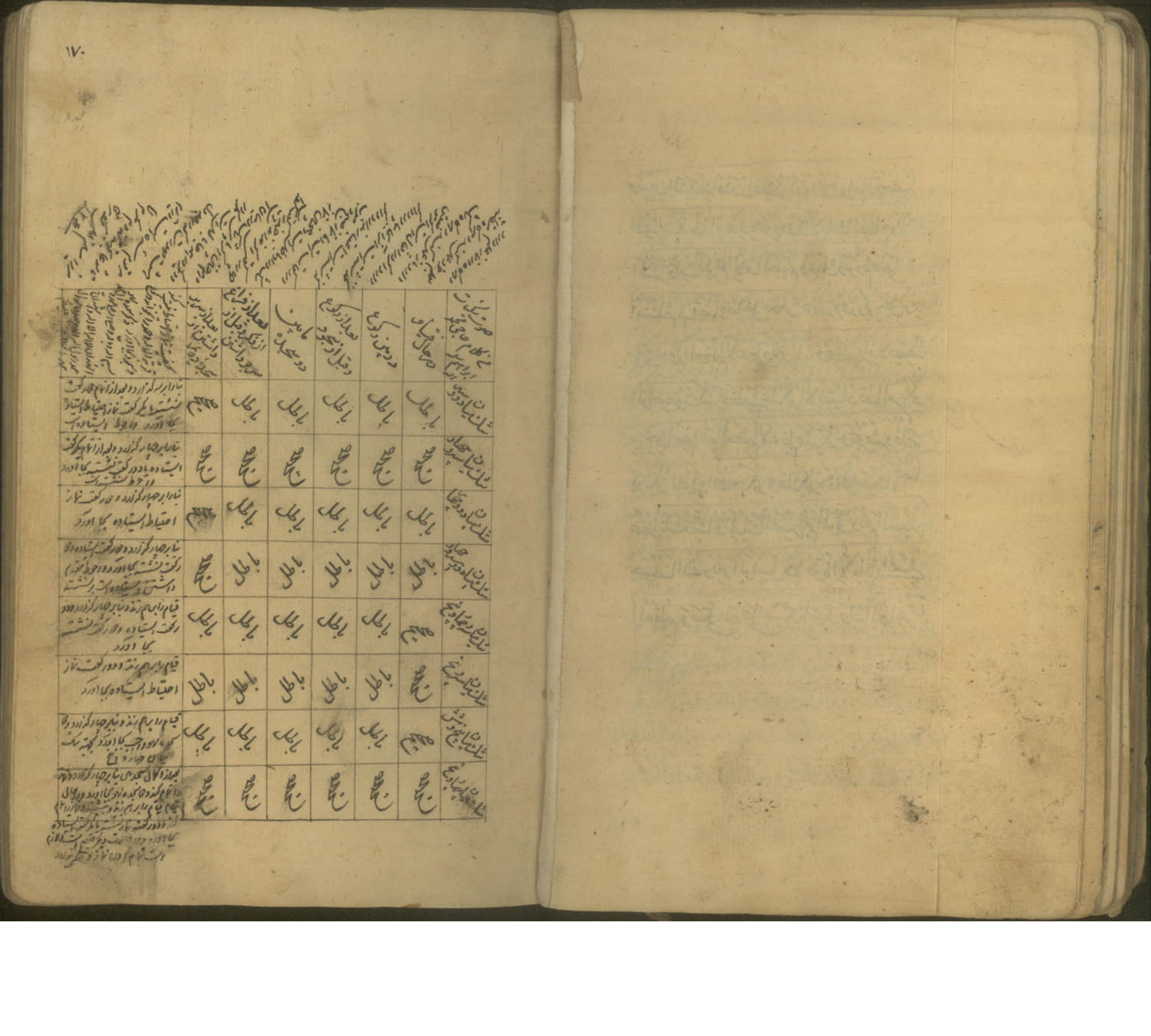
[illegible]

امام غزالی میگوید که تتبع و تفحص نموده ام در قرآن مجید از اول تا آخر آیاتی چند که مناسب
با مطالب و موافقت با دوایر جفر دایرة الجفر دارد بیرون آورده که شماره حروف بسم الله
و اسماء شش گانه فرد حی قیوم حکم عدل قدوس که نوزده حرف است پس هر گاه کسی را
حاجتی از حوائج دنیوی یا اخروی بوده باشد باید بخواند آیه موافق و مناسب مقصود خود
نوزده مرتبه بعد از آنکه بسم الله و اسماء مزبوره را قراءت نموده باشد مثلا برای دفع شر
و عسرت بخلوص نیت و عقیدت با طهارت ظاهری و باطنی ده مرتبه تکبیر گفته چنانکه حضرت
امیر عم در قصیده فرموده و کبر عشرة بعد از آن بگوید بسم الله الرحمن الرحیم فرد
حی قیوم حکم عدل قدوس سیجعل الله بعد عسر یسرا نوزده مرتبه بدون زیاد و کم
و باید تلاوت و مداومت بعد از هر نماز واجب باشد و آیه مزبوره مقصود ده باید در
دایره خامسه درج و مکتوب نموده قاری و عامل همراه داشته باشند و قبل از اکمال و اتمام

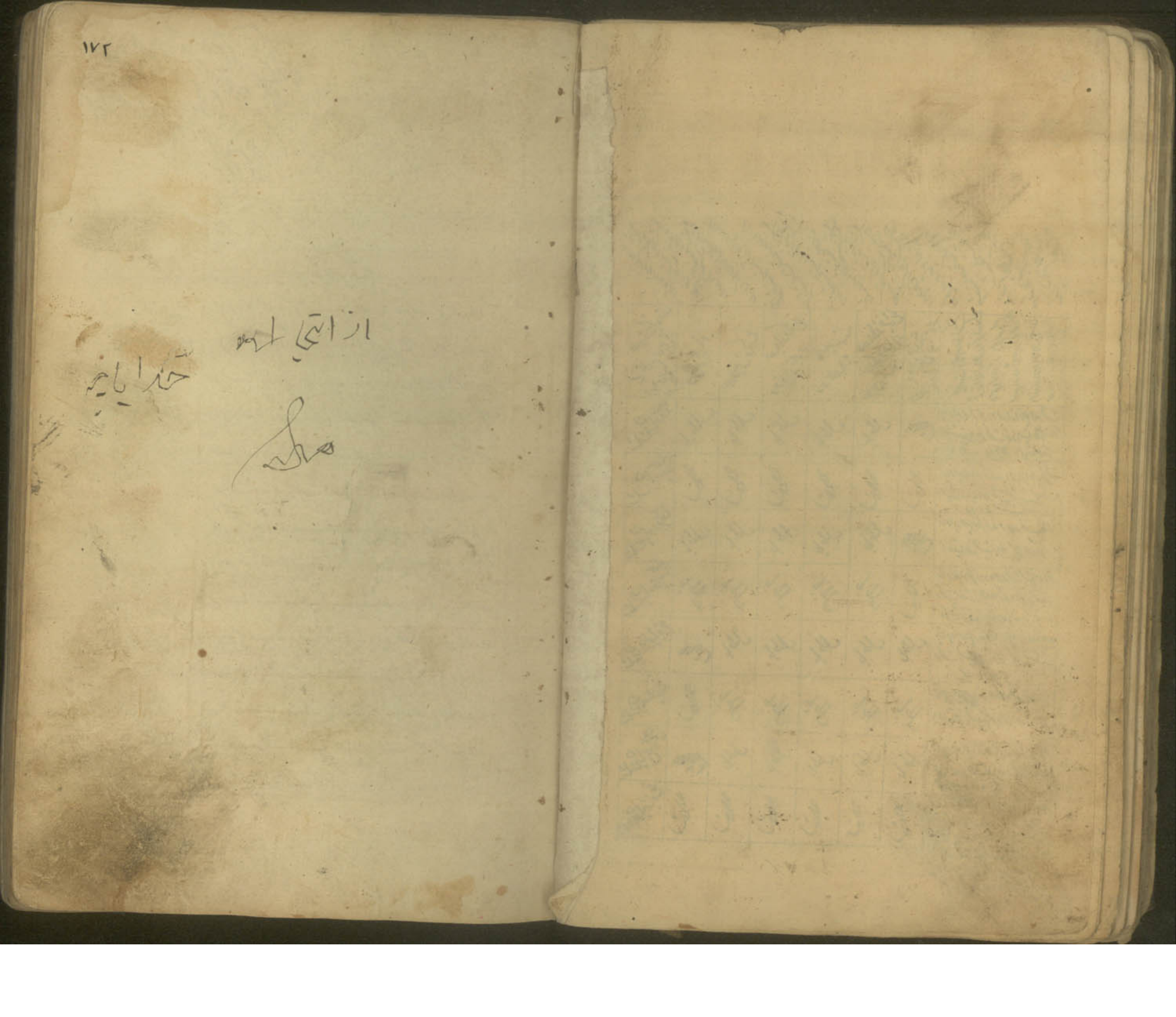
نوزده روز عمل نمايد در علامات انجاح مقصود انشاء الله مشاهده خواهد نمود ايات برزوره
كهيه طلب توبه و مغفرت و امرزش إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا كهيه قبول شدن
دعا و برآمدن حاجات وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ كهيه طلب علم و حكمت
إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا كهيه ظفر يافتن بر دشمنان إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا
كهيه جاه و بزرگی و قبول در نزد سلاطين وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ كهيه دوستی
و عطوفت وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ كهيه خلاص از دشمنان نَجِّنِي مِنَ
الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ كهيه غالب شدن بر دشمنان إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ
كهيه هلاک دشمنان مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ كهيه جاه و جلال إِنَّ اللَّهَ
هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ كهيه ايمن از مكر دشمنان حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ
كهيه طلب رزق و روزی فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ كهيه طلب اولاد هَبْ لِي
مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي كهيه طلب شفا و صحت وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ
يَشْفِينِ و بعد از فراغ از قراءت هر روزه اين عزيمت را بگو اَللّٰهُمَّ
إِنِّي أَسْئَلُكَ بِفَاءِ الْفَرْدَانِيَّةِ وَرَاءِ الرُّبُوبِيَّةِ وَدَالِ دَوَامِ
الدَّيْمُومِيَّةِ وَحَاءِ الْحَيٰوةِ السَّرْمَدِيَّةِ وَيَاءِ يَنَابِيعِ الْحِكْمَةِ
وَقَافِ الْقُدْرَةِ وَوَاوِ الْوُجُودِ وَمِيمِ الْمُلْكِ وَحَاءِ الْحُكْمِ
وَكَافِ الْكِبْرِيَاءِ وَمِيمِ الْمَلَكُوتِ وَعَيْنِ الْعِنَايَةِ وَدَالِ الدَّلَالَةِ
وَلَامِ اللُّطْفِ وَقَافِ الْقَيُّومِ وَدَالِ الدَّيَّانِ وَوَاوِ الْوِلَايَةِ

وسين

وَسِينِ السَّكِينَةِ أَقْسَمْتُ عَلَيْكُمْ أَيَّتُهَا الْأَرْوَاحُ الرُّوحَانِيَّةُ
النُّورَانِيَّةُ خُدَّامُ هٰذِهِ الْحُرُوفِ وَالْآيَاتِ الْعِظَامِ وَالْأَسْمَاءِ
الْمُشَرَّفَاتِ الْكِرَامِ إِلَّا مَا أَجَبْتُمْ دَعْوَتِي وَبَرَدْتُمْ قَسَمِي وَ
امْتَثَلْتُمْ فِي قَضَاءِ حَاجَتِي و حاجت خود را ذكر كند و بگويد بِحَقِّ نُورِ
وَجْهِ اللّٰهِ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ وَكِبْرِيَائِهِ وَعَظَمَتِهِ إِذْ لَا يَصِفُ
الْوَاصِفُونَ كُنْهَ عَظَمَتِهِ عَلَيْكُمُ الْانْقِيَادُ فِيمَا أَمَرْتُكُمْ
بِهِ بِحَقِّ اسْمِ اللّٰهِ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ عَلَيْكُمْ وَبِحُرْمَتِهِ وَقَدْرِهِ
لَدَيْكُمْ بَارَكَ اللّٰهُ فِيكُمْ وَعَلَيْكُمْ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا
غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ
حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ



صورت شک [illegible]	در حال قیام	در بین رکوع	بعد از رکوع و قبل از سجود	ما بین دو سجده	بعد از [illegible]	بعد از [illegible]	[illegible]
شک میان دو و سه	باطل	باطل	باطل	باطل	باطل	باطل	صحیح	بنا را بر سه گذارد و بعد از اتمام چهار رکعت [illegible] یک رکعت نماز احتیاط ایستاده بجا آورد و احوط ایستاده است
شک میان سه و چهار	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	بنا را بر چهار گذارد و بعد از اتمام یک رکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته بجا آورد و احوط نشسته است
شک میان دو و چهار	باطل	باطل	باطل	باطل	باطل	باطل	صحیح	بنا را بر چهار گذارد و دو رکعت نماز احتیاط ایستاده بجا آورد
شک میان دو و سه و چهار	باطل	باطل	باطل	باطل	باطل	باطل	صحیح	بنا را بر چهار گذارد و دو رکعت ایستاده و دو رکعت نشسته بجا آورد [illegible]
شک میان چهار و پنج	صحیح	باطل	باطل	باطل	باطل	باطل	باطل	قیام را بهم زند و بنا بر چهار گذارد و دو رکعت ایستاده و [illegible] نشسته بجا آورد
شک میان سه و پنج	صحیح	باطل	باطل	باطل	باطل	باطل	باطل	قیام را بهم زند و دو رکعت نماز احتیاط ایستاده بجا آورد
شک میان پنج و شش	صحیح	باطل	باطل	باطل	باطل	باطل	باطل	قیام را بهم زند و بنا بر چهار گذارد و [illegible] بجا آورد [illegible]
شک میان [illegible] پنج	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	[illegible]





بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا نامحدود و شکر و سپاس نامعدود حضرت علیم معبود کریم واجب الوجود را که نصاب صبیان انسان را تاج علم الاسما بر سر نهاده و بر سر تعلیم انبئهم باسمائهم نشانده و هر یک از اصناف و اولاد و احفاد او را از یکدیگر بقطعهٔ از لغات بینات معزز و ممتاز گردانیده و صلوات زاکیات و تسلیمات بعدد ذرات کاینات بر شاه کشور عدالت و ماه انور رسالت که باشارهٔ بیان و بلاغت بیان حامدان محفوظ در اعجاز و درمانده ساخته و بر آل عظام و اصحاب کرام او که بواسطهٔ نیران سنان ایشان لشکر نفس شیطان از میان خلال و طغیان بیرون تاخته اما بعد چنین گوید بندهٔ قاصر عاصی محمد بن فصیح بن محمد المدعو یعنی مشهور بکریم الدشتبیاضی که چون وسیلهٔ وصول بادراک معانی قرآنی و طریقهٔ حصول مقاصد حدیث نبی عربی کسانی که سرمایهٔ سعادت دو جهانی و دولت جاودانی معرفت و ضیاع کلمات لغة تازی است و تا در اوان صبی بتحصیل این معرفت عظمی سعی ننماید ترقی بر مدارج آن غایهٔ قصوی حاصل نگردد و در این باب مناسب این

مولف

از کتاب نصاب صبیان که مشتمل است بر انواع فواید و اصناف عوائد نسخهٔ خوبتر و مرغوبتر نبود و جناب حضرت مخدومی و استادی و والدی دام علیه اعتمادی ابیاتی چند مشتمل بر لغات مبهمه که در آن کتاب نبود بقطعهای آن الحاق کرده بود و پیش از این الحاق این کتاب را شروح نوشته بودند و شرح آن علیحده مناسب ننمود شرحی نوشتم محتوی بر تصحیح لغات سابقه و لاحقه بزبان فارسی گویان تا فایده اش اتم و عایدش اعم باشد مستعینا بالله العلیم و معتصما بتوفیق رحیم

همی گوید ابونصر فراهی حمد نگفت بجهة تضمین حمد را یا بجهة اختصار نفس که کتاب خود را اختر ودی بال نیافرید ابتداء بمصراع گردانید مطلع را تا در اول فهم شود که این کتاب نظم است و اختیار لفظ همی بجهة استمرار است و اختیار کنیت بر اسم و لقب که محمد و بدر الدین است بجهة اشتهار است بکنیه یا تفال بالقاب چون نصرت یاری کردن است و در این تالیف احتیاج است بیاری باری تعالی از حضرت متبدل است نه بجهة ضرورت شعر چه میتوان گفت که محمد فراهی این چنین همی گوید چنین برای فراهی و کنیت اسمیست که مصدر باشد باب یا ام یا ابن چون ابو القاسم و ابن مسعود و ام حبیبه و لقب اسمیست که مصدر باشد بمدح یا ذم چون جمال الدین و اسحق و یعقوب و فراهی منسوب است بفره که شهریست میان هرات و سیستان

والف وی عوض از یای نسبت است چون یمانی که یعنی بوده و ابو النضر
از انجاست و حالا در انجا مدفون است حَفَدَ حافِدَه و حُفِدَ حافِدَه
شما حرکت شمال النخل الدقیق و تحرّک الشمال النخل الدقیق حَفَدَ مجهول
ماضی از حفود و حفاده از باب نصر و ضرب یعنی بدخواهی کردن و حافد
بحا و دال مهملتین حُفِدَ مجهول ماضی هر دو مشتق اند از حفد از باب
ضرب یعنی در خدمت شتافتن و نواسه و خادم و یار و داماد را حافد
گویند و ضمیر حافده راجع بهر یک از ابی النضر و حافد می تواند بود و ما
بمعنی مادام است و حرکت ماضی تحریک یعنی جنبانیدن و شمال بفتح
اول باد دوست راست کسی که روی بقبله و پشت بمشرق باشد و نخل بفتح
نون و سکون خاء معجمه خرمابن و دقیق بدال مهمله فعیل بمعنی فاعل از
دقت از باب ضرب یعنی باریک شدن و تحرّک ماضی تحرّک یعنی
جنبانیدن شِمال بکسر اول دست چپ و نخل بفتح نون و سکون خاء معجمه
مصدر از باب نصر یعنی بیختن و دقیق فعیل بمعنی مفعول از دق از باب نصر
یعنی کوفتن پس از این جهت آنکه آرد کوفته شده است دقیق گویند
معنی مجموع آنکه بدخواهی کرده شده باد نواسه یا یار یا خادم یا داماد
ابی النضر و خدمت کرده شده باد بدخواه ابی النضر یا بدخواه نواسه یا یار
یا خادم یا داماد ابی النضر مادام که می جنباند باد دست راست خرما

باریک

باریک را و مادام که می جنبد دست چپ آرد زیرا که بیختن آرد ظاهر است مراد
از حافد اینجا نواسه است پس مقصود از این ترکیب آنکه نواسه ابی النضر
در فضایل و کمالات چنان باد که فاضلان و کاملان که مخدوم باشند
بر وی حسد برند مادام که دنیا معمور باشد زیرا که کسی که مخدوم و بزرگ باشد بر غیر
و کامل حسد نبرد و اگر خرما و آرد در دنیا نباشد ملک عرب و عجم معمور نمی ماند و علما
در این عبارت میان شمال بفتحتین تجنیس ناقص است و میان نخل و نخل و
دقیق و دقیق تجنیس تام است که صبیان را پیش از تعلم لغت عرب رغبت
افتد باشعار فارسی چون خوش آمدن شعر مر طبعهای موزون را
غریزی است و تعلم لغت کلید همه علمهاست قدری از وی نظم کردیم تا
بی تکلف یاد گیرند صبیان بکسر صاد مهمله و سکون یاء تحتانی جمع صبی است
یعنی کودک بدانکه انسان را بحسب وقت شش نام است جنین مادام که
در شکم است و طفل مادامی که شیرخواره است و صبی تا حد بلوغ و شاب
تا چهل سالگی و کهل تا شصت سالگی و شیخ چون از شصت بگذرد و تعلم
آموختن است و لغت زبان قومی و مراد اینجا زبان عرب است و رغبت
میل کردن است بچیزی اگر متعدی است بفی و اعراض کردن از چیزی
اگر متعدی است به عن و یاء باشعار بمعنی فی است و اشعار جمع
شعر است و شعر در لغت بمعنی دانش است که از فطنت و زیرکی

شود و در اصطلاح کلام موزون مقفی را گویند طبع بطا و حطه و باء ساکنه
و علین مهمله خوی و سرشتی که برا و آفریده باشند و مصدر از باب منع یمنع
شمشیر زدن و دم زدن و مهر کردن و موزون مفعول است از باب
ضرب یعنی سنجیدن و در اصطلاح شعرا راست کردن حروف کلمات
با تناسب آن در حرکات و سکنات و بعضی موزون را بمعنی
اول صفه شعر موزون داشته اند یعنی طبعهای شعر موزون و بمعنی
دوم است و بعضی صفت طبعها داشته اند یعنی طبعهای راست مستقیم
و این لازم معنی موزون است و غریزه بفتح علین معجمه خوی و طبع و گو نید
اول طبع و نظم بفتح نون و سکون ظاء معجمه سخن راست کرده بروزن مصدر
از باب ضرب یعنی بپوستن مروارید و سخن و تکلف رنج چیزی کشیدن
و از خویشتن چیزی فرا نمودن که نباشد و چند بیتی که نهاده مجموع چهار
از علوم در میان این قطعها در آوردیم تا نوشتن و خواندن این
نسخه هر کس را رغبت افتد و چون مجموع دو بیت و سه بیت آمد در القاب
صبیان نام کردیم و بالله التوفیق بیت در لغت خانه است و در اصطلاح
شعرا قول موزون مرکب از دو مصراع و قطعه بکسر قاف و سکون طاء
و علین مهملتین پاره از هر چیز و در اصطلاح شعری را گویند که ابیات او
اندک باشد و در مصراع اول قافیه مرعی باشد چنانچه این علی گوید

قطعه

قطعه بیت روزی که صوحی رسد از عالم غیب آزرده غنیمت شمرد فال نیکو گیرد
و در منهاج گوید که قطعه کم از دو بیت نباشد اول مصراع او مقفی و غیر مقفی باشد
و مراد اینجا معنی لغوی باشد زیرا که قطعه پاره است از شعر و در اوایل او قافیه مرعی است
و بعضی یک بیت است نصاب بکسر نون مالی است که زکوة بر آن واجب شود و
دسته کارد و شمشیر و نیکر ده و جز آن و اصل مردم و او مال از نقره دویست درهم و
از زر بیست مثقال باشد و ده درهم هفت مثقال باشد از نیجه وزن سبعه گویند و هر یک
از درهم و دینار که شش دانق و دانقی چهار طسوجه و طسوجه دو حبه و حبه دو شعیره و شعیری
شش خردل و خردلی دوازده فلس و فلسی شش فتیل و فتیلی شش نقیره و نقیره
هشت قطمیر و قطمیری دوازده ذره باشد ولیکن دانق درهم سه طسوجه باشد پس
درهم سه ربع دینار باشد و مثقال بیست قیراط و قیراطی پنج شعیره باشد اگر
گویند بیست بیت بر عدد نصاب زاید است چگونه مجموع را نصاب گویند
جواب آنست که زاید بر دویست تا بچهل نرسد در حق زکوة حکم عدم دارد یا دو دست
عدد نصاب نقره و بیست عدد نصاب زر است و نصاب چون اسم جنس است
بر دو نصاب اطلاق توان کرد یا گویند بیست بیت ملحق است بکلام شیخ و در این
کلام اشارت است بانکه کسی که این کتاب را دانسته در علم بمرتبه غنی رسید
چنانچه اهل فایده رسانیدن شد و چون این نسخه مناسب صبیان بود اختتام
بایشان کرد القطعة الاولی فی بحر المتقارب چاندر تقارب نهی پا درون

بتقطیع ورنش چنین کن برون ؛ فعول فعول فعول فعول

زهی دولت را لملک راهنمون ؛ اله است و الله و رحمن خدای

دلیل است هادی کور رسنمای ؛ اله بکسر همزه اسم جنس معبود است

واطلاق آن بر معبود بر حق غالب و مشهور است و فاعل بمعنی

مفعولست از اله بمعنی عبد از باب فتح یا از اله بمعنی مفعول از باب

علم و غیر این نیز گفته اند جمع الهه الله اسم ذات خداوند است جل

وعلا باعتبار اتصاف بجمیع صفات بر کمال و در اصل الاله بوده است

همزه را حذف کردند و الف لام عوض آن داشتند و لام اول را چون

ساکن بود در دوم ادغام کردند الله شد رحمن بفتح را و سکون حاء

مهمله بخشاینده مبالغه است از رحم و رحمة از باب علم و اطلاق نمیکنند

او را مگر بر خدای تعالی دلیل بدال مهمله راهبر و راه نماینده فعیل است

بمعنی فاعل از دلالة از باب نصر جمع اولاء و ادله هادی بدال مهمله راه

نماینده اسم فاعل از هدایة بکسر ها راه نماینده در دین از هدی بضم

ها و رونده بر طریق کسی دیگر و راه گیرنده و در پیش شونده و ابر کننده

و هدیه برنده و که زن بخانه شوهر فرستنده از هدی بفتح ها و سکون

دال مجموع از باب ضرب جمع هداة و هادون و کردن و دسته و دست

اسکره و ستون آتش و گاو میان خرمن که باقی گاوان بر گرد آن گردند

و کاودشتی که در پیش گله رود و نیز رهادی گویند ؛ سما آسمان ارض غبرا

زمین محل و مکان و معان است جای ؛ سماء بفتح سین مهمله و مد آسمان

و سقف خانه و هر چیز که بر سر سایه افکند و ابر بلند جمع سموات و سماء

و پشت اسب را نیز سما گویند جمع سمی کما است ؛ ارض بفتح همزه و سکون

راء مهمله و ضاد معجمه زمین جمع ارض و ارضات و اراضی

و چهار دست و پای اسب را نیز ارض گویند ؛ غبرا بفتح غین معجمه و سکون

باء منقط و راء مهمله و مد زمین و نوعیست از نبات ؛ محل بفتحتین میم و حاء

مهمله و تشدید لام جای فرود آمدن و جای گشادن اسم مکان از

حلول یعنی فرود آمدن و از حل یعنی گشادن از باب نصر جمع محال

مکان بفتح میم جای بودن و جای پاینده کردن اسم مکان از

یعنی بودن و پاینده کردن از باب نصر جمع امکنه پس اماکن ؛ معان بفتح

اول و عین مهمله جای یاری دادن و مطلق جای اسم مکان از عون

از باب نصر جمع معین ؛ سقر دوزخ و نار آتش و لیکن ؛ جنت بهشت

آخرت ؛ آن سرای ؛ سقر بفتح سین مهمله و قاف و راء مهمله دوزخ و گویند

در نیست از درهای دوزخ و گویند درکه ایست از درکهای دوزخ ؛ نار

بنون و راء مهمله آتش و داغ که بر ستور نهند جمع انور و نور و نیران

جنت بفتحتین جیم و نون مشدده بهشت و بوستان جمع جنات و جنون

آخرت بکسر همزه و کسر خاء معجمه انجهان و پس مالال جمع اواخر سر زیر بیخ ششی
قفا حیره و وجه ردی فخذ ران عقب پاشنه رجل پای ریه بکسر را مهمله
و بفتح یاء تحتانیه شش و جمع ریاه و ریون قفا بفتح قاف و فاکس سر
گویند جمع اقفاء و اقفیه و قفی حیره پس سر را گویند نزد قومی و
نام جاییست نزد مکه وجه بفتح واو و سکون جیم ردی جمع اوجه و
وجوه و جایی که قصد او دارند و خشنودی دین و ذات چیزی واول
روز را نیز وجه گویند فخذ بفتح فاء و کسر خاء و ذال معجمتین ران و قبیله
که از نسل باشد جمع افخاذ عقب بفتح عین مهمله و کسر قاف پاشنه
و فرزند جمع اعقاب رجل بکسر راء مهمله و سکون جیم جمع ارجل و زنه
و پایین خانه زیرین و پایان کمان و گله ملخ را نیز رجل گویند
شفه لب لسان زبان فم دهان ید دست حلقوم نای شفه
بفتحتین شین معجمه و فاء و تاء تانیث لب جمع شفاه اصلش شفهه لسان
بکسر لام زبان و مثال که بعلین جمع السن و السنه و لسان الصدق ثنا
نیکو و لسان المیزان زبانه ترازو و لسان الثور گاو زبان فم بحرکات
فاء اصلش فوه بوده هاء را حذف کردند و واو را بمیم عوض کردند و قریب
مجمع جمع افواه ید بفتح یاء تحتانیه و دال مهمله دست جمع یدی و ایدی
نیکی یاد و نعمت و قوت و خیر و ملکت بضم میم را نیز گویند ید القمیص آستین

ید المفتاح دسته کلید ید المخارزدسته هاون ید الباب بالای در ید القوس
خم گوشه کمان ید الدهر همیشه جارحه بحم و را و حاء مهملتین دست اسم فاعل
از جرح از باب فتح یعنی خسته کردن و کسب کردن و نیزه زدن و چون
افعال بدست صادر میشود غالباً دست را بمنزله فاعل داشته اند و جوارح
شکاری و اندام را نیز گویند جمع جوارح حلقوم بضم حاء مهمله و سکون لام
و ضم قاف نای گلو جمع حلاقیم فرس اسب بغل استر سرج زین
بعیر اشتر است و جرس چه درای فرس بفتحتین فاء و راء مهمله و سین مهمله
نر و ماده در او یکسان است جمع افراس بغل بفتح باء منقطه و سکون غین
معجمه استر جمع بغال بغله استر ماده سرج بفتح سین و سکون راء مهملتین
و جیم زین و نام جاییست جمع سروج بعیر بفتح باء منقطه و کسر عین مهمله
اشتر نر و ماده در او یکسان است جمع بعیران و ابعره و اباعر جرس بفتح
جیم و راء و سین مهملتین درای و زنگوله جمع اجراس رجل مرد و مراه زن
زوج جفت غنی مالدار است مسکین گدای رجل بفتح راء مهمله و ضم جیم مرد
جمع رجال و ارجل پس رجالات مراه بفتح میم و سکون راء مهمله و همزه
زن جمع نساء و نسوه و نسوان زوج بفتح زاء معجمه و سکون واو و جیم شوهر
و اما و جفت و غلاف و هودج و شوهر و زن جمع ازواج و هم زوجه
غنی بفتح غین معجمه توانگر فعیل است از غنی از باب علم یعنی بی نیاز شدن

جمع اغنیاء مسکین بکسر میم و سکون سین مهمله گدا و بیچاره جمع مساکین
فعلیست بمعنی فاعل از سکون از باب نصر یعنی بیارامیدن مذکر
و مؤنث در او یکسانست و مناسب این معنی است حدیثی که در صحاح
نقل کرده اند که انما المسکین الذی لا یسأل و لا یفطن له فیعطی بیت قانتات
کار زیر و عذب آب خوش جمع منبع چشمه حماء است لای قانت بفتح
قاف و نون کار زیر جمع قنوات و قنی بالای نیزه را نیز گویند جمع
قنا و قنوات عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه آب شیرین منبوع
بفتح باء تحتانیه و سکون نون و ضم باء منقوطه و عین مهمله چشمه آب جمع
ینابیع مفعول از نبع و نبوع از باب فتح یعنی برآمدن آب حماء بفتحتین
حاء مهمله و میم و مد و حماء بفتح حاء مهمله و سکون میم و فتح الهمزه لای و گل سیاه
و در بعضی نسخ حماة لای نوشته بیت ... عود و بربط و کشم عه رود
و نی بفتح ... مزمارهای کران بکسر کاف و راء مهمله عود بضم
عین مهمله و دال مهمله بربط بفتح باء منقطه و سکون راء مهمله و فتح باء دوم
و طاء مهمله این سه لفظ بیک معنی است ... که
اما شیخ عود را معنی آن دو دیگر داشته و اهل ... عود گویند
جمع اعواد و چوب درخت عیدان و تر بفتحتین واو و تاء فوقانیه و
راء مهمله زه کمان جمع او تار شرعه بکسر شین معجمه و سکون راء و عین

مهملتین زه کمان

مهملتین زه کمان و راه دین و رود جمع شرع ایس اشراع صنج بفتح
صاد مهمله و سکون نون و جیم چنگی که مینوازند جمع صنوج مزمار بکسر میم و سکون
زاء معجمه و راء مهمله نائی که مینوازند جمع مزامیر بیت هدی راستی کذب
دروغ عفیف و حصور و ورع پارسای هدی بضم هاء و دال مهمله راه راست
و مصدر از باب ضرب یعنی راه نمودن در دین و راه راست نمودن کذب
بکسر کاف و سکون ذال معجمه دروغ و مصدر از باب ضرب یعنی دروغ گفتن
دو جا آمدن فریه بکسر فاء و سکون راء مهمله یعنی دروغ که خود ساخته باشند
اسم است افترا از باب ضرب یعنی دروغ فرا بافتن عفیف بفتح عین مهمله و
فاء من آنکه امر بد پارسا فعیل است از عفه و عفاف از باب ضرب جمع اعفاف
حصور بفتح حاء و ضم صاد مهملتین و راء مهمله آنکه حاجت ندارد در زنان بس پارسا باشد
و اشتری که سوراخ پستانش بسته باشد فعولست از حصر از باب نصر یعنی باز
... جمع حصور نیز لقبی است یحیی را ورع بفتح واو و کسر راء
و عین مهملتین پرهیزکار صفتی است از ورع و ورعه از باب حسب یعنی پرهیز
کار شدن بیت بلد کوره را شهر دان شهرها دکر وتر را طاق دان و
طاق های بلد بفتح باء منقطه و لام و دال مهمله شهر جمع بلاد و بلدان و ... را
گویند جمع ابلاد و آشیان شتر مرغ را نیز گویند بلد الحرام و بلد الامین
مکه کوره بضم کاف و سکون واو و راء مهمله شهر جمع کور شهر بفتح شین معجمه و

سکون ها و راء مهمله ماه مثل رمضان و شوال جمع اشهر و شهور پس
مشترک باشد میان عرب و عجم وتر بکسر واو و سکون تاء فوقانیه
و راء مهمله طاق کننده و مراد از طاق آنست که جفت نباشد اسمی است
از وتر از باب ضرب یعنی طاق کردن و کینه ور کردن طاق بکسر طاء
مهمله و قاف تنها را گویند یعنی فرد و یکتا جمع طاقات طیلسان را
نیز طاق گویند بیت ثمن چه بها روشنی ثبور است ویل بود ویل دا
ثمن بفتح تاء مثلثه و میم بها چیزی گویند که خریده باشند جمع اثمان بها
بفتح باء منقوطه و مد زیبائی و خوبی و روشنی لازم است و مشتری که با
دوشنده خود انس گرفته باشد و مصدر از باب علم و کرم یعنی زیبا
شدن ثبور بضمتین باء مثلثه و باء منقوطه و راء مهمله هلاکت و هلاک شدن
از باب نصر ویل بفتح واو و سکون یاء تحتانیه هلاکت باین معنی تفسیر
ثبور است و اندوه را نیز گویند و گویند سختی در دوزخ و گویند
مشقت و عذاب است و گویند اصل ویل وی است بمعنی حزن لام را
زیاده کردند و از اصل کلمه انگاشتند بیت عیون شور چشم پلید است کند
بود لوذعی المعی تیز رای عیان بفتح عین مهمله شور چشم فعول بمعنی
فاعل از عین از باب ضرب یعنی چشم کردن پلید بباء منقوطه و دال
مهمله گنده و دشمن و کند رو فعیل از بلاده از باب کرم یعنی کند شدن

لوذعی

لوذعی بفتح لام و سکون واو و فتح ذال معجمه و عین مهمله و تشدید یاء
تیز دل و تیز رای یعنی زود دریابنده المعی بفتح همزه و سکون لام و فتح میم و
تشدید یا آنکه هر چه اندیشد چنان باشد پس تیز رای بود بیت حقیق و جدیر و
قمین و حری سزاوار باد آن و ادخل درای حقیق بحاء مهمله و قافین
سزاوار فعیل از حق از باب ضرب و نصر یعنی سزاوار گردانیدن جدیر بجیم
و دال و راء مهمله قمین بقاف حری بحاء و راء مهمله سزاوار از جدارت
و قمانت از باب کرم و حری از باب علم یعنی سزاوار شدن هاء اسم
فعل بمعنی خذ یعنی بگیر ادخل بدال مهمله و خاء معجمه و لام امر حاضر از دخول
از باب نصر یعنی در آمدن این بیت از ملحقات است القطعة الثانیة این قطعه
در بحر مجتث مثمن مقصور است و این دو بار مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات
باشد بیت زهی بکاوش جانها قد تو سرو روان رخ تو در فلک دلبری مه
تابان بیت مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات بگوی مجتث و این بحر را
خوش برخوان ضیا و نور و سنا روشنی افق چه گران فتی خفیف جوان و
سبک ثقیل گران ضیا بکسر ضاد معجمه و یاء تحتانیه و مد روشنی قوی نور
بضم نون و سکون واو و راء مهمله روشنی فروتر از ضیاء و روشن کننده
جمع انوار سنا بفتح سین مهمله و نون الف مقصوره روشنی فروتر از نور جمع سنی
و سناء سنا نیز دارد بیت افق بضمتین همزه و فاء و قاف و سکون فاء نیز آمده

کرانه آسمان جمع آفاق و مرد بغایت رسیده را نیز افق گویند و جمع افق
نیز آمده یعنی نوبت بر رسته فتی بفتحتین فا و تا فوقانیه مرد جوان و مرد
سخی جمع فتیه و فتیان و فتو و فتی و فتیه فتا رحمن و جوانی و جوان شدن
از باب علم خفیف بخا معجمه و فا چیزی سبک فعیل از خفه یعنی سبک
شدن و در خدمت شتافتن از باب ضرب جمع خفاف ثقیل بفتح تا
مثلثه و قاف چیزی گران بوزن فعیل از ثقل از باب کرم یعنی گران شدن
جمع اثقال و ثقلا بیت ذهب زر است و حدید آهن و رصاص ارزیز لجین
سیم و زجاج آبگینه معدن کان ذهب بفتحتین ذال معجمه و ها و با منقطه
زر سرخ جمع ذهوب و اذهاب و زرده تخم مرغ را نیز گویند و بمعنای انگشت
بمن حدید بحا و دالین مهملات آهن فعیل بمعنی فاعل از حد از باب
ضرب یعنی باز داشتن و آهن را چون باز دارنده دشمن است حدید گویند
و هم حد را گویند یعنی آنکه زمین او پهلوی زمین دیگری است و بابی معنی
از حد است یعنی کناره چیزی پدید کردن از باب نصر و شمشیر تیز و مطلق تیز را
گویند از حدت از باب ضرب یعنی تیز شدن جمع ادلین حداد و حدیدا
احداد رصاص بفتح را و صادین مهملات ارزیز لجین بضم لام و فتح
جیم سیم زجاج بحرکات ثلث جیم آبگینه واحد زجاجه معدن
بفتح میم و سکون عین و کسر دال مهملتین کان هر چیز باشد از زر و نقره و غیر آن

زخم محارن

بیت
جمع آن نحاس و صفر مس و روی آمد و حلی است زیور و غالی گران رخیص
ارزان نحاس بضم نون و حا و سین مهملتین مس و دود اصل مردم و طبیعت
صفر بضم صاد مهمله و سکون فا و را مهمله روی حلی بضم حا مهمله و کسر لام و تشدید یا زیور
اصل او حلوی است فعول از حلی از باب ضرب یعنی زیور کردن واو
و یا جمع شدند با سکون اول او را یا کردند و لام را از برای مناسبت
یا مکسور کردند حلی شد غالی بغین معجمه اسم فاعل از غلا از باب نصر یعنی
گران شدن نرخ رخیص برا مهمله و خا معجمه و صاد مهمله فعیل از رخص از باب
کرم یعنی ارزان شدن نرخ بیت جراز و سیف و حسام است عضب و صارم تیغ
مجن و جنه سپر سهم تیر و قوس کمان جراز بضم جیم و را مهمله و زا معجمه شمشیر
بران و آهن و فولاد و شمشیر بسیار خوار سیف بفتح سین مهمله شمشیر جمع
اسیاف و سیوف حسام بضم حا و سین مهملتین شمشیر بران و آهن و فولاد
از حسم از باب ضرب یعنی بریدن عضب بفتح عین مهمله و سکون
ضاد معجمه شمشیر بران مصدر از باب ضرب یعنی بریدن و دشنام دادن
و ضعیف کردن صارم بصاد و را مهملتین شمشیر بران جمع صوارم
اسم فاعل از باب ضرب یعنی از کسی بریدن و بار درخت بریدن
و مرد دلیر را صارم گویند مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر از آنکه
که مردم را بپوشاند جمع مجان جنه بضم و تشدید نون سپر فراخ

روی [illegible]
سرب حلی بضم حا مهمله

وپوشش و ديوا کمی جمع جنين سهم بفتح سين مهمله وسکون ها تير و آن تير که با آن
قمار ميکنند جمع سهام وسهم و اسهم ونصيب و پاره را گويند جمع سهام
وسهمان و قوس بفتح قاف وسکون واو وسين مهمله کمان جمع
اقواس و قياس و قسی پاره خرما در بن جلد را گويند و نام جسمی در
آسمان بيت عصب پی و يلبه جوشن است و درع زره واهن نند دل
نصل معبله پيکان عصب بفتحتين عين و صاد مهملتين زر و جمع
اعصاب عصب القوم الخيار ايشان يلبه بفتحات يا تحتانيه و لام
با نقطه زرهيست يمانی از پوست در اصل نام او پوست است و در
مهذب گويد يلبه سپری است از پوست و آهن و فولاد جوشن بفتح
جيم و سکون واو و فتح شين معجمه زره جمع جواشن درع بکسر دال و سکون
را و عين مهملات زره جمع ادراع و ادرع و دروع و پيراهن
زنان را نيز گويند پس مراد از يلبه و جوشن و درع زره است بجهة نظم
عطف نکرد وهق بفتحتين واو و ها و قاف و سکون ها نيز آمده کمند
و آن ريسمانيست ... ريسمانی که در پای ستور کنند و فرا گذارند
تا بچرد جمع اوهاق نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله پيکان تير
و تيغ و نيش نيزه و نيش کارد جمع انصل و نصول و نصال معبله بکسر
ميم و سکون عين مهمله و فتح با نقطه پيکان جمع معابل هدف

بيت

بيت هدف نشانه غرض سهم خيعه زهگيرست و تر زه آمد و معراض تير کژ
ميدان هدف بفتحتين ها و دال مهمله و فا نشانه تير و بلندی از هر چيز جمع
اهداف غرض بفتحتين غين معجمه و را مهمله و ضاد معجمه نشانه تير و مراد
و مقصود جمع اغراض و تنگدلی و ملالت را نيز غرض گويند
خيعه بفتح خا معجمه و کسر تاء فوقانيه و سکون يا تحتانيه و عين مهمله
انگشتوانه ايست از پوست که تيرانداز در ابهام ميکند جمع ختايع وتر
بفتحتين گذشت معراض بکسر ميم و سکون عين و را مهملتين و ضاد
معجمه تير بی پر و آهن و فولاد اين بيت از ملحقاتست بيت عجاج و
نقع و قتام و هبا و رهج غبار کلوم خستگی و موت مرگ و مره
توان عجاج بفتح عين مهمله و جيمين گرد و دود واحد عجاجه نقع بفتح
نون و سکون قاف و عين مهمله گرد که در هوا بود و در حوض آب و
هر جا که آب جمع شود و زمين خوشه خاک جمع انقع و نقاع قتام
بفتح قاف و تا فوقانيه گرد سياه هبا بفتح ها و با با نقطه و مد گرد که
بروزنه خانه در آيد بجهة آفتاب و خاک نرم و گرد سم ستور واحد
هباء رهج بفتح ها و سکون يا تحتانيه و جيم مصدر از باب ضرب بمعنی
برانگيختن و باد بر خواستن و خشک شدن گياه و غبار را چون بر
انگيخته شده باشد رهج گويند کلوم بفتحتين جمع کلم يعنی خستگی و کلم

مصدر از باب ضرب آمده یعنی خسته کردن موت بفتح میم و سکون واو
مرگ مصدر از باب ضرب یعنی مردن مِرّه بکسر میم و تشدید راء مهمله فوت
جمع مِرر مرة الحمرا گیش سرخ مرة الصفرا گیش زرد مرة السودا گیش سیاه

بیت خشاشه‌ها فی جان عراضه راه آورد قراضه ریزه زر ریح سود و خسر

زیان خشاشه بضم خاء مهمله و شینین معجمتین پاره جان مرکب جمع خشا
شات عراضه بضم عین و راء مهملتین و ضاد معجمه راه آورد جمع عراضات
قراضه بضم قاف و راء مهمله و ضاد معجمه ریزهٔ زر فعاله از قرض از باب
ضرب یعنی بریدن و فعاله مشتق است از برای آنچه از فعل می‌افتد
مانند قلامه یعنی آنچه از قلم بیفتد و آن تراشهٔ قلم است ربح بکسر راء
مهمله و سکون باء بنقطه و حاء مهمله سود و سود کردن از باب علم جمع ارباح
خسر بضم خاء معجمه و سکون سین و راء مهملتین زیان و زیان کردن

بیت یغوث و نسر و یعوق است یعلق و ود و عُزی سواع و لات و
منات است نامهای بتان

یغوث بفتح یاء تحتانیه و ضم غین معجمه و
ثاء مثلثه نام بتی است معین نسر بفتح نون و سکون سین و راء مهملتین
نام بتی است که مرذی الکلاع را بوده از بتان قوم نوح یعلق بفتح
یاء بنقطه و سکون عین مهمله شهری است و لام نام بتی است
از بتان قوم الیاس و شوهر زن و زمین یاران نارسیده فرما

که از یخ آب خورد

که از یخ آب خورد و لی آب باران و بتاتی که از آسمان آب خورد و زمین
بلند که آب بر وی نرسد و رب مالک چیزی را نیز بعل گویند و مصدر از باب
فتح یعنی شوهر کردن و سر باززدن ودّ بفتح و ضم واو و تشدید دال
مهمله نام بتی است قوم نوح را و مصدر از باب علم یعنی دوست
داشتن و بفتح واو میخ چوبی را گویند عزای بضم عین مهمله و تشدید زاء
معجمه و الف تأنیث و تخفیف زا در کتاب از جهت ضرورت شعرا است
نام بتی است قومی را سواع بضم سین و عین مهملتین نام بتی است
قوم نوح را و پاره از شب را نیز گویند لات بتاء مطوله نام بتی
قبیله شعیب را منات بفتح میم و نون و تاء مدوره نام بتی است معین

بیت صنم چو نصب و نصب دان و جبت و ند طاغوت وثن بت و
ثنی بت پرست وال بتان

صنم بفتحتین صاد مهمله و نون جنس بت
جمع اصنام نصب بفتح نون و سکون صاد مهمله و باء بنقطه آنچه بپای
کنند برای پرستش خون گشتگی مانند او جمع انصاب و اعراب
زبر را گویند نُصُب بضمتین نون و صاد مهمله و سکون صاد نیز آمده
آنچه بپای کنند برای پرستش و عذاب و رنج جمع انصاب جبت بکسر
جیم و سکون باء بنقطه و تاء مطوله آنچه پرستند بجز خدای تعالی
جادو و دیو ند بکسر نون و تشدید دال مهمله همتا جمع انداد

بطاء مهمله و غین معجمه انچه پرستند بجز خدا تعالی جمع طواغیت
وثن بفتحتین واو و ثاء مثلثه صنم بت جمع اوثان وثنی بفتحتین
واو و ثاء مثلثه و کسر نون بت پرست اِلّ بکسر همزه و تشدید
لام خداوندی و زنهار و همسایگی و هم سوگندی و
خویشی و پیمان یعنی سوگند بیت چه عود و شارب و ناب
و ثلب ناقه بر اقبل حاشیه و حشو اشتران جوان عود بفتح
عین مهمله و سکون واو و دال مهمله شتر پیر و راه دیرینه و
العود نیز باز گشتن ناب اشتر پیر و مهتر قوم و دندان اشتر ثلب
بکسر ثاء مثلثه و سکون لام و باء موحده کاستر حاشیه شتر خورد
و ناحیه حشو اشتر خورد القطعة الثالثة این قطعه در بحر رمل مثمن محذوف
و آن دو بار فاعلاتن فاعلات باشد بیت ای ز بار کل
میانت همچو موی در کمر غنچه از رشک دهانت مجور دو
جگر فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات خیزد در بحر
رمل این قطعه را بر خوان زبر جید گردن صدر سینه رکبه
زانو راس سر ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب
در جید بکسر جیم و سکون یاء تحتانیه و دال مهمله گردن
جمع اجیاد جید بفتحتین درازی و خوبی گردن صدر بفتح صاد

دیهان

وسکون دال و راء مهملات سینه و اول نامه و پیشگاه جمع صدور
و صدر چیزی اول او را گویند رکبه بضم راء مهمله و سکون کاف
و باء منقوطه زانو جمع رکب و رکبات بفتح و ضم و سکون کاف
مصدر از رکب از باب نصر یعنی بر زانو زدن و بر سر زانو
زدن راس بفتح راء مهمله و سکون همزه بالف و سین مهمله
سر جمع اراوس و راوس و قومی را که بسیار باشند راس گویند
و مصدر آمده از باب فتح یعنی بر سر زدن ثوب بفتح ثاء مثلثه
و سکون واو جامه جمع ثیاب و اثواب و ثوب مصدر آمده
از باب نصر یعنی باز آمدن و گرد آمدن و مردم در جای رزق
بکسر راء مهمله و سکون زاء معجمه و قاف روزی و انچه نفع کنند
جمع ارزاق و مصدر از باب نصر یعنی روزی دادن زاد زاء
معجمه و دال مهمله توشه و طعامی که گیرند برای سفر جمع ازواد
باب بباء منقوطه در جمع ابواب باب السماء راه کهکشان
بیت عرش سقف و بیت خانه نخل سر سه رمل ریگ حسن خوبی
قبح زشتی جاف خشک رطب تر عرش بفتح عین و سکون
راء مهملتین و شین معجمه سقف خانه و تخت و ملک و چوبها
که سر چاه را بآن در آورند جمع عروش و انچه بالای سایه کنند

نیز عرش گویند عرش القدم پشت پای عرش السماک چهار ستاره
فروتر از عوی و عرس مصدر از باب نصر یعنی بر آوردن بنا
جا بنکت مقدار بالای مرد و باقی بچوب بر آوردن و جفت
کردن رز مبیت بفتح بار منقطه و سکون یار تحتانیه و تار فوقانیه
خانه و عیال مرد و بیت شعر جمع ابیات و بیوت مصدر
از باب ضرب یعنی بشب کاری کردن و بنا گذاشتن کحل بضم
کاف و سکون حار مهمله و لام سرمه و مال بسیار ارکان کحل بفتح
اول از باب نصر یعنی سرمه در چشم کشیدن و سال قحط رسید
رمل بفتح رار مهمله و سکون میم و لام ریگ جمع رمال
مصدر از باب نصر یعنی بوریا بافتن حسن بضم حار و سکون
سین مهملتین نیکوئی و خوبی جمع محاسن مصدر از باب
کرم یعنی نیکو شدن قبح بضم قاف و سکون بار منقطه و حار
مهمله زشتی جمع مقابح و قبایح مصدر از باب کرم یعنی
زشت شدن جاف بفتح جیم و تشدید فا چیزی خشک
اسم فاعل از جفاف از باب ضرب یعنی خشک شدن
رطب بفتح رار و سکون طار مهملتین چیزی که تر باشد
از باب ضرب جمع ارطاب ذئب بکسر و جان شید

اذنه بکسر

گرگ و جمع بچش فاره موش حیه مار و حوت ماهی طیر مرغ در شش
ذئب بکسر ذال معجمه و سکون بار تحتانیه و بار منقطه گرگ جمع ذئاب
و ذؤبان و اذؤب سرحان بکسر سین و سکون را و حار مهملات
گرگ و جمع سراح و سراحین سید بکسر سین مهمله و سکون یار تحتانیه
و دال مهمله گرگ ماده و شیر جمع سیدان و سیاد سمع بکسر سین مهمله و
سکون میم و عین مهمله بچه گرگ که از کفتار بود و نام و آوازه نیک
فاره بفا و رار مهمله موش جمع فار بسکون همزه و بادی را که
در سر دشت بیدا میشود وقتی که شکوفه خورده باشد حیه بفتح حار
مهمله و تشدید یار تحتانیه مار مذکر و مؤنث در آن یکسانست جمع
حیات و بعضی تا نیث حیه را تا نیث حی داشته اند و گویند را ت
حیا علا حیه حوت بضم حار مهمله و سکون واو و تا فوقانیه ماهی جمع
احوات و حیتان و نام برجیست در آسمان طیر بفتح طار مهمله و سکون
یار تحتانیه و رار مهمله مرغان واحد طایر جمع اطیار و گاه از
آن واحد میخواهند کقوله تعالی فیکون طیرا باذن الله تعالی و قال
نیز گویند مصدر از باب ضرب یعنی بریدن و شتافتن ریش
بکسر رار مهمله و سکون یار تحتانیه و شین معجمه پر مرغ واحد ریشه
جمع ارياش و ريش جامه نيك و جامه خواب و خصب و مال را نیز

فاره گویند فارة المسک نافه
مشک و فارة الابل بوی که از شتر
پیدا می شود

گویند بیت عین چشم و انف بینی حاجب ابرو شعر موی نقی مغز و شحم
پیه اذن گوش اطروش کر عین بفتح عین مهمله و سکون یاء
تحتانیه چشم و چشمه آب و نظرگاه و جمع اعین و عیون و اعیان
و چشمه خورشید و پله ترازو و شبیه زانو و چشم بد و گزیده از چیزی
و درم و دینار و نقد و مال گزین و زر و باران پیوسته و دیدبان
و جاسوس و نفس چیزی و هستی و کوهان شتر و ابر جانب عراق و سوراخ
دست مشک انجوری و حرفیست از حروف تهجی و مصدر از باب
ضرب یعنی بچشم کردن و چاه با آب کردن انف بفتح همزه و
سکون نون و فا بینی جمع انف اناف و انوف و اول
هر چیز و کرانه کوه و کرانه دندان پیش در وقت بر آمدن و مهتر را
نیز گویند حاجب بحا مهمله و جیم و با بنقطه ابرو و اول خورشید
جمع حواجب و پرده دار جمع حجاب و حجبه و اسم فاعل حجب
از باب نصر یعنی باز داشتن شعر بفتح شین معجمه و سکون عین
و را مهملتین موی جمع شعور و اشعار شعره یکتا موی جمع
شعرات و شعر مصدر از باب نصر یعنی کار دراز بان کردن
و از باب فتح یعنی غلبه کردن بشاعری نقی بکسر نون و
سکون قاف مغز استخوان و پیه چشم که از فربهی باشد مصدر جمع انقاء

از نقی

از نقی از باب نصر یعنی مغز از استخوان بیرون کردن شحم بفتح شین معجمه و
سکون حاء مهمله پیه جمع شحوم و سپیدی را نیز گویند شحم الاذن نرمه
گوش شحم النخل دل خرما بن شحمة الرمان پوست میان انار و شحمة الارض
کمای سفید اذن بضم همزه و سکون ذال معجمه گوش جمع اذان
و بضم ذال خوش شنو یعنی هرچه گویند بشنود اطروش بضم همزه و
سکون طا و ضم را مهملتین و شین معجمه گران گوش جمع اطارش
بیت هدنه صلح و حرب جنگ و یوم روز و لیل شب غیظ خشم و
ضحک خنده حکه خارش نقبه گر هدنه بضم ها و سکون دال مهمله صلح
و آرامش جمع هدن و هدان مصدر از باب نصر یعنی آرمیدن
و آرامانیدن حرب بفتح حا و سکون را مهملتین و با بنقطه جنگ جمع
حروب و جنگ کننده را نیز گویند مصدر از باب نصر یعنی جنگ
کردن یوم بفتح یا تحتانیه و سکون واو روز یعنی زمان ممتد از طلوع
آفتاب تا غروب جمع ایام لیل بفتح لام و سکون یا تحتانیه شب
و تیره گران جمع لیال غیظ بفتح غین معجمه و یا تحتانیه و ظا معجمه
خشم و غم و نام مردی است مصدر از باب ضرب یعنی بخشم
آوردن ضحک بکسر ضاد معجمه و سکون حا مهمله خنده و بانگ بوزینه

مصدر از باب علم یعنی خندیدن اما بفتح ضاد و سکون حا یعنی مسکه
وشهد و غنچه خرما اما بضم ضاد و سکون حا یعنی مسخره حکه بکسر حا
مهمله و تشدید کاف خارش فعله از حکت از باب نصر یعنی خا
ریدن جمع حکک نقبه بضم نون و سکون قاف و با بنقطه گری
وگونه و اثر دردی و سوراخ مته و ازار دوخته و جامه ایست مانند
ازار پای که نیفه ندارد و جمع نقب بیت شارق و شمس و ذکا
یوح و بیضا آفتاب سام و تبر عسجد و عقیان و علین و نضر زر
شارق بشین معجمه و را مهمله و قاف اسم فاعل از شروق از باب
نصر یعنی بر آمدن آفتاب و شارق کسی را گویند که گوش گوسفند
شکافد از شرق از باب نصر یعنی گوش گوسفند شکافتن شمس
بفتح شین معجمه و سکون میم و سین مهمله خورشید و نوعیست از
گردن بند جمع شموس و نام بتی است نیز ذکا بضم ذال معجمه
و مد آفتاب یوح بضم یا تحتانیه و سکون واو و حا مهمله آفتاب
بیضا بفتح با بنقطه و سکون یا تحتانیه و ضاد معجمه و مد آفتاب
و زمین ناکشته جمع بیض سام بسین مهمله زر واحد سامه و رگ
جمع سوام و نام پسر نوح که پدر عرب است سام ابرص جنسیست

از کرباس

از کرباس تبر بکسر تا فوقانیه و سکون با بنقطه و را مهمله زر هنوز
ناکرده جمع تبور عسجد بفتح عین و سکون سین مهملتین و فتح جیم و
دال مهمله مطلق زر عقیان بفتح عین مهمله و سکون قاف و یا
تحتانیه زر رسته خالص علین گذشت بکسر نضر بفتح نون و سکون
ضاد معجمه و را مهمله مطلق زر جمع انضر نام مردی است نیز
مصدر از باب نصر یعنی تازه شدن نبات بیت تنگ صحبت
قبله بوسه جهیز کابین خدان دوست زوج شوی زوجه زن
عزبه ناخواست و فحل نر نیکت بفتح نون و سکون یا تحتانیه جماع
و جماع کردن از باب ضرب قبله بضم قاف و سکون با بنقطه بوسه
جمع قبل مهر بفتح میم و سکون ها و را مهمله کابین زن جمع مهور
مصدر از باب فتح یعنی کابین کردن و آشنا کردن در آب
خدان بکسر خا معجمه و سکون دال مهمله جمع اخدان زوج مراد
اینجا شوهر است بخصوصه و آنچه گذشت عام پس مکرر نباشد
زوجه بفتح زا معجمه و سکون واو زن جمع ازواج عزبه
بکسر عین مهمله و سکون زا معجمه و تا مدوره آنکه رغبت نکند
بزنان در بازی بس سست باشد جمع عزبات فحل بفتح فا و
سکون حا مهمله نر جمع فحول فحال فحاله و افحله و حصیر راکه

ازمیش خرما بافند نیز فحل گویند مصدر از باب فتح یعنی گشن فرا
گذاشتن در میان شتران و شمشیر بکشتن بیت حنطه گندم دخنه
ارزن خبز نان و لحم گوشت اصل بیخ و فرع شاخ و بذر تخم و
قطف بر حنطه بکسر حاء مهمله و سکون نون و طاء مهمله گندم جمع
احنطه دخنه بضم دال مهمله و سکون خاء معجمه و نون گاورس واحد
دخن است و جمع دخن دخان و دخنه گویند آنچه بر آتش افکند
خبز بضم خاء معجمه و سکون باء بنقطه و زاء معجمه نان جمع اخباز
و خبوز لحم بالفتح لام و سکون حاء مهمله گوشت جمع لحوم و لحام
و لحمان مصدر از باب فتح یعنی گوشت دادن و گوشت از
استخوانها باز کردن و بکشتن و نزدیک شدن بکسی و جامه را پود
در بافتن اصل بالفتح همزه و سکون صاد مهمله بیخ و بنیاد جمع
اصول فرع بالفتح فاء و سکون راء و عین مهملتین سر شاخ
درخت و موی سر و موی بسیار و کمان که از سر شاخ درخت
سازند و مال و اعلای هر چیز جمع فروع مصدر از باب فتح
یعنی زبر چیزی شدن و فرود آمدن و غلبه کردن بجمال و باز
داشتن بذر بالفتح باء بنقطه و سکون ذال معجمه و راء مهمله
تخم و تخم در زمین افکندن از باب نصر جمع بذور و بزر بزاء معجمه

ادقرا

روغن چراغ و تخم تره جمع بزور مصدر از باب نصر یعنی تخمها در پراکند
کردن قطف بکسر قاف و سکون طاء مهمله و فاء بار درخت که بچینند
و خوشهای انگور جمع قطوف بیت لجه و داماء و یم و بحر دریا فوج تک
فیل پیل و بق پشه ظبی و حمار آهو و خر لجه بضم لام و تشدید جیم میان
دریا جمع لجج و داماء بالفتح دال مهمله و سکون همزه و مد دریا و سوراخ
موش جمع دوام یم بالفتح یاء تحتانیه و تشدید میم مطلق دریا
جمع ایمام و یموم بحر بالفتح باء بنقطه و سکون حاء و راء مهملتین
دریا جمع بحور و ابحر و بحار و اسب نیک دو و بی رحم و بی سواد
شهر و آب شور و جوی بزرگ را نیز گویند مصدر از باب فتح یعنی
گوش اشتر بشکافتن قعر بالفتح قاف و سکون عین و راء مهملتین بن دریا
یا چاه و غیر آن مصدر از باب فتح یعنی برکندن درخت و بقعر
چیزی رسیدن فیل بکسر فاء و سکون یاء تحتانیه پیل جمع افیال
و فیول و فیله و سست رای را نیز گویند بق بالفتح باء بنقطه و تشدید
قاف پشه بزرگ جمع بقوق واحد بقه ظبی بالفتح ظاء معجمه و سکون
باء بنقطه آهو جمع ظباء و اظبی حمار بکسر حاء و راء مهملتین خر جمع حمر و حمرات
و حمیر و احمره بیت تشنه بحر نتیجه دیدن درد است خوی غیث
باران ثلج برف دما دم مبلول تر تشنه بکسر شین معجمتین و سکون

نون اوّل خوی و طبیعت سجیّه بکسرتین و جیم مشدّده و سکون یای تحتانیه و راء
مهمله عادت و خوی شیمه بکسر شین معجمه و سکون یای تحتانیه خوی
جمع شیم دیدن بفتحتین دالین مهملتین و سکون یای تحتانیه میانهما خوی
دیادن و دیادن داب بفتح دال مهمله و سکون همزه یا الف و باء
بنقطه خوی و کار و مصدر از باب فتح یعنی پیوسته کردن کار و بر
پیچیدن و برانیدن اشتر و دور کردن و حقیر داشتن و قدح شکسته
بربستن و کاری باصلاح آوردن غیث بفتح غین معجمه و سکون یاء
تحتانیه و ثای مثلثه باران و گیاه جمع غیوث مصدر از باب
ضرب یعنی باران باریدن و بارانیدن ثلج بفتح ثاء مثلثه و سکون
لام و جیم برف جمع ثلوج مصدر از باب نصر یعنی برف آمدن
ثأد بفتح ثاء مثلثه و سکون همزه و دال مهمله نم و سرو رجند ب
گویند گل تر مبلول بفتح میم و سکون باء بنقطه اسم مفعول از بلل از باب
نصر یعنی تر کردن درهم پیوستن و روزی دادن بیت شعوفی شاطی
ضفه طره عدوه و ساحل کنار مزرعه حاره کلاته دان و حارث
برزگر شط بفتح شین معجمه و تشدید طاء مهمله یکی کناره رود خانه
و کناره جوی و گیسوی کوهان اشتر جمع شطوط شاطی بشین معجمه و طاء
مهمله کناره رودخانه جمع شواطی اسم فاعل از شطوه از باب فتح

یعنی چیزی را

یعنی چیزی را گران گردانیدن ضفه بفتح ضاد معجمه و تشدید فاء کناره
جوی و گروه مردم جمع ضفات و بکسر خاء معجمه کناره جوی
و بسر طره بطاء و تشدید راء مهملتین کناره رود و جوی و موی پیشانی بضم
و نورده بن دامن جمع طرر و اطرار کناره هر چیزی را نیز گویند
عدوه بضم عین و سکون دال مهملتین کناره رود جمع عدات و عدیات
و مکان بلند را نیز گویند و بمعنی اول بفتح عین نیز آمده ساحل
بسین و حاء مهملتین کناره دریا جمع سواحل مزرعه بفتح میم و
سکون زاء معجمه و فتح راء و عین مهملتین کشت زار اسم مکان
از زرع از باب فتح یعنی کشت کردن و درو انیدن و کلاته را
باعتبار آنکه کشت زار است مزرعه گویند جمع مزارع حاره
بحاء و راء مهملتین مزرعه و کلاته جمع حارات حارث بحاء و راء
مهملتین و ثاء مثلثه برزگر جمع حارثان و حراث اسم فاعل
از حرث از باب نصر یعنی کشت کردن و شبر را نیز گویند بیت
کوه کروزن عرفه دروازه است سده پیشگاه سکه کوچه درب
دروازه است معبر رهگذر کوه بفتح کاف و تشدید واو در
زن خانه جمع کواه کوه بضم کاف نیز آمده جمع کوی غرفه بضم
غین معجمه و سکون راء مهمله و فاء دروازه جمع غرف و غرفات

وآسمان هفتم وجرعه وپاره ترید را گویند فعله است مشتق از عرف
از باب ضرب یعنی آب برداشتن وپوست وخوردنی وکفچه پرکردن
سده بضم سین وتشدید دال مهملتین پیشگاه یعنی درگاه وفتگی
یمنی را نیز گویند جمع سد سکه بکسر سین مهمله وتشدید کاف کوی
که آهن کشت کنند ومهری که بان درم نقش کنند ودیگر رشته
خرما بن جمع سکک درب بفتح دال وسکون راء مهملتین وباء
بنقطه دروازه وتنگنائی که در کوه باشد جمع دروب وادراب
معبر بفتح میم وسکون عین مهمله وباء بنقطه وراء مهمله گذرگاه جمع
معابر اسم مکان از عبور از باب نصر یعنی از آب گذشتن و
بیت بز جامه ستر پرده رقعه پاره رث کهن الف ره ابزدال و
البطانه آستر بز بفتح باء بنقطه وتشدید زاء معجمه جامه وصلاح جنس
ستر بکسر سین مهمله وسکون تاء فوقانیه وراء مهمله پرده جمع ستار
وستور مصدر از آن ستر بفتح از باب نصر یعنی پوشیدن رقعه
بضم راء مهمله وسکون قاف وعین مهمله پاره که در جامه زنند
ونامه خورد جمع رقاع فعله است از رقع از باب فتح یعنی
پیوند در جامه دادن رث بفتح راء مهمله وتشدید ثاء مثلثه
چیز کهنه وبدحالی جمع رثاث مصدر از باب ضرب یعنی کهنه

شدن جامه

شدن جامه وجزان وباران ضعیف آمدن الظهاره بکسر ظاء معجمه وراء مهمله
ابره یعنی روی جامه جمع ظهایر بطانه بکسر باء بنقطه وطاء مهمله آستر جامه
ودوست خالص جمع بطانات وبطاین بیت زبره دان یکپاره
آهن کسره دان یکپاره نان شعله ده دان یکپاره آتش فلذه یکپاره جگر
زبره بضم زاء معجمه وسکون باء بنقطه وراء مهمله پارهٔ آهن وموی
قفای شیر وگیسترک که مردم را فرو گیرد در جواب ومیان دوشانه جمع
زبر وزبره نام دو ستاره است که کاهل الاسد گویند منزلی است از
منازل قمر کسره بکسر کاف وسکون سین وراء مهملتین پاره نان جمع
کسر از باب ضرب یعنی شکستن جذوه بحرکات جیم وسکون ذال معجمه پاره
آتش در مهذب گوید افروخته آتش جمع جذی فلذه بکسر فاء وسکون
لام وذال معجمه پاره جگر وپاره گوشت وپاره مال وغیر آن جمع فلذ
این نیز بیت از ملحقات است القطعة الرابعة زهی طراوت رویت گل
همیشه بهار، قد تو در چمن حسن سرو خوش رفتار، مفاعلن فعلات
مفاعلن فعلات، تو بحر مجتث این بحر دان بکن تکرار، فرنس جز و
کم آستین ودست دستار، چو ذیل دامن جامه است وتکه بند ازار
کثیر بیحد ووافر تمام وناقص کم، قلیل وتندر وبسیر اندک وحساب شمار
فرنس بفتح فاء وکسر راء مهمله وباء تحتانیه وسین مهمله چیز چون

بجای این قطعه قطعهٔ ضیا
و در یکبیت

وآجکت کم بضم کاف و تشدید میم آستین جامه جمع الکمام و مکه و غلاف شکوفه را گویند
جمع الجمام و کمام ست بکسر سین مهمله و تشدید یا منقطه دستار سر و دستارچه
زنان در سر و جامه کتان باریک و پنج و بسیار و دشنام وه جمع سبوب ذیل بفتح
ذال معجمه و سکون یاء تحتانیه دامن جامه تکه بکسر تا فوقانیه و تشدید کاف بند
شلوار کثیر بفتح کاف و کسر ثاء مثلثه و سکون یا و راء مهمله بسیار و بجید قلیل بفتح قاف
فعیل از قلت از باب ضرب یعنی اندک شدن واحد و جمع در ان یکسان است
نذر بفتح نون و سکون ذال معجمه و راء مهمله اندک صفة از نذاره از باب کرم
یعنی اندک شدن و مصدر از باب یعنی اندک شدن و مصدر از باب
اندک دادن و الحاح کردن در سؤال و لیسوختن یسیر بیا تحتانیه و سین
و راء مهملتین اندک و آسان فعیل از یسر از باب کرم یعنی آسان شدن و اندک
شدن حساب بکسر خاء و سین مهملتین شمار و شمردن از باب ضرب بیت
قطاب جیب و سراویل ازار و خف موزه عتاد سازره و جسر پل زمام مهار
قطاب بکسر قاف طاء مهمله و باء منقطه جیب یعنی سوراخ جامه که سر از ان برون
میکنند سراویل بفتح سین و راء مهملتین و کسر واو ازار یعنی شلوار جمع سراویلات
خف بضم خاء معجمه و تشدید فاء موزه و دست و پای اشتر جمع خفاف عتاد
بفتح عین مهمله و تاء فوقانیه و دال مهمله ساختگی راه و قدح بزرگ جسر بکسر و
فتح جیم و سکون سین و راء مهملتین پل جوی که بر آن گذرند و بفتح جیم مردم

تن آور بزرگ جمع جسور و مصدر از باب نصر یعنی پل بستن زمام بکسر زاء
معجمه مهار و مهتر و پیرامن و حساب و دوال نعلین پشت پای بندند
جمع ازمه مصدر از آن زم از باب نصر یعنی مهار کردن و در مس شدن
و نعلین را دوال پیش کردن بیت مدینه و بلد و مصر شهر و سور ربض
چنانکه معرکه لشکرگاه است و حصن حصار مدینه بفتح میم و کسر دال مهمله
و یا و نون شهر و شارستان جمع مداین و مدن و شهرستان را گویند
و نام مدینه رسول ص بلد بفتح با منقطه گذشت مصر بکسر میم و سکون
صاد و راء مهملتین شهر جامع بزرگ جمع امصار و حد که مانع باشد
میان دو چیز جمع مصور و نام شهریست سور بضم سین مهمله و سکون
واو و راء مهمله دیوار باروی شهر جمع اسوار و سیران ربض بفتحتین
راء مهمله و باء منقطه و ضاد معجمه گرداگرد شهر و گرداگرد هر چیز و رسن که بر پا
لان بندند و مطلق رسن و زن و فروتر از ناف و روده شکم و جای
گوسفندان و مطلق جای جمع ارباض و بسکون با باروی شهر را گویند
و با این معنی تفسیر سور است لیکن شیخ تحریک با تفسیر داشته و ظاهر نیست
و سکون با مصدر آمده از باب ضرب یعنی فرو خفتن گوسفند و سگ
و مانند آن معرکه بفتح میم و سکون عین و راء مهملتین جای جنگ جمع معارک
حصن بکسر حاء و سکون صاد مهملتین حصار یعنی جای محکم و استوار جمع حصون و

ونام شخصی است بیت صحیفه نامه قلم خامه دان سکین کارد خیاط و مخیط سوزن
چه خرت و سم سوفار صحیفه بفتح صاد و کسر حا مهملتین و فا نامه و روی
مردم جمع صحف و صحایف قلم بفتحتین قاف و لام خامه تراشیده و نیز که باد
قمار بدان بازند جمع اقلام و یکی از دو قلمان را که دو کار داست قلم گویند و خامه
نیز عربی آمده یعنی شاخ تر و تازه سکین بکسرتین سین مهمله و کاف
مشدده کارد جمع سکاکین خیاط بکسر خا معجمه و یا تحتانیه و طا مهمله
سوزن و رشته جمع اخیاط مخیط بکسر میم و سکون خا معجمه و طا مهمله اسم
آلت از خیاطه از باب ضرب یعنی دوختن و سوزن آنکه دوختن است
خرت بضم خا معجمه و سکون را مهمله و تا مثناه سوراخ سوزن و سوراخ
تبر و سوراخ گوش و سوراخ انگشتر جمع خرت و اخرات سم بفتح سین
مهمله و تشدید میم سوراخ سوزن و جز آن و زهر جمع سموم و سمام
بیت لبیب عاقل و غمر غبی و غافل گول شفیق داور و ردء در فسق و عار
باز لبیب بیائین منقطه فعیل از لبابه و لب از باب علم یعنی خردمند شدن
جمع البا غمر بضم غین معجمه و سکون میم و را مهمله ناآزموده کار جمع اغمار
غبی بغین معجمه و یا منقطه فعیل بمعنی فاعل از غباوه بمعنی در نیافتن
از باب علم غافل بغین معجمه و فا اسم فاعل از غفلت از باب نصر یعنی
غافل شدن و چون درین معانی بی ادراکی است معانی گول گفته است

شفیق

شفیق بشین معجمه و قافین فعیل از شفق از باب نصر یعنی شکافتن گویا
دو برادر یکی بوده اند که بدو شق شده اند ردء بکسر را و سکون دال مهملتین
و همزه صفت از ردء از باب فتح یعنی یاری کردن رفیق بفتح را مهمله و
فا و قاف فعیل از رفق از باب نصر یعنی چرب و نرمی کردن و یار چرب و
نرمی دارد صاحب بصاد و حا مهملتین فاعل از صحبت از باب علم
یعنی اختلاط کردن و یار مخلط است بیت حدیقه باغ و خشب چوب و
خوخ شفتالو سفرجل آبی و تفاح سیب و رمان انار حدیقه بحا و دال مهملتین و قاف
فعیل از حدق از باب ضرب یعنی گرد در گرفتن و باغ را بجهت آنکه گرد آن
دیوار است حدیقه گویند جمع حدایق خشب بفتحتین خا و شین معجمتین
و با منقطه چوب جمع اخشاب و خشب و خشبان خوخ بخائین معجمتین
بفتح اول و سکون واو شفتالو اسم جنس است واحد خوخه و خوخه آن
سوراخ و دریچه در میان در بزرگ را گویند جمع خوخ سفرجل بفتحتین
سین مهمله و فا و سکون را مهمله و فتح جیم آبی جمع سفارج تفاح بضم
تا فوقانیه و تشدید فا و حا مهمله سیب واحد تفاحه رمان بضم را
مهمله و تشدید میم انار واحد رمانه و رمانه هزارتوی شکنبه را نیز
گویند بیت احد یکی عشره ده مائه صد اثنان دو ثلاث و خمس سه و

پنج اربع است چهار احد بفتحتین یکی درور یکشنبه جمع آحاد عشره بفتحات ده جمع
عشرات مائه بکسر میم صد جمع مئون ومآت ومائی اثنان بکسر همزه
وسکون ثاء مثلثه دو وشبه جمع اثناء وثنا واثنان واثنین واثناء
نیز دو را گویند ثلثه بفتح ثاء مثلثه سه خمسه وخمس بفتح خاء معجمه پنج اربع واربعه
بفتح همزه چهار بیت ولیکت سته وسبعه ثمانیه تسعه شش است وهفت و
هشت ونه چو الف هزار سته وست بکسر سین مهمله وتاء فوقانیه مشدده
شش اصل او سدس بکسر اول سین دوم را تا کردند ودال را در آن ادغام
کردند ست شد سبعه وسبع بفتح سین وعین مهملتین هفت سبعه نام بیر
عوف است ثمان وثمانیه بفتح ثاء مثلثه هشت تسعه وتسع بکسر تاء فوقانیه
وسکون سین وعین مهملتین نه الف بفتح همزه وسکون لام هزار جمع
الوف والاف بیت عقار وقهوه وراح ومدام وقرقف می یکی دلاور
وفارس سوار وصید شکار عقار بضم عین مهمله وقاف وراء مهمله می
وجامه سرخ و می را بجهت آنکه معاقره می آورد عقار گویند ومعاقره با کسی
کاوید نست در دشنام وجحود خصومت یا بجهت آنکه معاقره بمعنی ملازمت
آمده و می ملازم خم است قهوه بفتح قاف وسکون ها می را گویند بجهت
آنکه اقها می آورد یعنی آرزو کردن طعام راح براء وحاء مهملتین می و

شادمانی

شادمانی جمع راحه یعنی کف دست ودانی مدام بضم میم ودال مهمله اسم
مفعول از اداته و می را گویند بجهت آنکه دایم است در خم قرقف بفتح
قافین وسکون راء مهمله وفا می بعضی گفته اند بجهت آنکه لرزه می آورد
قرقف گویند زیرا که قرقف لرزانیدنست وبغیر از این نامها دارد مثل خمر
وشراب ونبید وام الخبائث وبنت الکرم ودم الاخوین ودر این مختصر
بیش از این نمی گنجد کمی بفتح کاف دلاور وبعضی گفته اند فعیل است از کمی
از باب ضرب یعنی پوشیدن گواهی وکسی که گواهی پوشد دلاور بود
فارس بفا وراء وسین مهملتین سوار اسب وگفته اند مطلق سوار جمع ا
فرس و فوارس و فرسان و فردس و فرسه و پارسا را نیز گویند و اسم
فارس آمده از فرس از باب ضرب یعنی گردن شکستن وکشتن صید بفتح
صاد مهمله وسکون یاء تحتانیه ودال مهمله آنچه بدان شکار کنند مانند
دام وآنچه بگیرند از وحش مصدر از باب ضرب یعنی شکار کردن بیت غرب
بیده است وصنوبر خلاف ناژو وسپید چو نخل خرما و فرصاد توت ودلو چاه
غرب بفتحتین غین معجمه وراء مهمله وباء بنقطه درخت بیده گویند سفید دار و آبی که
از دلو چکد در میان چاه ودر میان حوض ودرد چشم گویند که بریزد وغره را
وسفیدی مژه وسیم وجام سیمین وخمر جمع اغراب صنوبر بفتحتین
صاد مهمله ونون وسکون واو وفتح باء بنقطه وراء مهمله درخت ناژو باران

خلاف بکسر خاء معجمه و فا درخت بید و گویند بید سرخ و آستین جامه مصدر خالف واحد
خلافه نخل بفتح نون و سکون خاء معجمه درخت خرما واحد نخله فرصاد بکسر فا
و سکون راء و صاد و دال مهملات توت دلب بضم دال مهمله و سکون
لام و باء منقطه درخت چنار واحد دلبه بیت ورق چه برگ درخت است
و غصن شاخ درخت چه دوحه بیخ درخت و غشام اسفیدار ورق بفتحین
واو و راء مهمله برگ درخت و مال و گوسفند و خون بسته که از جراحت
افتد و ورق کاغذ جمع اوراق غصن بفتح غین معجمه و سکون صاد
مهمله شاخ درخت جمع اغصان و غصون و غصنه و اغصن دوحه بفتح
دال مهمله و سکون واو و حاء مهمله درخت بزرگ جمع دوح بمعنی
بیخ درخت یافت نشد غشام بفتح غین معجمه و ثاء مثلثه درخت اسفیدار
گفته اما یافت نشد بیت چه طلح و خمط درختان خاربا موز است چه خار
شوره گز و شوک خار و سدر کنار طلح بفتح طاء مهمله و سکون لام و
حاء مهمله درخت خار او در موز و شکوفه خرما واحد طلحه خمط بفتح خاء
معجمه و سکون میم و طاء مهمله نوعی است از اراک و بار زردی دارد که
او را بخورند او را موز می گویند و شیر ترش را نیز خمط گویند مصدر
از باب ضرب یعنی برگ اراک خوردن اشتر در بیابان گردن کج تو
و پوست بیرون کردن اثل بفتح همزه و سکون ثاء مثلثه گز شوره گز

بفتح شین

بفتح شین معجمه و سکون واو خار واحد شوکه سدر بکسر سین و دال و راء
مهملات کنار و آن درختی است در بادیه واحد سدره بیت مندلباده بود
مال برنهاده لبد پلاس حلس و رخت زمین آب عقار لباده بضم لام
و باء منقطه و دال مهمله و تشدید با نیز آمده قبا منه جمع لبادات معانی لغات
این بیت مقدم واقع شده لبد بضم لام و فتح باء منقطه و دال مهمله مال
برنهاده و بسیار و پر و پشم برهم گرفته و آنکه سفر نکند و مرغی است و نام
هفتم کرکس لقمان حلس بکسر حاء مهمله و سکون لام و سین مهمله پلاس خانه
و گلیمی که در زیر جهاز شتر باشد و نیز چهارم قمار جمع احلاس عقار بفتح
عین مهمله و قاف و راء مهمله زمین و درخت و ضیاع و قماش خانه و خرما
بن بیت شمامه عطر بود بوی و بو بدان جونه شمامه دفتر تومار ورد اکار
شمار شمامه بفتح شین معجمه آنچه ببویند از بوهای خوش جمع شمامات
عطر بکسر عین و سکون طا و راء مهملات بوی خوش جمع عطور
سجه نظم عطف بر شمامه نکرد جونه بضم جیم و سکون واو و با همزه و
نون بوی دان و روغن دان و تابگوی گدایان جمع جون ما
ورد مرکب است از ماء بهمزه یعنی آب و ورد بفتح واو و سکون راء
و دال مهملتین یعنی گل و بعد از ترکیب بهمزه مستعمل است بیت تصافح
گرفتن چو دست یکدیگر تعانق است گرفتن کنار در بر کنار تعانق

بیدا است و مکرر از نسخ با سطر یازدهم
بفتح شین معجمه و سکون واو و خار واحد شوکه سدر بکسر سین و دال و را مهملات
کنار و آن درختی است در بادیه واحد سدره   نمد لباده بود مال بر نهاده لبد
بتشدید
لاس حلس درخت زمین آب عقار لباده بضم لام و با منقطه و دال مهمله و
با نیز آمده قبا نمد جمع لبادات معانی لغات این بیت مقدم واقع شده
لبد بضم لام و فتح با منقطه و دال مهمله مال بر نهاده و بسیار و پر و پشم بر هم
کرده و آنکه سفر نکند و مرغی است و نام هفتم کرکس لقمان حلس بکسر حاء مهمله
و سکون لام و سین مهمله پلاس خانه و گلیمی که در زیر پالان شتر باشد و نیز
چهارم قمار جمع احلاس عقار بفتح عین مهمله و قاف و را مهمله زمین و درخت
و ضیاع و قماش خانه و خرما بن   شمامه عطر بود بوی و بو بدان جونه بعد
و قصر بوماء و ورد را گلاب شمار شمامه بفتح شین معجمه آنچه بوئید از بویهای
خوش جمع شمامات عطر بکسر عین و سکون طا و را مهملات بوی خوش
جمع عطور بجهت نظم عطف بر شمامه نکرد جونه بضم جیم و سکون واو و یا همزه
و نون بوی دان و روغن دان و تا بگوی که آیا بان جمع جون ماورد
مرکب است از ما بهمزه یعنی آب و ورد بفتح واو و سکون را و دال مهملتین یعنی
گل و بعد از ترکیب بهمزه مستعمل است ب تصافح است گرفتن دست
یکدیگر تعانق است گرفتن کنار بهر کنار تصافح بفتح تا فوقانیه و صاد
مهمله و فا و حا مهمله مصدر تفاعل یعنی دست یکدیگر گرفتن تعانق بفتح عین

مهمله

مهمله و نون و قاف ضم از این باب یعنی در بر گرفتن یکدیگر را حجر بفتح حاء
مهمله و سکون جیم و رای مهمله کنار جمع حجور مصدر از باب نصر یعنی باز
گرفتن و باز داشتن کسی را اذیت کردن   و حرام کردن بیت رحیض
شسته دنس شوخگین بری پاک برم ذلول رام و وسن خفته و یقظ بیدار
رحیض برا و حاء مهملتین و ضاد معجمه چیز شسته فعیل از رحض از باب منع یعنی شستن
دنس بفتح دال مهمله و کسر نون و سکون سین مهمله چیز شوخگین صفت از دنس
از باب علم یعنی شوخگین شدن بری بیا منقطه و را مهمله و همزه پاک
و بیزار جمع برا فعیل از برائت از باب علم ذلول بفتح ذال معجمه رام جمع
ذلل فعول از ذال از باب ضرب یعنی رام شدن وسن بفتح واو و کسر سین مهمله
شخص خفته صفت از وسن از باب علم یعنی در خواب شدن و بیهوش شدن از دام
چاه یقظ بفتح یا تحتانیه و کسر قاف و ظا معجمه شخص بیدار را گویند جمع ایقاظ
و ایقاظ صفت از یقظ از باب علم یعنی بیدار شدن بیت عوان و ثیبه کار
عروب شوهر دوست قرام پرده باریک و نکته بند از از عوان بفتح عین
مهمله زن کامل که بانو کامل نه جوان و نه پیر میان سن از هر چیز جمع
عون حرب عوان جنگ که یکبار کرده باشند ثیبه بفتح تا مثلثه و کسر با مشدده
تحتانیه و با منقطه زن شوهر کرده جمع ثیبات عروب بفتح عین و ضم
را مهملتین زن شوهر دوست جمع عرب قرام بکسر قاف و را مهمله درده

باریک و غلاف شمشیر جمع قرم تکه بکسر تا فوقانیه و تشدید کاف ... شلوار جمع

تکک بیت مراح جاهای شتر مربض است جای غنم مکناس دان و دجار جای

آهو و کفتار مراح بضم میم و را و حاء مهمله جای شب کردن چهارپایان و تخصیص

باشه بجای شتر اسم مکان از ارحه یعنی چهارپایان را شبانگاه با مادی بردن

مربض بفتح میم و سکون را مهمله و کسر با و بنقطه و ضاد معجمه جای خفتن

گوسفند جمع مرابض اسم مکان از ربض و ربوض از باب ضرب یعنی فرو خفتن

گوسفند و مانند آن کناس بکسر کاف و نون و سین مهمله جای آهو و گوزن

جمع کنس و جار بکسر واو و جیم و راء مهمله جای کفتار و گرگ جمع اجحره و اجحار

بیت قضیم دان جو خر معلف اخور اری علیقه نوبره و نشوار جره

نشخوار قضیم بقاف و ضاد معجمه جوی که ستور را دهند و پوست که بران کوسپند

جمع قضم و قضم فعیل بمعنی مفعول از قضم یعنی کرانه دندان خوردن از باب

علم و ضرب معلف بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح لام و فا آخور جمع معالف

اسم آلت از علف از باب ضرب یعنی علف دادن ستور آری بالف ممدوده

و کسر را مهمله و تشدید یا تحتانیه اخور و میخ آخور و ریسمان که چهارپای

را بدو بندند جمع اری بتشدید و تخفیف یا علیقه بعین مهمله و قاف

توبره که ... ستور کنند و اشتر که بروی خار آورند جمع علایق فعیله

از علق از باب علم یعنی ... نشوار بکسر نون و سکون شین معجمه

وراء مهمله

وراء مهمله مشدده نشخوار یعنی آنچه چهارپای از معده بیرون آورد و بخاید

پس نشخوار مشترک باشد میان باقی ماندهٔ علف چهارپایان و آنچه از معده

بیرون آورد و این نه بیت از ملحقاتست القطعة الثانية این قطعه در بحر

مجتث مثمن محذوف است و این دو بار مفاعلن فعلاتن مفاعلن

فعلن باشد بریز در صدف خاطر ای هنر پرور ز بحر مجتث و الکش

سفینهای گهر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بخوان رعیه و ... ان

قطعه نصاب ز بر جد قریب رکن و حمیم است خویش و ابن پسر و ولید

وطفل بچه ام و والده مادر قریب بقاف و راء مهمله و با منقطه خویشاوند

و نزدیک فعیل از قرب بضم و قربان بکسر از باب کرم یعنی نزدیک

شدن و خویش را چون نزدیک است قریب گویند مذکر و مؤنث

در او یکسانست جمع اقربا و قربا رکن بضم را مهمله و سکون کاف

جانب قوی چیزی و خویش را چه آنکه جانب قوی است رکن گویند

جمع ارکان حمیم بحاء مهمله خویشاوند و تب گرفته و آب گرم فعیل از حم

از باب نصر یعنی قصد کردن و تب آمدن و گرم کردن آب و خویش را

چون مقصود است حمیم گویند و ... دنیا ... تابستانی و گرمای

سخت را نیز حمیم گویند جمع احما ابن ... یا

بنقطه اصل او بنو بود و بتحتین واو را حذف کردند و همزه را

باقی علف که ستور وا بگذارد و جره بکسر جیم و راء مهمله ...

عوض از آن آورده‌اند ابن جمع بنون و ابناء و ولید فعیل بمعنی مفعول از ولادت
از باب ضرب یعنی زائیدن و بنده را نیز ولید گویند جمع ولدان و ولد طفل
بکسر طاء مهمله و سکون فا کودک خورد واحد و جماعت گویند جمع اطفال
امّ بضم همزه و تشدید میم مادر جمع امات و امّهات و گویند اوّل
جمع بهایم است و دوم جمع آدمی و اصل هر چیز و جایگاه را نیز امّ
گویند والده اسم فاعل از ولادت جمع والدات بیت رحم قرابت
زهدان بود ختن داماد خانه صهر و خسر والد و اب است پدر شر رحم
بفتح را و کسر حاء مهملتین زهدان جمع ارحام و خویشاوند را نیز
گویند ختن بفتحتین خاء معجمه و تاء فوقانیه داماد جمع اختان و هر که
از جانب زن باشد مانند پدر و مادر وی ختن گویند نزدیک عرب
و عامهٔ عرب ختن مرد را شوهر دختر وی را گویند صهر بکسر صاد مهمله
و سکون ها و راء مهمله خسر داماد جمع اصهار والد اسم فاعل از ولادت
اب بفتح همزه و باء منقوطه پدر اصل آن ابو جمع آباء مصدر از آن
ابوّه یعنی پدری کردن از باب ضرب بیت زکی است پاک و
مهمان خفی نهان جلی پدید و نبی و رسول پیغمبر زکی بزاء معجمه فعیل
از زکا از باب نصر یعنی بصلاح آمدن چون صالح است که پاک
بود از فساد زکی را پاک گویند بالیدن و زیاده شدن و بنا بر

و باعتبار

و باعتبار معنی اخیر زکی پاک را گویند زیرا که صالح آنست که پاک بود از فساد
حفی بفتح حاء مهمله و فا مهربان و دانا جمع حفیان و فعیل است از حفاوة
از باب علم یعنی نیکی و لطف کردن و باسوء از حال کسی پرسیدن خفی
بخاء معجمه پوشیده و آشکارا فعیل است از خفا از باب علم یعنی پوشیدن
و از خفی از باب ضرب یعنی پنهان کردن و آشکارا کردن جلی بجیم فعیل از جلا
بکسر از باب نصر یعنی روشن کردن و اندوه باز بردن نبی بنون و باء بنقطه
فعیل از نبو و نبا مهموز اللام از باب فتح یعنی بناگاه آمدن و از جائی بجائی
شدن و بر آمدن و یا از نبو و نباوه ناقص از باب نصر یعنی بلند شدن و
از زمین بر خاستن و چون پیغمبران از امور آخرت آگاه گردیدند مرتبهٔ ایشان
از سایر خلایق بلندتر بود و بیشتر از جای بجای شدند نبی شان گفتند جمع
انبیا و نبون رسول بفتح را و ضم سین مهملتین فرستاده فعول بمعنی مفعول
از رسالت مذکر و مؤنث و واحد و جمع در آن یکسانست و پیغمبری را
گویند که کتاب بر او آمده باشد و نبی اعم است جمع رسل بیت ملک فرشته
فلک چرخ مشتری تیر بس شهاب کوکب و دری و نجم چه اختر ملک بفتحتین
میم و لام فرشته کسائی گوید اصلش مالک است بتقدیم همزه مشتق از الوک
یعنی رسالت لام را مقدم داشتند و همزه را بجهت کثرت استعمال ترک
کردند جمع ملائکه و ملایک برد همزه و املاک بدون رد و آب را نیز ملک گویند

فلک بفتحتین فا و لام آسمان و چرخ کلم اسن جمع افلاک در زمین کرد و مدور
را نیز کویند مشتری بضم میم و سکون شین معجمه و را مهمله برجیس بکسر باء
بنقطه ستاره ایست در آسمان ششم و خرنده و فروشنده را نیز مشتری
کویند اسم فاعل از اشترا یعنی خریدن و فروختن شهاب بکسر شین معجمه
ستاره روشن یکی از هفت کوکب و شعلهٔ آتش جمع شهب و شهبان
کوکب بفتحتین کافین و سکون واو ستاره و نقطهٔ سفید در سیاهی چشم جمع
کواکب و تره و میخ آهنین و زندان و سنگ ریزه که هم رنگ زمین بود
و لشکر و آب بسیار را نیز کویند دری بضم دال و تشدید را مهملتین و تشدید
یاء تحتانیه ستاره ایست بزرگ و روشن منسوب بدر باعتبار درخشیدن
جمع دراری نجم بفتح نون و سکون جیم ستاره و نبات بی ساق و
وقت فرود آمدن قرآن و وقت معین از برای کاری و اصل جزیه جمع
انجم و النجوم و النجم بالف و لام بر زین است بیت فلق سفید و شفق سرخی
در اول شب ربیبه دختر زن بیت دایه دال دختر فلق بفتحتین و لام و قاف
سفیدی یعنی صبح و زمین هموار میان دو پشته و جمله خلقان و شکاف جزء ای
و بندی که بر پای دزد نهند در روشنائی ما بدا دو فلوق کویند جایست در
دوزخ شفق بفتحتین شین معجمه و فا و قاف باقی روشنی آفتاب اول شب
در وی از هر چیزی ربیبه براء مهمله و باء بنقطه دختر زن از شوی دیگر

کوسفند

و کوسفند پرورده در خانه و دایه جمع ربائب فعیل بمعنی مفعول از رب
از باب نصر یعنی پروردن بنت بکسر باء بنقطه و سکون نون دختر اصلش
بنوة چون واو را حذف کردند تا عوض وا شد پس تا تطبیل کشیده و نوشتند
و بر آن وقف کنند تانیث این کذشت بیت حمل بره بقر و
ثور کاو و عجل بچه شد مراره زهره طحال و کبد سپرز و جکر حمل بفتحتین حاء
مهمله و میم برهٔ نر و میغ سیاه جمع حملان و نام برجی است در آسمان بقر
بفتحتین باء بنقطه و قاف و را مهمله جنس کاو و واحد بقره نر و ماده نیز کویند
جمع بقرات ثور بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و راء مهمله کاو نر جمع ثیرة و ثورة
و ثیران و اثوار و ثور جهتر و دیوانه و پارهٔ کشک یعنی قروت و پردهٔ روی
آب را کویند و نام برجیست در آسمان و نام قبیله ایست و نام غار بیت
که رسول الله در او بوده در قرآن مذکور است و کویند نام کوهی است
که آن غار در وست عجل بکسر عین مهمله و سکون جیم کوساله و عجول نیز کویند
جمع عجاجیل و عجل نیز نام قبیله ایست مراره بفتح میم و راء مهملتین زهره و
تلخی جمع مرارات طحال بکسر طاء و حاء مهملتین سپرز جمع طحل کبد بفتح و کسر کاف
و کسر باء بنقطه و سکون دال مهمله جکر جمع اکباد و اکبد و کبود و قبضهٔ کمان
و میان آسمان را نیز کویند بیت بعید دور و رأس امام پیش و دو وسط میان
وسط میان و تحت زیر و فوق زبر بعید بباء بنقطه و عین و دال مهملتین

دو فعیل از بعد از باب کرم یعنی شدن و راء بفتحتین واو و راء مهمله و مد پس
دفرزند فرزند امام بفتح همزه پیش چیزی وسط بفتحتین واو و سین وطاء
مهملتین میانه راست چیزی و عدل میانه نیک و بد و برگزیده و پسندیده
جمع اوساط وسط بفتح واو و سکون سین و طاء مهملتین میان چیزی عام تر
از میان رأیت تخت بفتح تاء فوقانیه و سکون حاء مهمله زیر چیزی فوق
بفتح فاء و سکون واو و قاف زیر مصدر از باب نصر یعنی در گذشتن
از کسی و شکستن سوفار تیر بیت علاة سندان قطیس پتک و منفخ دم و قدوم
و منحت تیشه خصین و فاس تبر علاة بفتح عین مهمله و تاء مدوره سندان
و سنگ که بر کشک خشک کنند یعنی قروت خشک بران شکنند جمع علاة
و علوات قطیس بکسر قاف و طاء مهمله مشدده و سکون یاء تحتانیه و سین
مهمله خایسک بزرگ جمع قطاطیس منفخ بکسر میم و سکون نون و فتح فاء
دم آهنگر اسم آلت از نفخ از باب نصر یعنی در دمیدن جمع منافخ
و منافخ قدوم بفتح قاف و ضم دال مهمله تیشه جمع قدم بسر قدایم و
نام موضعیست نیز منحت بکسر میم و سکون نون و فتح حاء مهمله و تاء
فوقانیه رنده جمع مناحت و مناحت اسم آلت از نحت یعنی
تراشیدن از باب ضرب و شیخ فرق نکرده میان قدوم و منحت خصین
بفتح خاء معجمه و صاد مهمله تبر بکسر جمع اخص در مهذب ناخج

گفته وناخج

گفته وناخج سنانست که سرش دو شاخ بود فاس بفتح فاء و سکون همزه و سین
مهمله تبر و نیزه لکام که بجام رسد و کناره پس سر جمع فوس بیت سوار
دست برنجن چو پای را خلخال وشاح عقد و حمایل رعاث و تاج افسر
سوار بکسر و ضم سین و راء مهملتین دست برنجن زیوری است که در
دست کنند جمع اسوره پس اساوره خلخال بفتح خاءین معجمتین و سکون
لام اول پای برنجن زیوری است که در پای کنند جمع خلاخیل و
وشاح بکسر و ضم واو و شین معجمه و حاء مهمله چیزی است از ادیم پهن
و مرصع بجواهر که می بندند بر میان گردن و پهلو گوینده گردن بند بزرگ
جمع وشح و وشاح عقد بکسر عین مهمله و سکون قاف و دال مهمله گردن
بند و در مهذب گوید یکدانه گردن بند جمع عقود رعاث بکسر راء
علین مهملتین و ثاء مثلثه گوشواره واحد رعثه یعنی افسر یافت نشد
تاج بتاء فوقانیه و جیم افسر بیت بدی نخستین ثانی دوم اخر پسین نقیض اول
داخری و اخرست دیگر بدی بفتح باء منقطه و دال مهمله و سکون یاء
نخستین و امری بدیع و جاهی که در اسلام کنند ثانیه فعیل از بدا و فهو
اللازم از باب فتح یعنی ابتدا کردن و بیافریدن ثانی بثاء مثلثه و
نون دوم اسم فاعل از ثنی از باب ضرب یعنی دوتا کردن و دوم شدن
و باز گردانیدن اخر بفتح همزه و خاء معجمه و راء مهمله پسین فعیل بمعنی

فاعل اولی بضم همزه و سکون واو نخستین و این جهان جمع اُوَل اُخری
بضم همزه و سکون خاء معجمه و راء مهمله تانیث آخر بمد همزه یعنی دیگر جمع اُخَر و اُخرَوان
و عبارت حضرت شیخ را دو احتمال است اوّل آنکه آخر نقیض اولی است
دوم آنکه نقیض اولی آخر است و اوّل بحسب معنی النسب است و دوم باعتبار
لفظ اولی است و در بعضی نسخ بجای اولی اولست و این مناسب احتمال
اوّل است بیت قمیص کرته و یلمق قبا و ریطه رکو نصف همچو خمار است و
مقنعه معجر قمیص بفتح قاف و کسر میم و سکون یاء تحتانیه و صاد مهمله پیراهن
و خلاف دال جمع اقمصه و قمصان و کرته فارسی ماوراءالنهر است یلمق
بفتح یاء تحتانیه و سکون لام و فتح میم و قاف معرب یلمه یعنی قبا جمع
یلامق ریطه بفتح راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و طاء مهمله چادر یک تخته
جمع ریوط و ریاط و ریط و رکو فارسی قولی است نصف بنون و صاد
مهمله و فا چادر نادوخته و نیمهٔ چیزی و خادم و مکیال النصف فعل از نصف
و انصاف از باب نصر یعنی [illegible]سیدن چیزی و خدمت کردن خمار
بکسر خاء معجمه و راء مهمله چادر نادوخته جمع خمر و مصدر خامر نیز آمده
یعنی آمیختن و پوشیدن و ملازم شدن مقنعه بکسر میم و سکون
قاف و فتح نون و عین مهمله سر انداز جمع مقانع و مالهٔ زر کلاغ
نیز گویند معجر بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح جیم و راء مهمله سربند

زنان اسم آلة

زنان اسم آلة از عجز از باب ضرب یعنی پیچانیدن بیت اجاج تلخ و تفه بیمزه آب
و مالح شور و فرات عذب و زبیب واصف مویز و کبر اجاج بضم همزه
و جیمین نمک تلخ و آب شور تفه بفتح تاء فوقانیه و کسر فاء و ها چیز اندک
خوار و یعنی بیمزه یافت نشد اما میتواند بود که صفت باشد از تفه بفتح فا
مصدر از باب علم یعنی آرد ترش شدن و چون در عرف آرد ترش را
بیمزه گویند تفه گفته شد مالح بحاء مهمله شور اسم فاعل از ملوح از باب
فتح یعنی طعام شور شدن فرات بضم فاء و راء مهمله و تاء فوقانیه آب
خوش و نام رودی است جمع فراتان زبیب بزاء معجمه و باء بین
بنقطه بر وزن طبیب واحد زبیبه و مصدر یعنی خراشیدن لب
از تشنگی و نزدیک شدن آفتاب بغروب اصف بفتحتین همزه
و صاد مهمله و فا کبر بیت شراره خذره بود و مارج و شواظ لهب زبانه
فحم جو انگشت و رماد خاکستر شراره بفتحات شین معجمه و راء بین مهملتین
واحد شرر یعنی پاره که از آتش بیرون بجهد و خذره فارسی است
مارج براء مهمله و جیم اسم فاعل از مرج از باب علم یعنی مضطرب شدن
چیزی و زبانه آتش را بجهة اضطراب مارج گویند شواظ بضم شین و
ظاء معجمتین لهب بفتحتین لام و ها و باء بنقطه زبانه آتش بی دود
فحم بفتح فاء و سکون حاء مهمله انگشت رماد بفتح راء و دال مهملتین خاکستر

بیت عجین خمیر و دقیق آرد دان و نخاله سبوس ادام نان خورش و قند
و شکر است شکر عجین بفتح عین مهمله و جیم خمیر فعیل از عجن از باب ضرب
یعنی آرد سرشتن دقیق آرد گذشت نخاله بضم نون و خاء معجمه سبوس
از نخل از باب نصر یعنی بیختن ادام بکسر همزه و دال مهمله نان خورش
یعنی چیزیکه نان را چنان سازد که بآسانی توان خورد قند بفتح قاف
و سکون نون و دال مهمله نی شکر بسته جمع قنود شکر بضم سین مهمله و
تشدید کاف و راء مهمله معرب شکر بیت حذام تنگ و ثفر پاردم لجام لگام
عنان دوال وی و منطق و نطاق کمر حذام بکسر حاء مهمله و ذال معجمه
تنگ ستور و بند گهواره ثفر بفتحتین و ثاء مثلثه و فاء و راء مهمله پاردم
اثفار جمع لجام بکسر لام و جیم معرب لگام جمع الجمه و لجم عنان بکسر
عین مهمله و نونین دوال لگام که سوار بدست گیرد منطق بکسر میم
و سکون نون و فتح طاء مهمله و قاف کمر در صحاح گوید هرچه بر میان
بندند واحد منطقه جمع مناطق نطاق بکسر نون و ازار جمع نطق
و گویند نطاق جامه ایست که زن بپوشد و میان به بندد و جانب
اعلی را بر اسفل فرو گذارد تا زانو و اسفل را فرو گذارد تا زمین کشیده
شود و ظاهر عبارت ازار از آن است و اکلیل البت را نیز نطاق
گویند بیت رکاز و کنز بود گنج صیرفی صراف ستوقه سره و حداد

رکاز بکسر راء مهمله و زاء معجمه مال در زیر زمین نهاده واحد رکز کنز بفتح کاف
و سکون نون و زاء معجمه گنج جمع کنوز صیرفی بفتح صاد مهمله و سکون
یاء تحتانیه و فاء منسوب بصیرف صراف یعنی سیم سره کننده جمع صیارف
ستوق بفتح و ضم سین مهمله و ضم تاء فوقانیه و قاف درهم ناسره و آن
معرب سه تو است و دو روی آن زر و یا نقره در میان مس حداد بفتح حاء
مهمله و تشدید دال مهمله و دال دیگر آهنگر و دربان و زندانبان و حداد بند
جمع حدادون قین بفتح قاف و سکون یاء تحتانیه آهنگر و بنده و جای بند
از دست شتر جمع قیون و نام پدر قبیله ایست مصدر از باب ضرب یعنی
آهنگری کردان و کرد کردن بیت شفا حرف لب و اوی دهان افتاده
جهة چه جهت و شطر است سوی وقلة چه سر بکیم گنگ و ذریعه و وسیله از جل
دیگت مذلف بهر شنیده شناس قدر خطر مثقال بفتح و ضم هر دو آمده
جانب هر چیز را گویند جرف بضم جیم یعنی رود و کنار و طرف آن ها
یعنی گلهای که از لب رود خانه باندرون افتد جهة بفتح جیم سود
جانب و جهت بکسر و او نیز همین معنی دارد شطر بفتح شین معجمه
از هر چیزی که زاید است قله بضم قاف و لام مشدده سر کوه جمع
اقلال و قلل بکیم بفتح با نقطه لال ذریعه بفتح ذال معجمه و راء مهمله
دیگت وسیله بفتح داد و دیگت بزر مرحل همی معنی دارد مذلف فعیل

بمعنی مفعول یعنی شنیده نداف کسی را گویند که پنبه شنید باشد قدر بکسر قاف
وسکون دال مهمله چیزی هولناک یا دیگ بسیار بزرگ القطع والکسر والجزا
قطعه وقطعه چید کردن یکی است ای که چشم شوخت از مستی دل و
عقلم ربود بر زبانم نیست جز ذکر لبت گفت وشنود فاعلات فاعلات
فاعلات فاعلات چون که دانستی که این بحر رمل شد گوی زد بیت
فرخ فروج است جوجه بیضه تخم مرغ خود چون عنب انگور و تین انجیر
دگر گزی مرود فرخ بفتح فا وسکون را مهمله وخا معجمه بچه هر مرغ و نبات
وقت بیرون آمدن وجای مغز سر مونث فرخه جمع فراخ وفروخ و
افروخ وافراخ وافرخه فروج بفتح فا وتشدید را مهمله مضمومه وجیم
جوجه مرغ خانگی واحد فراریج جمع فرایج بیضه بفتح با منقطه وسکون
یا تحتانیه وضاد معجمه واحد بیض است یعنی خایه مرغ وخود که بر سر
نهند جمع بیضه بیضات وبیض وبیوض وسختی گرما وامام وسلطان را
نیز بیض گویند خصیه ومیان شهر را نیز بیضه گویند بیضة البلد خار وحاج
ویگانه درکار باشد بیضه خدر کنیزک دوشیزه بیضة القیظ گرما سخت تابستان
عنب بکسر عین مهمله وفتح نون وبا منقطه انگور جمع اعناب عنبه یکی
انگور تین بکسر تا فوقانیه وسکون یا تحتانیه انجیر واحد تینه ونام
کوهی است نیز نام گزی بضم کاف وفتح میم مشدده وسکون ثا

مثلثه وفتح

مثلثه وفتح را مهمله امرود بیت اصفر وفاقع چو زرد است احمر وقانی
سرخ است اخضر سبز وواضح روشن وازرق کبود اصفر بفتح همزه
وسکون صاد مهمله وفا ورا مهمله چیز زرد وآب زرد که در شکم جمع شود
افعل از صفر از باب علم جمع صُفر وچیز سیاه را نیز گویند اصفر گویند
اصفران زعفران فاقع بفا وقاف وعین مهمله سخت زرد اسم فاعل
از فقوع از باب فتح یعنی سخت زرد شدن احمر بحا ورا مهملتین چیز
سرخ جمع حُمر ولی پسلاح ومرگ سخت را نیز احمر گویند ولقبی است کشنده
شتر صالح ع قانی بقاف ونون بسیار سرخ اسم فاعل از قنا مهموز
اللام از باب فتح یعنی سخت سرخ شدن اخضر بفتح همزه وخا وضاد
معجمتین ورا مهمله چیز سبز است وتره وشتر سبز رنگ وآب صافی
جمع خُضر واضح بواو وضاد معجمه وحا مهمله اسم فاعل از وضوح از
باب ضرب یعنی هویدا شدن وروشن شدن ازرق بزا معجمه ورا
مهمله وقاف سبز چشم افعل از زرق از باب علم یعنی سبز چشم جمع
زرق وآب صافی وشمشیر سخت روشن نیز گویند ومونث افعل
صفة فعلا بود چون صفرا وخضرا وزرقا بیت جندل وصخر وحجر
چون جلمد وجلمود سنگ است حصا سنگ ریزه ماء ووادی
آب رود جندل بفتح جیم وسکون نون وفتح دال مهمله سنگ واحد

جندل جمع جنادل و نام قبیله ایست صخر بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه و
راء مهمله سنگ بزرگ واحد صخره جمع صخور حجر بفتحتین حاء مهمله و جیم و
راء مهمله سنگ جمع احجار و حجار و حجور جلمد بفتح جیم و سکون لام و فتح
میم و دال مهمله سنگ بزرگ و اشتر بسیار جمع جلامد جلمود بضم جیم و سکون
لام سنگ بزرگ جمع جلامید حصبا بفتح حاء و سکون صاد مهملتین و
باء بنقطه و مد سنگ ریزه ماء آب اصلش موه بود واو بالف کردند و ها بهمزه
جمع میاه و امواه وادی رود جمع اودیه جود فیض و جود بخشش جوده
جوده نیکو وعظ و میثاق و تحیت پند و پیمان و درود جود بفتح جیم و
سکون واو و دال مهمله باران نیک جمع اجواد مصدر از باب نصر
یعنی نیک باریدن باران فیض بفتح فاء و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه
بسیار شدن آب و آشکارا شدن چیزی و سبز شدن و رفتن و بیرون
آمدن و مردن از باب ضرب و فیض نیز نام جوی است در بصره و با
عبار معنی اول ظاهرا تفسیر جود است جود بضم جیم و سکون واو و
دال مهمله جوانمردی و گرسنگی از باب نصر یعنی سخاوت کردن و گرسنه
شدن جمع جواد نیز آمده و جواد جوانمرد را گویند و میتواند بود که بخشش
معنی هر سه لفظ باشد جوده بفتح جیم و سکون واو و دال مهمله نیکی
و نیک شدن از باب نصر جوده بضم جیم از باب ضرب یعنی نیک شدن

شدن لب

شدن لب

وعظ بفتح واو و سکون عین مهمله و ظاء معجمه مصدر از باب ضرب یعنی
پند دادن میثاق بکسر میم و ثاء مثلثه و قاف عهد پیمان جمع مواثیق
تحیت بفتح تاء فوقانیه و کسر حاء مهمله درود و پادشاهی جمع تحایا
و تحایا مصدر از باب تفعیل نیز آمده یعنی پادشاهی کردن و زندگانی
کردن و سلام کردن بیت غبن در زر با زیانست غبن در رایها چون
غنا دان بی نیازی و در تغنی خوانی سرود غبن بفتح غین معجمه و سکون
باء بنقطه زیان کردن در بیع و شراء و پنهان کردن مصدر از باب نصر
علم غنا بکسر غین معجمه و باء بنقطه ضعیف رای شدن مصدر از باب
علم یعنی بی نیاز شدن و زیستن و تغنی سرود بود بیت هاویه دان و جحیم
دوزخ و غساق ریم دود کرم دوزخ نحاس است و دخان یحموم دود
هاویه بها و کسر واو و فتح یاء تحتانیه اسم طبقه هفتم دوزخ است جحیم
بفتح جیم و هاء و نون مشدد اسم طبقه پنجم دوزخ غساق بفتح غین معجمه
و سین مهمله مشدده یا بتخفیف سین مهمله خون و زرداب که از دوزخیان آید ریم دو معنی دارد چرکی که از جراحت آید و واریم گویند
و آهو را نیز ریم گویند دود بدالین مهملتین و واو یعنی کرم دوزخ بضم دال
مهمله و تشدید خاء معجمه دود دخان بضم دال دود اندک یحموم
بفتح یاء تحتانیه و سکون حاء مهمله دود سیاه و نعمان بن منذر که

غرب غین بفتحتین معجمه
و با بنقطه ضعیف رای شدن
مصدر از باب علم

یکی از ملوک عرب است ابی داشته او را لحیوم گفتی بیت ظئر دایه حیّ
زنده دبس و شاب است وبش توءم سیر و حلجان کشنیز و حمص چه نخود
ظئر بکسر ظاء معجمه و سکون همزه و راء مهمله دایه جمع ظئور و اظآر و
ظؤار مصدر از آن ظار بود از باب فتح یعنی مهربانی کردن بر بچه
دیگری و مهربان گردانیدن حیّ بفتح حاء مهمله و تشدید یاء تحتانی
زنده و قبیله جمع احیاء دبس بکسر دال و سکون باء منقوطه و سین مهمله
دوشاب توءم بضم ثاء مثلثه و سکون واو سیر واحد توءمه حلجان
بضم حاء و سکون لام اول کشنیز خشک و کنجد و میان دل حمص حمّص
بکسر حاء مهمله و فتح و کسر میم مشدده و صاد مهمله نخود بیت فول با
باقلا ذرّه ارزن سلت جبه لبس عدس ماش را نخیج ماش و حمص
نخود فول بضم فا و سکون واو و لام باقلا ذرت بضم ذال معجمه و
فتح راء مهمله مشدده مخففه نیز آمده و ما ارزن سلت بضم سین مهمله
و سکون لام و تاء فوقانیه جو لیت بی پوست و گویند جو دانه سبز
عدس بفتحتین عین و دال و سین مهملات معروف است و دانجیح
فارسی قومی است عدسه یکدانه از آن مج بفتح میم و تشدید جیم معرب
ماش حمص گفته شد و تکرار حمص بنابر آن میتواند بود که بیت سابق
را دیگری اطلاق کرده بیت کراز بایج بادیان سکت بوی خوش

اذخر فرز

اذخر فرز نژ دشتی را پراکنده شمار مجموع کرد کراز بایج براء مهمله و
زاء معجمه معرب بادیان سکّت بضم سین مهمله و تشدید کاف نوعی از
از بوی خوش و زره تنک حلقه و جامه تنک و میخ آهن و خانه
و جای کژدم اذخر بکسر همزه و سکون ذال معجمه و کسر طاء و خاء
و راء مهمله فرز بو یاشنر بفتح نون و سکون ثاء مثلثه و راء مهمله
سخن پاشیده مصدر از باب نصر یعنی افشاندن در و شکر و مانند
آن شتّی بفتح شین معجمه و تشدید تاء فوقانیه پراکنده مصدر شت
و شتا از باب ضرب یعنی پراکنده شدن مجموع بجیم و عین مهمله
مفعول از جمع از باب فتح یعنی گرد کردن بیت تاجر و سالار بازرگان
و فاجر نابکار صاعد آن مردی که بالا میرود هابط فرود تاجر
بتاء فوقانیه و جیم و راء مهمله بازرگان فاعل از تجره و تجاره از باب
نصر یعنی بازرگانی کردن جمع تجر و تجار سفر و شراب نیز تاجر گویند
فاجر بفاء و جیم و راء مهمله تباه کار و دروغ زن فاعل از فجور از باب
نصر یعنی بی سامانی کردن و دروغ گفتن جمع فاجران و فجار و
فجره صاعد بصاد و عین و دال مهملات کسی که بجای بالا میرود و برود
خانه بیرون میرود فاعل از صعود از باب علم یعنی ببالا بر شدن
و در رود و در شدن هابط بهاء و نقطه و طاء مهمله کسی که فرود میرود

و فرو می آید و ترخی که فرو می افتد و کسی که فرو می افتد و سیکین زخ را فرو
می آورد اسم فاعل از هبوط یعنی فرود آمدن و فرو افتادن و از هبط
فرود آوردن زخ از باب ضرب این چهار بیت از ملحقات است القطعة
السابع بجز این قطعه و قطعه ضیا و نوریکی است چون دل ز پردهٔ عشاق بر کشد
آهنگ: بحر مجتث خواند غزل بنغمهٔ چنگ: مفاعلن فعلات مفاعلن
فعلات: بگوی تا شودت علم و دانش و فرهنگ: بیت سعال سرفه و سرعت
شتاب و لبث درنگ: قصیر کوته و واسع فراخ ضیق تنگ: سعال بضم
سین و عین مهملتین سرفه و سرفیدن از باب نصر سرعت بضم سین
و راء و سکون و عین مهملات شتاب لبث بفتح لام و سکون با و بنقطه
و ثاء مثلثه درنگ کردن از باب علم قصیر بقاف و صاد و راء مهملتین کوتاه
فعیل از قصر از باب کرم یعنی کوتاه شدن جمع قصار واسع بسین و عین
مهملتین اسم فاعل از سعه از باب علم یعنی فراخ شدن و فراخ رسیدن
ضیق بفتح ضاد معجمه و کسر یاء مشدده تحتانیه و قاف تنگ از ضیق
بسکون یا و مخففه از باب ضرب یعنی تنگ شدن بیت هلال ماه نو است و
قمر مه و سهر است: شعاع او ز هر و ضیغ چه شکوفه در رنگ: هلال بکسر ها ماه نو
تا سه شب جمع اهله و غلام سیکور وی و آب اندک در بن چاه و نیزه
دو شاخ که بدان صید کنند و اشتر خنک کنند نر را و آهن گرداگرد زین و کناره

سنگ آسیا که بشکند و قبیلهٔ از هوازن و مار نر را نیز هلال گویند قمر
بفتحتین قاف و میم و راء مهمله ماه بعد از سه شب اول جمع اقمار قمراء
بفتح قاف و سکون میم و راء مهمله و مدما هتاب زهر بضم ضاد و زاء
معجمه و فتح ها و سکون راء مهمله شکوفه جمع ازهار جمع الجمع ازاهیر صبغ
بکسر صاد مهمله و سکون با و بنقطه و غین معجمه رنگ و نان خورش
جمع صباغ و اصباغ و اصبغه صبغة الله دین خدا البیت اشج شکسته
سر و لحیه ریش و اقرع کل و اشل و اقطع بی دست و اعرج لنگ
اشج بفتحتین همزه و شین معجمه و تشدید جیم آنکه شکسته سر بود
و آنکه بر پیشانی نشانی دارد صفه از شج از باب نصر یعنی سر شکستن
لحیه بکسر لام و سکون حاء مهمله ریش جمع لحی اقرع بقاف
و راء و عین مهملتین کل افعل از قرع از باب علم یعنی سم شدن
سر جمع قرع و قرعان اشل بشین معجمه خشک دست شدن
افعل از شلل از باب علم یعنی خشک شدن دست جمع شل
اقطع بقاف و طاء و عین مهملتین بریده دست افعل از قطع
از باب فتح یعنی بریدن اعرج بعین و راء مهملتین و جیم
لنگ افعل از عرجان از باب نصر یعنی لنگ از رفتن
جمع عرج و عرجان بیت قتیل کشته و عظم استخوان و ضبع کفتار

چو جهد رب و نمر یوز دان خرس و پلنگ : قتیل بقاف و تاء فو
قانیه کشته فعیل بمعنی مفعول از قتل از باب نصر یعنی کشتن جمع
قتلی عظم بفتح عین مهمله و سکون ظاء معجمه استخوان و چوب
بالان جمع عظام و عظامه و اعظم ضبع بفتح ضاد معجمه و ضم
باء بنقطه و عین مهمله کفتار و سک سال جمع ضباع فهد بفتح
فاء و سکون ها و دال مهمله یوز جمع فهود و فهاد و آهن کیم در میان
رحل اشتر بود مصدر از باب علم یعنی جوان یوز شدن دب
بضم دال مهمله و تشدید باء بنقطه خرس جمع ادب و دباب
و دبه مونث و به نمر بفتح نون و کسر میم و راء مهمله پلنگ
و ابر پلنگ رنگ جمع نمور و نمار و نمر مونث نمره بیت فقار نان
تهی فوج و حزب و ثله کروه : سبات خواب و شغر دوه
لاله و رودنک فقار بفتح قاف و فا و راء مهمله نان بی نان خورش
فوج بفتح فاء و سکون واو و جیم جمع افواج و فووج پس افاوج
و اغاویج حزب بکسر حاء مهمله و سکون زاء معجمه و باء بنقطه جمع
احزاب ثله بضم ثاء مثلثه و لام مشدده جمع ثلل یعنی مجموع کروه
سبات بضم سین مهمله و باء بنقطه و یاء بنقطه و تاء فوقانیه
خواب و روز کار در مهذب راحت خواب گوید شغر بفتح

بشی

شین معجمه و کسر قاف و لاله مهمله لاله کوهی فوه بضم فا و تشدید واو
رودنک بیخ نباتی است که بآن رنگ سرخ می کنند بیت غراب زاغ
و هزار است عندلیب و کعیت ولی حمامه و کرکی کبوتر است و کلنک
غراب بضم غین معجمه و راء مهمله و باء بنقطه زاغ و تیزی سر نیزه و تیزی پر
جمع اغربه و غربان عندلیب بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح دال
مهمله و کسر لام بلبل و هزار دستان بجهت بسیاری انواع نغماتش کویند
جمع عنادل کعیت بضم کاف و فتح عین مهمله و سکون باء تحتانیه و
تاء فوقانیه هزار دستان جمع کعیتات حمامه بفتح حاء مهمله کبوتر مذکر
و مونث در آن یکسانست و تا از برای وحدت است جمع حمام و
حمامات و حمائم عرب هر مرغ طوق دار را حمام کویند چون فاخته
و قمری و غیران و ماده اشتر مرغ و استخوان سر سینه اسب و سینه اشتر
که بر زمین نشیند و حلقه در و چرخ چاه و ساحت خانه و مال بهین و آنرا
حمام کویند کرکی بضم کاف و سکون راء مهمله و کسر کاف دوم
و تشدید یاء تحتانیه کلنک جمع کراکی بیت قصب نی آمد و طرفا کز و
عنه عرزه چنانکه ثعبان و تمساح اژدها و نهنک : قصب بفتحتین قاف
و صاد مهمله و باء بنقطه نی و کلک و استخوان کرد میان تهی و جامه
کتان تنک و مجاری چشمها و استخوانهای دست و پای واحد قصبه

طرفا بفتح طا وسکون را مهملتین و فا کز بوستان واحد طرفه براغ بفتح
باء تحتانیه وراو علین مهملتین بے ای ومرد بدل و مکسی که چون آتش نماید درز
ونشه جمع براع ثعبان بضم ثا مثلثه وسکون عین مهمله اژدها جمع ثعابین
تمساح بکسر تاء فوقانیه وسکون میم وسین وحا مهملتین نهنگ سخت
دروغ زن جمع تماسیح قسامه نحه سوکند دان خنده جهل ابل
ومقناطیس است نوعی سنگ قسامه آنست که سوکند دهند بر مدعی
پنجاه سوکند خواه بی فاصله وخواه با فاصله واکر چهل سوکند دهند او
خنده کویند وکسی که سوکند بسیار خورد اورا در میان قوم اعتبار
نکنند مقناطیس سنگ آهن رباست ومعدن آن مغربست بیت چو
طابه طیبه یثرب مدینه ام قری * چو بکه مکه شناس صفا و مروه دو سنگ
این مصراع تمام نام مدینه است وان شهری مشهورست وحضرت
پیغمبر ص درانجا مدفون است صفا و مروه دو میل است در مکه یکی در
صفا ودیگری مروه کویند بیت جدید وخص قشیب وبدیع تازه ونو *
شرحیه اهم جوجیه کمان معانقه جنگ * جدید نو و تازه خص قشیب
چیزی که بنو روشن کرده باشند بدیع نو جمع بدایع شرحیه کمان و او
قوس نیز کویند جنبه اسم کمانیست که کلوله از آن اندازند و او اختراع
قوم لوطست معانقه بر وزن مفاعله یعنی با یکدیگر جنگ کردن بیت

مناحه

مناحه ماتم وکافی بسنده وطبع منش ذلیل خوار وعزیز ارجمند وقصد آهنگ
مناحه بفتح میم ونون وحاء مهمله جای ماتم زنان اسم مکان از نوح
از باب نصر یعنی نوحه کردن ومصدر میمی میتواند بود هم ازاین باب
ومراد ازاین حاصل معنی یعنی ماتم ونوحه کافی بقا اسم فاعل از کفایت
از باب ضرب یعنی بسنده کردن جمع کفات طبع بفتح طاء مهمله وسکون
باء منقوطه وعین مهمله سرشت وکویند سرشت مردم جمع طبایع ودر
فرس منش همت وبزرکی را کویند وبجای منش سرشت اولی است
ذلیل بذال معجمه خار ورام در مهذب نرم کوید بجای خار رام فعیل از ذل
بضم ذال یعنی خار شدن وبکسر ذال رام شدن از باب ضرب
جمع اذله واذلا واذلان عزیز بفتح عین مهمله وزایین معجمتین
ارجمند وبی همتا ودشوار وضعیف فعیل از عزت از باب ضرب یعنی ارجمند
شدن وسخت شدن وضعیف شدن جمع اعزه واعزا واعزان
قصد بفتح قاف وسکون صاد ودال مهملتین مصدر از باب ضرب
یعنی آهنگ کردن وداد کردن ومیانجی کردن وزیستن ونیز شکستن
چوب بیت حمی آفرع نزاع ورود مرغزار شناس * وطرحه حاجب
وصلح آشتی وخصومت جنگ * حمی بکسر حاء مهمله وفتح جیم وبکسر نیز بضم
قصر نگاه داشته وقرع ترکی است مصدر از ان حمایت از باب

یعنی نگاه داشتن ترع بضم تاء فوقانیه و فتح را و عین مهملتین مرغزار و احد
ترعه روضه بفتح راء مهمله و سکون واو و ضاد معجمه مرغزار و باقی آب
که بماند در حوض جمع روض و ریاض و رلغبان وطر بفتحتین واو و طا
و راء مهملتین حاجت جمع اوطار صلح بضم صاد مهمله و سکون لام و حاء
مهمله آشتی را گویند خصومت بضمتین خاء معجمه و صاد مهمله داوری را گویند
ظاهرا جنگ عبارت از آن است سویق نیست جو است و جشیش بلغور
جشیب طعام درشت است خوک چه بو بنک سویق بفتح سین مهمله
و کسر واو و سکون و باء تحتانیه لپت یعنی و قاف آرد گندم بریان کرده
و آرد جو بریان کرده را نیز گویند و بعضی آرد بریان کرده را نیز گویند
جشیش بفتح جیم و شینین معجمتین فعل از جش از باب لضرب یعنی بلغور جمع
جرشان جشیب بفتح جیم و کسر شین معجمه و سکون یاء تحتانیه و باء بنقطه
طعام درشت یعنی بی نان خورش صفت است از جشب از باب
علم یعنی طعام درشت شدن حوک بفتح حاء مهمله و سکون واو و بو بنک
یعنی بازروبه و آن تره است چون شاهترغم مصدر از باب لضرب یعنی
بافتن ذکی است زیرک و نحریر و حبر دانشمند ادب را ادب آموز
دان آذب فرهنگ ذکی بفتح ذال معجمه و کسر کاف و تشدید یاء
بزدل را گویند که آن زیرکست فعل از ذکا از باب علم نحریر بکسر نون و

سکون حا

سکون حا و راء این مهملات بیکدان و دانشمند جمع نحاریر حبر بفتح و کسر حاء
مهمله و سکون باء بنقطه و راء مهمله دانشمند و گونه روی جمع احبار
و بفتح حا سرور و شادمانی را نیز گویند ادیب بفتح همزه و کسر دال
مهمله و سکون یاء تحتانیه و باء بنقطه آنکه ادب آموزد فعل از ادب از باب
علم و کرم یعنی ادیب شدن آدب بفتحتین همزه و دال مهمله و باء بنقطه
فرهنگ جمع آداب این بیت از ملحقات است القطعة المثلثة في قطعه
در بحر متقارب مثمن سالم است و آن هشت بار فعولن باشد زشرم رخت
لاله را خون شده دل ز رشک قدت سرو را پای در گل فعولن فعولن
فعولن فعولن تقارب از این وزن گردید حاصل تراب رغام
ثری خاک و طین گل وطن جایگه کرم رزد ربع منزل تراب بضم تاء
فوقانیه و راء مهمله و باء بنقطه خاک جمع ترب و اتربه و تربان رغام
بفتح راء مهمله و غین معجمه خاک ریگ آمیز و ریگ نرم که در دست نه
ایستد ثری بفتح ثاء مثلثه و راء مهمله و قصر خاک نمناک و بمد توانگری
طین بکسر طاء مهمله و سکون یاء تحتانیه گل و طینه خلقه و افرینش مصدر
از باب ضرب یعنی بگل کردن و بیا فریدن ما ادری ای طین او ندانم
که چه مردم است وطن بفتحتین واو و طاء مهمله آرام گرفتن و ارامگاه
آدمی جمع اوطان کرم بفتح کاف و سکون راء مهمله رز قلاد

جمع کرم ربع بفتح راء مهمله و سکون باء بنقطه و عین مهمله سرای جمیع
رباع و ربوع و اربع و ارباع و محله و مرد میانه بالا را نیز گویند بیت
ده اسب اند در تاختن هر یکی را بترتیب نامی است روشن چو شکل
مجلی مصلی و مسلی و تالی چه مرتاح و عاطف حظی و مؤمل بدانکه عرب
هر یکی از ده اسب را که میدوانیدند با هم بترتیب نام نهاده اند
که در این قطعه است مجلی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام اسب پیشین
بجمیع جید در مسابقه و اسب پیشین را العبد از معذر گویند و بصدر
مصدر و مجد و تحیت و مجلی افروخته را گویند و اسم فاعل از تجلیه اند
یعنی هویدا کردن و نیز نگریستن باز بعید و مجلی آمدن بعید مصلی
بصاد مهمله است دوم اسم فاعل از تصلیه یعنی نماز کردن و درود
دادن و بسوختن و راست کردن چوب با آتش و مصلی آمدن اسب
و گرم شدن با آتش مسلی اسب سیم اسم فاعل از تسلیه یعنی نمور شدن
دادن و سلاء گوسفند بکشیدن و مسلی آمدن اسب تالی بتاء
فوقانیه اسب چهارم اسم فاعل از تلو از باب نصر یعنی از پس آمدن
و فرو گذشتن مرتاح براء و حاء مهملتین اسب پنجم اسم فاعل از
ارتیاح یعنی شاد شدن عاطف بعین و طاء مهملتین و فاء اسب
ششم اسم فاعل از عطف از باب ضرب یعنی حمله بردن و مهربانی

کردن و بدو ودر

کردن و بد و ردور آوردن و عطف کردن سخن حظی بفتح حاء مهمله
و کسر ظاء معجمه و تشدید یاء اسب هشتم گفته اند و نیز کسی را که دولت است
نیز حظی گویند و فعیل است از حظوه حظا از باب علم یعنی دولت یافتن
زن از شوهر و ظفر یافتن بر چیزی مؤمل است هفتم ظاهرا سبع از
جهت قافیه او را مؤخر داشته از هشتم اسم فاعل از تامیل یعنی امیدوار شدن
لطیم و سکیت ارب حاجت عرق خوی فواد است قلب و جنان بیت
و جنان دل لطیم بفتح لام و کسر طاء مهمله است نهم و اسپی که نرم روش
سفید باشد و سفیدی بچشم رسیده باشد و آنکه نه پدر و نه مادر دارد
جمع لطیم سکیت بضم سین مهمله و فتح کاف و سکون یاء تحتانیه و تاء
فوقانیه اسب دهم در منهاج الادب اسب پیشین را سابق گویند
و دوم مصلی و سیوم مجلی و چهارم تالی و پنجم مسلی و ششم عاطف
و هفتم مرتاح و هشتم لطیم و نهم زنیل و دهم را سکیت ارب بکسر
همزه و سکون راء مهمله و باء بنقطه حاجت و زیرکی و اندام مردم
جمع بمعنی اخیر آراب مصدر از باب علم یعنی حاجتمند شدن
و در چیزی چابک شدن و در اسم افتاده شدن اندام عرق بفتحتین
عین و راء مهملتین و قاف خوی و زنبیل آنچه از لیف بافند و صف
مرغ و اسب و غیر آن از چیزهایی که صف زنند و سختی و آنچه

معرب واجور نیز کویند و آجر بفتح جیم و تخفیف راء مادر اسمعیل عسر
بفتح عین مهمله و کسر سین یا دو مهملات ضد آسان یعنی کار دشوار
وصفت از عسر و عسرة از باب علم و کرم یعنی کار دشوار شدن عویص
بعین و صاد مهملتین دشوار فعیل از عوص از باب نصر و علم یعنی کار دشوار
شدن و چون دشوار مشکل است مشکل گفته و کویند کلام عویص یعنی
سخنی غریب بیت عبور است رشک و لبوس است خدش اسیف است
عکلین نحیف است پیدا عبور بفتح عین معجمه و ضم یاء تحتانیه و راء مهمله
فعول از غیرت از باب علم یعنی رشک بردن جمع غیاری و غیر لبوس
بفتح لام و سین مهمله کسی را که رشک نباشد گفته باین معنی یافت شده
اسیف بسین مهمله و فا اندوهکین و خشمکین فعیل از اسف از باب علم یعنی
اندوهکین شدن و خشم گرفتن بسته و مزدور را نیز کویند جمع اسفا
نحیف بفتح نون و کسر حاء مهمله و فا نزار فعیل از نحافه از باب کرم یعنی نزار
شدن جمع نحف چون نزار و لاغر پیدا باشد نحیف گفته این بیت
از ملحقاتست القطعة التاسعة بحر این قطعه و قطعه اول یکی است ایا
رخت رشک خورشید و ماه کرت در تقارب شود اشتباه فعول
فعول فعول فعول بخوان خوش درین وزن صبحگاه ثمر میوه
و نبن کاه طرق و سبل و صراط است راه ثمر بفتحین ثاء مثلثه و میم در اصل مهمله

عرقه و دیوار روی را کویند جمع اعراق فواد بضم فا و دال مهمله
دل جمع افیده قلب بفتح قاف و سکون لام و با دل جمع
قلوب و خرد و میان لشکر را نیز کویند مصدر از باب ضرب یعنی
باز کردانیدن و بر دل کسی زدن جنان بفتح جیم و نونین دل و جای
که پوشد کسی را و تاریک شب که پوشد روشنائی شب را و جماعت
مردم حشا بفتح حاء مهمله و شین معجمه و قصر اندرون شکم و انچه در
اندرون پهلو باشد دمه باد که از دهان و بینی میرود و ناحیه جمع احشا
مصدر از باب علم یعنی دمه بر آمدن و دل را چون درون پهلوست
حشا کویند و فلان فی حشاء فلان یعنی در پناه اوست بیت بدرخ
ده دوی دیگر الحاق کن لونه یکی است فاشور و دیگر چه فسکل دوا
دیگر را که در مسابقه بعد از ان ده اسپ میدوانند در این بیت
آورده فاشور بقاف و ضم شین معجمه و راء مهمله اسپ یازدهم
فسکل بکسر فا و سکون سین مهمله و کسر کاف اسپ دوازدهم
بیت لبن خشت خام است و آجر چه پخته عسیر ضد آسان عویص و
مشکل لبن بفتح لام و کسر با خشت خام واحد لبنه و
باء کسر جمع البان و بکسر با آنکه کردش درد کند از باش
آجر بمد همزه و ضم جیم و تشدید راء مهمله خشت پخته فارسیست

بود آجر

میوه درخت وفایده جمع ثمار پس ثمره پس اثمار واحد ثمره جمع ثمرات
و نمر کرد تا زبانه را کویند حب بفتح حاء مهمله وتشدید باء منقطه دانه کندم
وماننداآن واحد حبه جمع حبوب حب الغمام تکرک تبن بکسر تاء فوقانی
وسکون باء منقطه کاه و قدح زرک جمع تبان و تبون طریق بفتح
طاء وکسر راء مهمله مهملتین وسکون یاء تحتانیه وقاف راه مذکر
ومؤنث در و یکسانست جمع اطرق و طرق پس طرقات طریقه بمعنی
خرمابن دراز برآمده سبیل بفتح سین مهمله وکسر باء منقطه راه
مذکر و مؤنث در او یکسانست جمع سُبُل صراط بکسر صاد مهمله
و راء و طاء مهملات راه است جمع صرط صبی کودک و شیخ پیر و
خواجه نفس دم و جند و جیش سپاه و عسکر سپاه صبی بصاد مهمله
و باء منقطه و تشدید یاء تحتانیه کودک فعیل از صبوه از باب نصر
یعنی میل بجهل کردن و کودکی کردن جمع صبیان و صبیه و صبوه و مرد یک
چشم و کناره سر شمشیر و کناره زنخ و کویند کناره زنخ بند را نیز
صبی کویند شیخ بفتح شین معجمه و سکون یاء تحتانیه و خاء معجمه پیر و خواجه
جمع شیوخ و اشیاخ و شیخه و شیوخا پس شایخ و مصدر از باب
ضرب یعنی پیر شدن و برفی باران خورد قطره را نیز شیخ
کویند و شیخ المرسلین کنیت نوح است نفس بفتحتین بنون و فاء و

سین مهمله دم

وسین مهمله دم یعنی بادکه از دهان و بینی و زد و جرعه و فراخی جمع
انفاس جند بضم جیم و سکون نون و دال مهمله لشکر جمع اجناد و جنود
جیش بفتح جیم و سکون یاء تحتانیه و شین معجمه لشکر جمع جیوش مصدر
از باب ضرب یعنی بر جوش آمدن دیک و موج زدن دریا و برآمدن
دل از خشم یا از بیم عسکر بفتح عین و سکون سین و راء مهملات بفتح
کاف لشکر و شدت و سختی جمع عساکر بیت عرض خواسته طارف و تالد
تش توش ها کهن دان و فاسد تباه عرض بفتحتین عین و راء
مهملتین و ضاد معجمه خواسته و آنچه بچیزی بیاید و متاع خانه غیر از دینار
و دراهم و کویند آنچه بکیل و وزنی و حیوانی و عقار باشد جمع اعراض
و مال رایجه آنکه میخواهند خواسته کویند طارف بطاء و راء مهملتین
و فاء مال پیدا نو شده فاعل از طرافه از باب کرم یعنی نو شدن تالد
بتاء فوقانیه و دال مهمله مال کهن فاعل از تلود از باب نصر یعنی کهن
شدن مال و مقیم شدن فاسد تباه و سین و دال مهملتین فاعل
از فساد از باب نصر یعنی تباه شدن بیت غد و امس عکس فردا
و دی چو ابیض سفید است و اسود سیاه غد بفتحتین غین معجمه و
بتخفیف دال مهمله فردا روز جمع اغدی امس بفتح همزه و سکون
میم و سین مهمله دیروز جمع آمس و آماس و اموس چون مفرد

باشد نزدیک بعضی مبنی است بر کسر و نزدیک بعضی معرب و
چون نکره باشد باتفاق معرب است بیض بیا و نقطه و ضاد
معجمه بوزن امر چیزی سفید جمع بیض و شمشیر و جوانی را نیز
گویند و نام کوهی است اسود بسین و دال مهملتین چیز سیاه جمع
سود و میان دل و آب صافی و مار بزرگ سیاه را نیز گویند
اسودان خرما و آب را گویند شب و سنگ سیاه بیت ذنوبست
و غربست و سجل است گو رکیه است بیر و قلیب است چاه ذنوب
بفتح ذال معجمه و نون و باء نقطه دلو پرآب و بیاده و بهره و اسب دراز دم
و گوشت پشت مردم جمع اذنبه و [illegible] غرب بفتح غین معجمه
و سکون راء مهمله و باء نقطه دلو [illegible] و تیزنای شمشیر و تیزنای
زبان و تیزنای دندان و [illegible] دندان و جای فروشدن خورشید
و جای اشک از گوشه چشم و [illegible] بسیار ریزی و اول دویدن
اسپ و رگیست در چشم که [illegible] او نمی ایستد جمع غروب مصدر از
باب نصر یعنی دور شدن و فرو شد آفتاب سجل بفتح سین مهمله و
سکون جیم دلو بزرگ با آب جمع سجال رکی بفتح راء مهمله و کسر کاف
و تشدید یای تحتانیه چاه رکایا و رکی بیر بکسر با و نقطه و سکون
همزه و راء مهمله چاه جمع آبار قلیب بقاف و با و نقطه بوزن

چاه که

چاه که سنگ بر با ورده باشد و گویند چاه قدیم جمع اقلبه
و قلب بیت حجی حجر لب عقل و نهیه خرد خطا جرم و ذنب
و عصیان گناه حجی بکسر حاء مهمله و بفتح جیم خرد و زمزمه گیران
حجر بکسر حاء مهمله و سکون جیم و راء مهمله خرد و نزدیک و دیار
ثمود و حطیم کعبه و مادیان عربی و حرام جمع حجور و حجوره و حجار
لب بضم لام و تشدید باء نقطه خرد و مغز خالص هر چیزی جمع الباب
و الب عقل بفتح عین مهمله و سکون قاف خرد و جای جمع عقول
و دیت را عقل گویند و نوعیست از جامه سرخ مصدر از باب نصر
یعنی بر کسی غلبه کردن بخرد و از باب ضرب یعنی خردمند گشتن و در
یافتن و زانوی اشتر بستن و موی شانه کردن و دیت دادن
و قبض کردن دارو شکم را و قبض شدن شکم نهیه بضم نان و سکون
ها و فتح یای تحتانیه خرد جمع نهی فعله است از نهی از باب فتح یعنی
باز زدن خطا بفتح خاء معجمه و طاء مهمله گناه ضد ثواب ممدود
و مقصور آمده جرم بضم جیم و سکون راء مهمله گناه جمع اجرام
ذنب بفتح ذال معجمه و سکون نون و باء نقطه گناه جمع ذنوب
عصیان بکسر عین و صاد مهملتین نافرمانی مصدر از باب ضرب
یعنی نافرمانی کردن بیت حطب هیزم و ضرام و حصب فروزینه

عشب و کلا دان کیاه حطب بفتح حا و طاء مهملتین و با منقطه هیزم
و سخت لاغر مصدر ازان حطب بسکون طاء مهمله از باب
ضرب یعنی هیزم جمع کردن ضرام بکسر ضاد معجمه و راء مهمله
هیزم ریزه و آتش کیره و زبانه آتش مصدر از آن ضرم از باب
علم یعنی افروخته شدن آتش حصب بفتح بفتحتین حا و صاد
مهملتین و باء منقطه هیزم ریزه مصدر ازان حصب بسکون صاد
از باب ضرب یعنی افروختن آتش فروزینه آتش کیره را کویند
در فرس عشب بضم عین مهمله و سکون شین معجمه و با منقطه
کیاه تر جمع اعشاب عشب بضم عین مهمله و سکون شین معجمه
و باء منقطه کلا بفتحتین کاف و لام و همزه کیاه تر جمع اکلاء
مصدر ازان کلا بسکون لام از باب فتح یعنی کیاه خوردن
بیت مناص و مفر جای بگریختن ملاذ و معاذ است و ملجا پناه
مناص بفتح میم و نون و صاد مهمله جای گریز مصدر از باب
نصر یعنی گریختن بمعنی اول اسم مکان مفر بفتحتین میم و فا
و راء مهمله اسم مکان از فرار از باب ضرب یعنی گریختن
ملاذ و معاذ بذالین معجمتین اسم مکان از لوذ و عوذ
از باب نصر یعنی پناه گرفتن بچیزی یا بکسی یا بجای ملجا بجیم اسم

مکان از لجا

مکان از لجأ از باب فتح یعنی پشت باز نهادن بیت حکم داوری
محکمه جای او و ولی بینه همچو شاهد گواه حکم بفتحتین حاء مهمله و
کاف داوری و میانجی و نام پدر قبیله است محکمه بفتح میم و
سکون حاء مهمله جای حکم کردن اسم مکان از حکم مذکور بینه
بفتح باء منقطه و کسر یاء تحتانیه مشدده و نون حجت و گواه
جمع بینات شاهد بشین معجمه و دال مهمله گواه و حاضر شدن
اسم فاعل از شهادت از باب علم یعنی گواهی دادن و حاضر
شدن جمع شاهدان و شهود و شهد و شهد و اشهاد و پادشاه
را و زیان و آب که با بچه بیرون آید وقت زادن نیز گویند
جمع شهود بیت ذهاب و مجی رفتن و آمدن سیاحت بگشتن
سباحت شناه ذهاب بفتح ذال معجمه و ها و با منقطه رفتن
مصدر از باب فتح مجی بفتح میم و کسر جیم و سکون یاء تحتانیه
و همزه رفتن و آمدن از باب ضرب سیاحت بکسر سین مهمله
و فتح یاء تحتانیه و حاء مهمله و سکون تاء فوقانیه بمعنی گردیدن
در اقلیم و سیر کردن سباحت بکسر سین مهمله و فتح باء منقطه
و حاء مهمله رفتن در آب که آنرا شنا گویند مصدر از باب
فتح [illegible] این قطعه در بحر خفیف و اصل این بحر ز دیگ

عرب فاعلاتن مستفعل فاعلاتن باشد دو بار و نزد یک عجم دوست قسمت خفیف
صغیر وآن فاعلاتن مفاعلن باشد دو بار مثالش چون کنی با کسی جفا
کو بود با تو در وفا خفیف کبیر وآن فاعلات مفاعلن فعلاتن باشد دو بار
مثالش حکیم من که رفت خود یارم غم آن غمگسار با که کسارم وآن مقصور
باشد مثل ساقیا برکن آب لال تشنگان را ز جان کرفت ملال
و محذوف بد مثل تو یقیمت ورای هر دو جهان حکیم قدر خود نمیدانی
و این قطعه از قبیله محذوفست و این دو بار فعلاتن مفاعلن فعلن باشد
و اما صدر ابیات این قطعه سالمست زیرا که فاعلاتن است مه موزون
آفتاب لقا وزن خفیف جست از ما فعلات مفاعلن فعلات کفتم
ابیت خوان و دان مبلا بیت من و عن از الی و حتی تا ذا این کو کیف
چون ام واو یا من بکسر میم و عن بفتح عین مهمله از الی بکسر همزه
و فتح لام و قصر و حتی بفتح حاء مهمله و تشدید تاء فوقانیه تا این
بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه کجا و هر کجا کیف بفتح کاف و سکون
یاء تحتانیه و فاء چگونه ام واو بفتح همزه یا بیت فی در رست و علی بر و کم چند
نحن و ما انا و انا ما فی بکسر فا در علی بفتحتین عین مهمله و لام بر کم
بفتح کاف و تخفیف میم چند و لنا نحن بفتح نون و سکون حاء مهمله
و ضم نون و الف ما انا بکسر همزه و فتح نون مشدده و نون و الف بدستی

ما مرد و زن

ما مرد و زن یکسانست بیت انا و انتی و انی من ما چه و حیث من که مع
با انا بفتحتین همزه و نون و الف نویسند و نخوانند انتی بکسر همزه
و فتح نون مشدده و کسر نون دیگر و یا و انی بکسرتین همزه و نون
مشدده و یا بدرستی که من ما با الف و قسم است اسم و آن شش است
موصوله بمعنی آنچه و آنکس و موصوفه بمعنی چیزی است که و شرطیه
بمعنی هرچه و استفهامیه بمعنی چیست و تامه بمعنی چیز است و تعجبیه
چیزی و چه حرف و آن چهار است نافیه بمعنی نیست و مصدریه
که فعل را مصدر کرداند و کافه که حروف مشبه بافعال را از عمل باز
دارد چون انما و زایده که بعض از کلمات شرط در آید چون اذا ما من
بفتح میم چهار است موصوله بمعنی آنکس و شرطیه بمعنی کسیست و موصوفه
بمعنی کس که مع بفتحتین میم و عین مهمله ما و نزدیک و تا و بس بیت
انتم و کم شما و ذا این مرد انت تو انت زن ولی منها ام
بفتح همزه و سکون نون و ضم تاء فوقانیه شما جماعت مردان
کم بضم کاف شما جماعت مردان را ذا بذال معجمه و الف این
مرد انت بفتح همزه و سکون نون و فتح تاء فوقانیه تو مرد
و انت بکسر تاء تو زن بیت ان و لو کر متی کی و لا نه اینما
همچو حیثما هر جا ان بکسر همزه اگر و بیست لو بفتح لام اگر مع

بفتحتین میم و تاء فوقانیه و قصرکی و هرگاه لا بفتح لام و الف نه
ایما بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه و فتح نون همچو حیثما بفتح حاء مهمله
و سکون یاء تحتانیه و ضم ثاء مثلثه هرکجا بیت ف کس و قبل عس
و بعد بس ل مردی مرا لنا مار الف فاعیت مفتوحه بس
قبل بفتح قاف و سکون باء بنقطه پیش بعد بفتح باء بنقطه و سکون
عین و دال مهملتین بس چیزی ل بکسر مری بکسر لام مرا لنا
بفتح لام و الف تا راد صه مکو مه مکن دع فرزمان
لم و لما نه و الم بیاد صه بفتح صاد مهمله خاموش باش گاه بشون
تنکیر دراو رند گویند صه یعنی خاموش باش خاموشی مه بفتح
میم و سکون ها مکن دع بفتح دال و عین مهملتین و ذر بفتح ذال
معجمه و راء مهمله دست بدار و بگذار لم بفتح لام نه نفی مضارع
کند و بزبان ماضی نزدیک گرداند چنانکه گویی لم یضرب نزد
و لم یضرب نزند لما بفتح لام و تشدید میم حرف باشد و آن دو نوع
جازمه و جز بر فعل مضارع در نیاید و از لم جدا شود باستغراق
نفی و توقع چنانکه گویی لما یضرب یعنی هنوز نزد و استثنا
الا و اسم باشد و آن ظرف زمان ماضی باشد بمعنی الحال
فعل باشد مثله لم فعل ماضی از لم از باب نصر یعنی گرد کردن

وباصلاح

وباصلاح درآوردن هلم بفتح ها و ضم لام و فتح میم مشدده بیا و بیار بصریین
گویند مرکب از ها تنبیه و لم امر و کوفیین گویند از هل و ام و حجازیین
گویند مفرد است بیت ذی و هذی و هذه ای زن ه مرد را ذا و ذوات
با ذا د ذی بکسر ذال معجمه و هذی به ها و الف که ننویسند و کسر ذال
معجمه و ها مکسوره این زن ذا بفتح ذال معجمه و الف این مرد اسم موصول
آمده بعد از ما استفهامیه چنانکه گویی ماذا یعنی چیست ذو بضم ذال معجمه
آنکه خداوند هذا آن ذال معجمه این مرد ذو اسم موصول است و باقی
اسم اشارت بیت تلک آن زن چو ذالک آن مرد ثم آنجا و هاهنا اینجا تلک
بکسر تاء فوقانیه و سکون لام و فتح کاف آن زن ذلک بفتح ذال معجمه و
الف که ننویسند و کسر لام و فتح کاف آن مرد ثم بفتح ثاء مثلثه و تشدید میم
آنجا هنا بفتح ها و الف و ضم ها دیگر و نون اینجا غیر بفتح عین معجمه و سکون
یاء تحتانیه و راء مهمله جز قط بفتح قاف و تشدید طاء مهمله مضمومه هرگز
ظرف زمان است از برای مبالغه ماضی منفی مثل ما رایته قط ندیدم او را
هرگز ایضا بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه نیز مصدر از باب
ضرب یعنی باز آمدن و گشتن چنانکه گویی فعلت ذلک ایضا یعنی کردم
من این را نیز یعنی نیز باز گشتم و باز آمدم بآن رب بضم راء مهمله و تشدید
و تخفیف باء بنقطه لبا و اندر کاری بپیوندند بآن تا در فعل تو آید

ربما یودّ الذین کفروا تا را اشل نابت بیت مذ دمند و ازان زبان نابت را
ایها وایه دور شو بغرنا د مذ دمند بضم میم و سکون نون و ذال معجمه
ازان وقت باز اسم و حرف تفسیر دو آمده اند ایها بفتح همزه و سکون
یاء تحتانیه و فتح ها با تنوین دور شو و بکسر همزه خاموش باش
و باز ایست ایه بکسر همزه و سکون یاء تحتانیه و کسر ها زیاده کن
در سخن یا در عمل و گویند بکسر ها بی تنوین از برای طلب سخن معهود است
و بکسر تنوین از برای طلب سخن غیر معین بیت مهلاً آهسته باش
آها خوش د قلما اندک ج نیکان د مهلاً بفتح میم و سکون ها و فتح
لام با تنوین آهسته باش و درنگ کن آها با لفین در وقت
خوش آمدن چیزی گویند آها له خوش حال او د قلما بفتح قاف و لام
مشدده و میم با الف اندک ما مرکبست از فعل و حرف بخ بفتح با
بنقطه و کسر خاء معجمه مخففه مشدده با تنوین بخ خوشا کلمه است
که در وقت مدح و رضا گویند این سه بیت از ملحقات است
القطعة الحادیة عشر بحر این قطعه و قطعه دوم یکیست د زهی بپای تو خوبان
نهاده روی نیاز د قد چو سرو تو عشاق راست عمر دراز مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلن بیت بکوی محتسب د خوش خرام تو در مقام
حجاز د رجا امید و کران است سوغ و حل جواز د روای

عدل و صوت

عدل و صوت و جرس آواز د رجا بفتح راء مهمله و جیم ممدود
امید و ترس مصدر از باب نصر یعنی امید داشتن و ترسیدن
و مقصور یعنی کرانه آسمان و چاه و غیر آن جمع دوم ارجاء
پس رجا مشترک باشد میان امید و کران چنانچه شیخ کمان برده
سوغ بفتح سین مهمله و سکون واو و غین معجمه مصدر از باب
نصر یعنی روا بودن و به گلو فرو گذاشتن طعام و شراب و بگلو
فرو شدن آن حل بکسر حاء مهمله و تشدید لام حلال یعنی روا
و بیرون حرم مکه و کسی که از احرام بیرون آمد مصدر از باب
ضرب یعنی حلال شدن و بیرون آمدن از احرام و بیرون آمدن
زن از عدة و واجب شدن عقوبت و رسیدن قربانی بجایگاه
او جواز بفتح جیم و زاء معجمه مصدر از باب نصر یعنی روان شدن
و بگذشتن و جواز آب دادن را و آب را که بچهارپای دهند و بکشت
زار برند و گرونامه را نیز گویند نصفت بفتحات نون و صاد مهمله
و فاء عدل و داد صوت بفتح صاد مهمله و سکون واو و تاء فوقانی
آواز جمع اصوات مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن جرس
بفتح جیم و کسر و سکون راء و سین مهملتین آواز صیت
و غایر و غورست جلاجل و ده تیب نقاع و ربوه د تل است

و نجد و هضبه فراز حضیض بحاء مهمله و ضاد مین معجمتین بوزن
عزیز بابان بیابان و دامن کوه و مطلق زمین جمع
حضایض غایر بغین معجمه و راء مهمله زیر زمین و آب نهان
بزیر زمین اسم فاعل از غور غور بفتح غین معجمه و سکون
واو از باب نصر یعنی بزمین کو نشیب فرو شدن و آب بزمین
فرو خوردن و منفعت رسیدن و دیه دادن و غور زمین
مغاک و نشیب و آب نهان در زمین و زمین تهامه را نیز گویند
هجل بفتح ها و سکون جیم زمین درمیان کوه جمع اهجال
وهده بفتح واو و سکون ها و دال مهمله زمین نشیب و کو
جمع وهد و وهاد یفاع بفتح یاء تحتانیه و فاء و غین معجمه زمین
بلند ربوه بفتح و ضم راء مهمله و سکون باء منقطه زمین
بلند جمع ربی و رباء و روابی تل بفتح تاء فوقانیه و تشدید
لام پشته که سر سپس فراخ نبود جمع تلال و تلول
و بعضی بطا خوانده اند و باین معنی یافته اند و اعتراض
کرده اند نجد بفتح نون و سکون جیم و دال مهمله زمین
و کو جمع وهد و وهاد یفاع بفتح یاء تحتانیه و فاء و غین معجمه
زمین بلند ربوه بفتح و ضم راء مهمله و سکون باء منقطه

بلند

بلند جمع ربی و روابی تل بفتح تاء فوقانیه و تشدید لام پشته
که سر سپس فراخ نبود جمع تلال و تلول و بعضی بطاء خوانده اند
و باین معنی یافته اند و اعتراض کرده اند نجد بفتح نون و سکون
جیم و دال مهمله زمین سربالا و راه سربالا جمع نجود و نجاد
انجد هضب بفتح ها و سکون ضاد معجمه و باء منقطه پشته جمع هضاب
و هضب باران بزرگ قطره را نیز گویند فراز فارسیست باب
طعام خوردنی و فجل ترب و ملح نمک ارز برنج و مرق شوربا
قلولا فارسیه طعام بفتح طاء و عین مهملتین خورش جمع اطعمه و طعام
نامیست خاص گندم را فجل بضم فاء و سکون جیم ترب واحد فجله
ملح بکسر میم و سکون لام و حاء مهمله نمک و آب شور و میوه
و حرمت و برکت و خوش نمک مصدر از باب فتح یعنی دایکی کرد
ارز بفتح همزه و ضم راء مهمله و زای معجمه مشدده برنج و در آن پنج
لغة دیگر است ضم همزه و راء و ضم همزه و سکون راء و تخفیف زاء
معجمه و ضم همزه و تخفیف زاء معجمه و رز بضم راء مهمله و تشدید زاء معجمه
و رنز بضم راء و سکون نون و تخفیف زاء مرق بفتحتین میم و راء
مهمله و قاف شوربا جمع امراق واحد مرقه و آب گوشت و گرما
بن را نیز مرق گویند و بسکون راء مصدر از باب نصر یعنی بسیار شوربا



کردن و در دیگ و چشم از پوست برکندن و بیرون کندشتن تیر از آنچه بر آن آید و از دین و سنت بیرون شدن قلولا بفتحات قاف و لامین و سکون واو قاف زمر عنیت که بلند میرد مصدر از آن اقلیلال از اقبطال یعنی بلند شدن و مشرف شدن بیت

قصید مغز بسطر ست و از مغز تنک قدید قاف و سمین فربه و طویل دراز قصید بفتح قاف و کسر صاد مهمله و سکون یاء و دال مهمله مغز بسیار سطبر و گوشت خشک جمع قصید شعراز برابین مهملتین مغز تنک که گداخته باشد از لاغری و آب که از دهان بچه آید قدید بفتح قاف و دالین مهملتین گوشت خشک و جامه کهنه سمین بفتح سین مهمله فربه جمع سمان فعل از سمن از باب علم یعنی فربه شدن طویل بطاء مهمله دراز جمع طوال و طوال فعل از طول از باب کرم یعنی دراز شدن

بیت محض دوغ و لبن شیر گز بره کشنیز کراع پاچه

چنین بفصل مهر و پیاز محض بجا د ضاد معجمتین دوغ در روغن گرفته فعل از محض از باب نصر یعنی زدن مشک و جنبانیدن چیزی لبن بفتحتین لام و باء بنقطه شیر جمع البان و مصدر از باب علم یعنی بسیار شیر شدن ددرد

کردن

کردن از بالش گزبره بضم کاف و سکون زاء معجمه و ضم باء بنقطه و راء مهمله کشنیز تره کراع بضم کاف و راء و عین مهملتین پاچه گاو و گوسفند جمع اکراع و اکارع نام جنس است جمع اکرع و کرعان و جابت دراز سنگستان و آنچه زیر زانو ست از انسان جمع کرعان بضم جبن جیم و سکون باء بنقطه و تشدید و تخفیف نون پنیر واحد جبنه بصل بفتحتین باء بنقطه و صاد مهمله پیاز واحد بصله بیت سمند و در مکه نان سفید و خل سرکه رغیف گرده و پیداست و ابتداء آغاز

سمند بفتح سین مهمله و کسر میم و ذال معجمه نون سفید درمکه بفتح دال مهملتین و کسر سکون راء و فتح کاف نان سیده دار و میده خل بفتح خاء معجمه و تشدید لام سرکه و مرد لاغر و جامه کهنه و اشتر نکبا له و رکیست در گردن پیوسته رغیف براء مهمله و غین معجمه و فا بوزن شریف نان تنک جمع ارغفه و رغف و رغفان بدء بفتح باء بنقطه و سکون دال مهمله و همزه آغاز کردن و پیدا کردن و آبله و سرخچه برآوردن از باب فتح ابتداء مصدر افتعال یعنی آغاز کردن بیت

قطیع دان رمه جدی دغاف بزغاله چنانکه مغز نرد جان

میش و میس نهاز قطیع بفتح کاف و کسر طاء و عین مهملتین رمهٔ گوسفند و رمه گاو و تازیان جمع اقطاع و اقاطیع و قطعان
جدی بفتح جیم و سکون دال مهمله بز غالهٔ نر جمع جداء و اجدی
و ستاره ایست که از بنات النعش نیز گویند و نام برجیست
در آسمان عناق بفتحتین عین مهمله و نون و قاف بزغالهٔ
ماده و سیاه گوش و نومیدی جمع عنوق و سختی و شدت
را نیز گویند معز بفتح میم و سکون عین مهمله و زاء معجمه
بز واحد معزه ضان بفتح ضاد معجمه و سکون همزه گوسفند
میشینه واحد ضائن جمع ضئین تیس بفتح تاء فوقانیه و
سکون یاء تحتانیه و سین مهمله بز نر که گشن دهد و آهوی نر
جمع اتیاس و تیوس و تیوسا نهاز فارسی و نیست بیت
ابو الملیح چکاوک است قره نام خوش است کرکس چو صقر
چرخ و بازی باز ابو الملیح بفتح میم و کسر لام و حاء مهمله
کنیت چکاوک قره بضم قاف و فتح و تشدید باء منقطه و راء
مهمله نام او جمع قره و در قرس چکاوک و کیلکات و کونکه و
جلک گویند نسر بفتح نون و سکون سین و راء مهملتین
کرکس و گوشت اندرون سم اسب جوان حسنه خرما جمع

ونام ستاره

ونام دو ستارهٔ معروف است که نسر طایر و نسر واقع گویند
صقر بفتح صاد مهمله و سکون قاف و راء مهمله چرخ و شیر بیاز
ترش و دوشاب خرما جمع صقور و صقار و توشش آفتاب و سختی
ازا نیز گویند بازی بباء منقطه و راء معجمه بوزن قاضی باز
مرغیست که با و صید میکنند جمع بزاة صغیر خورد و جاری خوار
و مخلب چنگ حدید تیز و مسن خرا فسان و مقطع کارد صغیر
بصاد مهمله و غین معجمه و راء مهمله خورد فعل از صغر از باب کرم
یعنی خورد شدن جمع صغار صغراء جاری بضم حاء مهمله
و باء منقطه و فتح راء مهمله جرز باده و در صحاح گوید مرغیست
مذکر و مؤنث و واحد و جمع در ان یکسان است جمع حباریات
شواظ بضم شین و ظاء معجمتین زبانه آتش بی دود بمعنی جا
ظاهر نیست مخلب بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح لام و
باء منقطه چنگال مرغ و پنجه شیر و سباع و در اصل دندانست
جمع مخالب حدید بجاء و دالین مهملات تیز تیز فعل از حدت
از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن بر کسی جمع حداد
مسن بکسر میم و فتح سین مهمله و تشدید نون افسان
وان سنگیست که بان شمشیر تیز می کنند و بعضی گفته اند سنگ

بلور است جمع مسان مقطع بکسر میم و سکون قاف
و فتح طا و عین مهملتین کارِ تیز ای تکرع است فی وضو اندیشت و
نیت عزم ❊ تبه قبله و کعبه است چون صلوة نماز ❊ تکرع برآ
و عین مهملتین مصدر از تفعل یعنی شستن جمع الکارع
یعنی دست و پا بدین جهة آبدست را تکرع گویند وضو
بضمتین واو و ضاد معجمه مصدر از باب کرم یعنی روشنی
و بمعنی توضؤ یعنی پاک کردن و نقل کردن باید است چون
در این روشنی و پاکی است نیت بکسر نون و فتح یار
تحتانیه مشدده عزم و قصد مصدر از ضرب یعنی خواستن
و صحبت کردن و نگاه داشتن واز جائی بجائی گشتن جمع
نیات ❊ بنیه بفتح باء نقطه و کسر نون و فتح یار تحتانیه مشدد
کعبه فعیله است بمعنی مفعول یعنی بنا کرده شده از بنی از باب
ضرب یعنی بنا کرده قبله بکسر قاف و سکون بار نقطه شکا
جمع قبل و بدین سبب کعبه را قبله گویند صلوة بفتح صاد مهمله
نماز و رحمت و درود و دعا و استغفار جمع صلوات ❊
عطاس و عطسه ❊ عجف لاغری ❊ جذام خوره ❊ جان ❊ تاع
و هدان بیدل و سخت ناز ❊ عطاس بضم عین و طاء مهملتین

مهملات عطسه و عارضه که عطسه آورد مصدر از باب نصر
و ضرب یعنی عطسه زدن و گویند عطس الصبح شکافته شد
صبح عجف بفتحتین عین مهمله و جیم و فا لاغری مصدر از باب
علم یعنی نزار و لاغر شدن جذام بضم جیم و ذال معجمه خوره
بادعلتی است و نام قبیله است یعنی یک و این شوی علّه
که در زمین باشد جبان بفتحتین جیم و باء بنقطه و نون بیدل
جمع اجبان صفة از جبن از باب کرم یعنی بددل شدن
تاع بتعین مهمله بددل صفه از هع از باب ضرب یعنی بددل
شدن هدان بکسر ها و دال مهمله احمق و گران است بصحیح
شارحان و این بیدلی است از ایشان ظاهرا هیدان است
بفتح ها و سکون یار تحتانیه یعنی بددل فعلان از هید یعنی
پاک بردن و بددل شدن از باب ضرب و شیخ جهه علم
تخفیف کرده است تحجب بسین و حاء مهملتین و باء بنقطه مصدر
تفعل یعنی ناز کردن ❊ زنیم سندره و دعی ❊ بیهم بدی ❊
شرم رسیل عمره و بعله زن و تجی همراز ❊ زنیم بفتح
زاء معجمه و کسر نون سندره و آنکه نشانه بود در بدی
جمع زنما و دعی بدال و عین مهملتین و با بیدی گرفته جمع

ادعیاء فعیل از دعاده از باب کرم یعنی راه یافتن
حرامزاده بذی بباء نقطه و ذال معجمه یا شرم فعیل از بذا
از باب کرم یعنی پلید زبان شدن یا از باب نصر یعنی فحش
گفتن از بذو از باب فتح یعنی ناسزا گفتن و قبول نکردن
و چون پلید زبان فحش گوینده سخن ناشنوای بی شرم باشد
بی شرم را بذا گویند رسل براد و سین مهمله بر وزن اسیل
همراه و پیمبر رعله بفتح با و نقطه و سکون عین مهمله زن
مؤنث اخیل جمع نعلات یعنی آنرا و شوی را در زمین که
باران رسیده بدان و خرما بن که آب از بیخ خورد بی آب دادن
و رب جمع ربیب مصدر از باب فتح یعنی شوهر کردن
و سر باز زدن نجی بودن و جیم همراز جمع انجیا و انجیه
و نجون فعیل از نجوی از باب نصر یعنی راز کردن و نجی
لقبی است موسی را علیه السلام کلیم اسم سخن و حریف اسم شبه قرین
ندیم بود همدم و شریک انباز و کلیم اسم سخن و جبراحت کننده
و لقب است موسی را ع فعیل از کلم از باب ضرب یعنی خسته
کردن حریف بحاء و راء مهملتین اسم شبه جمع حرفاء
فعیل از حرف از باب ضرب یعنی کسب کردن قرین

قاف

بقاف و راء مهمله یار و همتا جمع قرناء و نفس را نیز قرین گویند
فعیل از قرن از باب نصر و ضرب یعنی پیوسته کردن چون یار و
همتا را پیوستگی است قرین گویند ندیم بنون و دال مهمله بوزن
قدیم اسم همدم جمع ندماء و ندمان شریک بشین معجمه و راء مهمله انباز
جمع شرکاء فعیل از شرکت از باب علم یعنی انباز شدن اکیل
همخورده اسم یاسد یعنی اسم نام همخوراک و همسفره جمیع اکیل
همکاسه فعیل از اکل از باب نصر یعنی خوردن سمی بفتح سین مهمله
و کسر میم و تشدید یاء اسم نام جمع سمیون و اسمیاء رفیق براء
مهمله و فاء و قاف یار و همراه جمع رفقاء فعیل از رفق یعنی
دست در گردن کسی کردن از رفق خوبی کردن از باب نصر عشیر
مهمله و شین معجمه و راء مهمله یار و همراه اسم زندگانی جمع عشراء و ده یک
گویند فعیل از عشرت از باب ضرب یعنی دهم شدن جمع اعشار و عشیر
قبیله را گویند نیز عشیره خویشان این بیت از ملحقات است
القطعة الثانیة عشرة این قطعه در بحر رمل مخمن مقصور است وان دو بار
فاعلات فاعلات فاعلات باشد ای قدت سرو خرامان در
باغ تمام ساز در بحر رمل بار دگر سر تمام فاعلات فاعلات فاعلات
فاعلات همچو بلبل بعد از این این قطعه بر خوان صبح و شام وام



بیت قرم و غطریف و حلاحل سید و راس و همام ؛ مهتر است و دیگر
صدر و شیئ چیز و اسم نام ؛ قرم بفتح قاف و سکون راء مهمله
مهتر و گشن اشتر غطریف بکسر غین معجمه و سکون طاء و راء مهملتین
و یاء تحتانیه و فا مهتر سید بفتح سین مهمله و کسر یاء تحتانیه مشدده
و دال مهمله مهتر فعلل یا فیعل از سوده از باب نصر یعنی مهتر شدن
جمع ساده و سایه و ساده را بر سادات جمع کنند و شوهر و زن
هر را نیز سید گویند و لقب یحیی را ؏ سید الشهداء حمزه سیدا
امیر المؤمنین حسن و حسین علیهما السلام راس بفتح راء و سین مهملتین
و همزه مهتر از ریاست از باب فتح یعنی مهتری کردن همام بضم
ها مهتر بزرگ است دست بفتح دال و سکون سین مهملتین و
تاء فوقانیه دشت و صحرا و دست و جامه و دسته کاغذ و صدر
بیت یعنی پیش خانه جمع دسوت شیئ بفتح شین و سکون یا و
همزه چیز جمع اشیاء اسم بکسر همزه و سکون سین مهمله نام جمع
اسماء پس اسامی و اسماوات اصل سمو واو را حذف کردند
همزه وصل در اول در دند و در آن سه لغت دیگر است
اسم بضم همزه و سِم بکسر سین و سُم بضم سین بیت عقوه
ساحت امر کار و قول گفت و فعل کرد جنب پهلو جار همسایه

بلان

نگهبان سطح بام عقوه بفتح عین مهمله و سکون قاف ساحت و ساحت
میان سرای را گویند امر بفتح همزه و سکون میم و راء مهمله کار و
فرمان مصدر از باب نصر یعنی فرمودن و بسیار گردانیدن جمع
امور و اوامر قول بفتح قاف و سکون واو گفتار مصدر از باب نصر
یعنی گفتن جمع اقوال پس اقاویل فعل بکسر فا و سکون عین مهمله
کردار مصدر از باب فتح یعنی کردن جنب بفتح جیم و سکون نون
و باء بنقطه پهلو جمع جنوب و اجنبه و فرمان و سفر را نیز گویند کقوله
تعالی یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله والصاحب بالجنب و نام قبیله است
از یمن مصدر از باب نصر یعنی دور کردن و بر پهلوی کسی زدن
جار بفتح جیم و راء مهمله همسایه جمع جیران و جیره و اجوار و نگهبان
را نیز جار گویند همچنانکه گویند الله جار کی سطح بفتح سین و سکون
طاء و حاء مهملات بام و زور هر چیزی مصدر از باب فتح یعنی گسترانیدن
و خانه را بام کردن جمع سطوح بیت لون رنگ ریح بوی و
باد غیم و غین میغ ؛ نوم خواب و [illegible] رنگ و سوی درختی
کام لون بفتح لام و سکون واو رنگ و گونه روی جمع الوان
و لونیست از خرما نیز ریح بکسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه
و حاء مهمله بوی و باد جمع ریاح و ارواح و اریاح و دولت را نیز گویند

کقوله تعم وتذهب رحکم غیم بفتح غین معجمه وسکون یاء تحتانیه میغ و
ابری که همه آسمانها پوشد جمع غیوم وتشنگی وگرمی اندرون را
نیز گویند مصدر از باب ضرب یعنی تشنه شدن غین بفتح غین
معجمه وسکون یاء تحتانیه ابری که آسمان را پوشد جمع غیون واشتر
ست را نیز عین گویند مصدر از باب ضرب یعنی فرا پوشیدن
چیزی دهن را و فرا پوشیده شدن منع آسمان از او تشنه شدن نوم
بفتح نون وسکون واو خواب مصدر از باب علم یعنی خفتن وکهنه شدن
جامه وکاسد شدن بازار مشی بفتح میم وسکون شین معجمه مصدر
از باب ضرب یعنی رفتن پیاده بُعد بضم باء بنقطه وسکون عین
و دال مهملتین دوری و دور شدن از باب کرم خطوه بضم خاء
معجمه وسکون طاء مهمله گام یعنی میان دو قدم و فرمان برداری
جمع خطوات بیت زبد مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم کوز
کوزه قصعه کاسه قدر دیگ کاس جام زبد بضم زاء معجمه وسکون
باء بنقطه و دال مهمله مسکه دهن بضم دال وسکون هاء روغن
و باران اندک که گویا زمین را چرب کند و بهاری گوسفندان
و دیوانگی جمع ادهان و دهان قطن بضم قاف وسکون و ضم
طاء مهمله پنبه جمع اقطان صوف بضم صاد مهمله پشم میش جمع

اصواف مصدر از باب نصر یعنی بسیار شدن پشم گوسفند کوز بضم کاف
وسکون واو و زاء معجمه کوزه دسته دار جمع اکواز وکیزان قصعه
بفتح قاف وسکون صاد و عین مهملتین کاسه جمع قصاع وقصع قدر
بکسر قاف وسکون دال و راء مهملتین دیگ جمع قدور کاس بفتح
کاف وسکون همزه وسین مهمله قدح با شراب جمع اکوس وکوس
وکاسات بیت لفت شلغم بقل تره زرع کشت وریع دخل کدس
خرمن حزمه دسته صعب و الف بند ورام لفت بکسر لام و
سکون فاء و تاء فوقانیه شلغم و مانند آن بقل بفتح باء بنقطه وسکون
قاف تره جمع بقول مصدر از باب نصر یعنی ریش مرد بر آمدن
زرع بفتح زاء معجمه وسکون راء و عین مهملتین کشته گویند کشتن
جمع زروع مصدر از باب فتح یعنی کشت کردن درو یانیدن
ریع بفتح راء مهمله وسکون یاء تحتانیه و عین مهمله افزونی و
زیادتی و بلندی جمع ریاع ریوع مصدر از باب ضرب یعنی افزون شدن
و زیاد شدن و باز گشتن و دخل و محصول را جهة آنکه زیادت
بر تخم ریع گویند کدس بضم کاف دال وسین مهملتین خرمن
ناکوفته جمع اکداس حزمه بضم حاء مهمله وسکون زاء معجمه دسته
گندم و جو و هیزم و جز آن جمع حزم صعب بفتح صاد مهمله وسکون

عین مهملتین و بای منقوطه شد یعنی اگر رام نباشد ولقب است ذوالقرنین را صعب
از صعوبت از باب کرم یعنی دشوار شدن جمع صعاب آنف بهمزهٔ ممدوده
و کسر نون و فا شتری که از مهار بینی بنالد اسم فاعل از انف از باب علم
یعنی درد کردن بینی و تنگ داشتن و چون مهار در بینی اشتر کشند رام
پس رام لازم آنف باشد بدین جهة بتغیر آنف واقع شده و آنف اسم
فاعل از انف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی رسیدن آب و غیر
آن و تیز کردن و انف اکنون نیز گویند چت ثغر سن و ضرس دندان ظفر
ناخن جلد پوست خدر خ جو نشاندر دن ضیق و حکمت تنگی و کام ثغر
بفتح تاء مثلثه و سکون غین معجمه و راء مهمله دندان پیش و دربند میان کفر و
اسلام و محل ترس و بیم در میان شهر مصدر از باب فتح یعنی دندان شکستن
و بر دندان زدن و ویران کردن جمع بمعنی دوم ثغور سن بکسر سین
مهمله و تشدید نون دندان و زاد و عمر جمع اسنان پس اسنه و کاو نر
را نیز سن گویند سن الثوم داسه سیر ضرس بکسر ضاد معجمه و سکون
راء و سین مهملتین دندان جمع اضراس و ضروس و بار اول اندک ظفر
بضم ظاء معجمه و سکون فاء و راء مهمله ناخن جمع اظفار و ظفر نیز
ناخنه چشم و چنگال مرغ و اسم چارپای و پس گوشهٔ کمان را
گویند جلد بکسر جیم و سکون لام و دال مهمله پوست جمع جلود خد

بفتح خاء معجمه و تشدید دال مهمله رخسار و شکاف زمین مصدر از باب
نصر یعنی زمین کندن جمع خدود جوف بفتح جیم و سکون واو و فا اندرون
شکم جمع اجواف و میان هر چیز و زمین هموار را نیز اجوف گویند
و نام وادی است در زمین عاد ضیق بکسر و فتح ضاد معجمه و سکون یاء
تحتانیه و قاف تنگ و تنگ شدن مصدر از باب ضرب جمع ضاق
حنک بفتحتین حاء مهمله و نون کام و زیر ذقن جمع احناک حنک الغراب
منقار زاغ چت آدمی انسان مردم و جنی پری اجر مزد و رسوه بار
غرم تاوان و دین وام آدمی بهمزه ممدوده و فتح دال مهمله و کسر میم
و تشدید یا مردم منسوب بآدم و مردم سیاه گونه و اشتر سفید و
آهوی سفید که خطها رخاک رنگ دارد آدم گویند جمع ادم
انس بکسر همزه و سکون نون و کسر سین مهمله و یاء مشدده یکی از مردم
جمع اناسی و هر و پای را از جانب بیرون انسی گویند انسی القوس
شکم کمان که روی فراکشنده دارد انسان بکسر همزه و سکون
نون و سین مهمله مردم واحد و جمع مذکر و مؤنث در آن یکسانست
و مردمک چشم و سر انگشت را گویند و نام است در عرب جنی
بکسر جیم و نون و یاء مشدده دیو پری جمع جنت و جن اجر بفتح
همزه و سکون جیم و راء مهمله مزد و کابین جمع اجور مصدر از باب نصر و

وضرب نیز آمده یعنی مزد دادن و مزدور کسی بودن و بستن استخوان
پس از شکستن رشوه بضم و کسر و فتح راء مهمله و شین معجمه پاره جمع
رشی غرم بضم غین معجمه و سکون راء مهمله تاوان مصدر از باب
علم یعنی تاوان زده شدن و آرزومند گوشت شدن دین بفتح
دال مهمله و سکون یاء تحتانیه وام و گویند وام از بهای چیزی جمع
دیون بیت اصبع انگشت است لک ابهام انگشت نر است ❁ باز سبابه
وسطی بنصر و خنصر تمام اصبع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح
و کسر باء منقطه و فتح همزه و کسر باء و ضم همزه و فتح باء و عین مهمله انگشت
جمع اصابع و نشان و اثر نیک را نیز اصبع گویند مصدر از آن
صبع از باب فتح یعنی راه نمودن به انگشت و اشارت کردن با انگشت
ابهام بکسر همزه و سکون باء منقطه انگشت نر مونث باشد جمع
اباهیم و ابهام مصدر افعال یعنی مجهول گذاشتن و بسته کردن
و بیرون آوردن زمین نبات سبابه بفتح سین مهمله و تشدید
باء منقطه انگشت شهادت که پهلوی ابهام است و دشنام دهنده
مبالغه فاعل از سب از باب نصر یعنی دشنام دادن وسطی
بضم واو و سکون سین و طاء مهملتین انگشت میانین تانیث
اوسط بنصر بکسر باء منقطه و سکون نون و کسر صاد و راء مهملتین
انگشت

انگشت پهلوی کلک جمع بناصر خنصر بکسر خاء معجمه و سکون نون و کسر صاد
و راء مهملتین انگشت کهتر و کلک گویند جمع خناصر بیت سقم بیماری
و صحت تندرستی بنه گیر فخ و دم ریم است و خون قلس قی خام
سقم بضم سین مهمله و سکون قاف بیماری و بیمار شدن از باب
علم صحت بکسر صاد و فتح و تشدید حاء مهملتین تندرستی و تندرست
شدن از باب ضرب تیه بکسر تاء فوقانیه و سکون یاء تحتانیه و ها
بیابان که رونده در آن هلاک شود و گویند حیران شود جمع اتیاه
پس اتاوه و تیه مصدر از باب ضرب یعنی کبر کردن و حیران شدن فخ
بفتح فاء و سکون یاء تحتانیه و حاء مهمله ریم جمع افیاح و فوح مصدر
از باب ضرب یعنی ریم گرفتن و دم بفتح دال مهمله و تخفیف میم خون
اصل دمو و دمی بفتحتین نزدیک جمهور و دمی بسکون میم نزدیک سیبویه
و دمی بفتحتین نزدیک مبرد جمع دماء قلس بفتح قاف و سکون
لام و سین مهمله آنچه از حلق برآید پس اگر باز گردد قی گویند و نیز
رسن کشتی که از لیف بافند جمع قلوس مصدر از باب ضرب یعنی قی
کردن و کف انداختن شراب و کف برآوردن و تازیانه زدن
و کشتی را رسن کردن و بفتح لام ترشی که از گلو برآید نی بکسر نون
و تشدید یاء گوشت خام و تخم اصل نوی بوده بفتح نون و کسر واو و ...

واو را لغل کردند بنون و او را با کردند و دریا ادغام کردند بحث

القطعة الثالثة عشرین قطعه در بحر مجتث مثمن مقصور است چنانکه مکرر کند و بحر این قطعه و قطعه ضیا و نوز یکیست ؛ زهی جمال تو امروز به زدی دریز جراخد تک تو اید بینه دیر بد یر ؛ مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات ؛ بکوی مجنث واو یز جهل را سر زیر ؛ مبارز و بطل و باسل و شجاع و دلیر ؛ شغیر و صبره و کتان جوست و جاش زعیر ؛ مبارز بباء منقطه و راء مهمله و زاء معجمه اسم فاعل از مبارزه از باب مفاعله یعنی با کسی بجنگ بیرون آمدن و کسی که جنگ کند دلیر باشد بطل بفتحتین باء منقطه و طاء مهمله صفه از بطاله از باب کرم یعنی سخت دلیر شدن جمع ابطال باسل بباء منقطه و سین مهمله اسم فاعل از بساله از باب کرم یعنی سخت دلیر شدن و مار نر را نیز گویند و شتر را نیز گویند جمع بواسل شجاع بضم شین معجمه و جیم و عین مهمله صفت از شجاعت از باب کرم یعنی دلیر شدن و مار نر را نیز گویند جمع شجعان و شجعه بحرکات شین و سکون جیم و شجعه شجات شغیر بکسر شین معجمه و عین و راء مهملتین جو واحد شعیره و شعیره کاردی را که دو طرف سرش تیز باشد و نشانها حج و اعمال حج را نیز گویند صبره بضم صاد مهمله و با سکون با منقطه و راء مهمله یعنی انبری گندم جمع صبر و جاش نیز عربی آید یعنی انچه

بطپد از دل وقت ترس کتان بفتح کاف نشدید تاء فوقانیه معروف و زعیر فارسی قومی است بیت غضنفر و اسد و لیث و حارث و دلهاث ربابه شیر نر و قسوره حیدر است و جمع شیر غضنفر بفتحتین علین و ضاد معجمتین و سکون نون و فتح فا و راء مهمله شیر گویند زید غضنفر مردی به وجسته دادن غضنفر گوسپ شیر بسیار گوشت اسد بفتحتین همزه و سین و دال مهملتین شیر جمع اسود و اساد و اسد نام برجیست در آسمان و نام قبیله الیست در عرب مصدر از باب علم یعنی چون شیر شدن و حیران شدن از بیم شیر لیث بفتح لام و سکون یاء تحتانیه و ثاء مثلثه شیر و نوعیست از عنکبوت که بر می جهد و مگس میگیرد جمع لیوث حارث بحاء و راء مهملتین و ثاء مثلثه شیر و برزگر جمع حراث و حارثون و نام کوهیست در شام و اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی کشت کردن و شورانیدن آتش و لاغر کردن ستور از بسیار راندن و قرآن بسیار خواندن و درس کفتن دلهاث بکسر دال مهمله و سکون لام و ثاء مثلثه شیر و مرد دلیر شیر هزبر بکسر ها و فتح زاء معجمه و سکون با منقطه و راء مهمله شیر قسوره بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح واو و راء مهمله حیدر بفتح حاء مهمله و سکون یاء تحتانیه و دال و راء مهمله شیر

جمع جبا در ضیغم بفتح ضاد معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح غین
معجمه و میم شیر جمع ضیاغم ست رقاد و هجعت خفتن سهاد
بخوابی بذول با ذال ماتح سخی شبعان سیر رقاد بضم را
مهمله و قاف و دال مهمله خواب را از رفتن از باب نصر الهجعت بفتح ها و
سکون جیم و فتح عین مهمله خواب سبک اول شب و پاره از شب فعله
از هجوع از باب فتح یعنی خوابیدن سهاد بضم سین و دال مهملتین
بخواب شدن از باب علم بذول و باذل بفتح با بنقطه و ذال معجمه بخشنده
فعول و فاعل از بذل از باب نصر یعنی چیزی بخشیدن ماتح بنون و حاء
مهمله فاعل از منح از باب فتح یعنی چیزی دادن سخی بسین مهمله و خاء معجمه
جوانمرد فعیل از سخاوت از باب نصر یعنی جوانمرد شدن و بخشش کردن
و چون سخی معروف بود تفسیر آن کرد شبعان بفتح شین معجمه و سکون با
بنقطه و عین مهمله سیر شده جمع شباع فعلان از باب شبع از باب علم
یعنی سیر شدن بیت عوج کجی جرز بی گیاه و امت ملبد خبار زم و اخاذ
غدیر و قاع کویر عوج بکسر عین مهمله و فتح واو و جیم کجی و کیلی که در
زمین باشد یا در دین یا در معاش یا جز آن مصدر از آن عوج از باب نصر
و علم یعنی برو در آمدن جرز بضمتین جیم و راء مهمله و زاء معجمه زمین
بی گیاه و زمین که باران بران نبارد جمع جرزه مصدر از آن جرز

ازباب نصر

ازباب نصر و ضرب یعنی بریدن کو یا زمین بی گیاه باران بریده شده از آن
امت بکسر همزه و سکون میم و تاء فوقانیه جای بلند و گویند پشتهای
خورد جمع اموت خبار بفتح خاء معجمه و باء بنقطه و راء مهمله زمین نرم
سنگ آمیز اخاذ بکسر همزه و خاء و ذال معجمتین آبگیر و درشت جمع اخاذ
پس اخذ غدیر بفتح غین معجمه و دال و راء مهملتین نیز عربی است یعنی آبگیر اما
بجهة شهرت تفسیر کرده بان و قاع بقاف و عین مهمله زمین هموار و
نرم جمع اقوع و اقواع و قیعان بعضی گفته اند قیعه نیز جمع است
و اصح آنست که مفرد است مثل قاع این بیت از ملحقات است
القطعة الرابعة عشر این قطعه در بحر رباعی است و آن دو بار مفعول مفاعل
مفاعیل فعل باشد و رباعی چهار مصراع باشد در غیر مصراع سیوم قافیه
لازم باشد و در سیوم اختیار گویند و است اگر قافیه آرد انرا رباعی
مصرع گویند و اگر نه خصی خوانند و رباعی مصطلح فارسیان است
و موسیقیان انرا ترانه گویند و آن مخصوص است ببحر هزج کل
غنچه ز شرم دهنت در ستر است ٭ و ز گرد رهت دامن گل پر عطر است
مفعول مفاعل مفاعیل فاع اخرب هزج است این کرب اندر فکر
بیت بصم و عتب و رتب چهارم فتر است ٭ اینها همه چیست و جهای
شبر است بصم بضم با بنقطه و سکون صاد مهمله فرجه میان خنصر و بنصر

ابصام عتب بفتحتین عین مهمله و تاء فوقانیه و باء منقطه فرجه میان
وسطی و سبابه و شدت و سختی مصدر از باب علم یعنی رنجه شدن
فتر بکسر فا و سکون تاء فوقانیه و راء مهمله فرجه میان سبابه و ابهام
فرجه بضم فا و سکون راء مهمله و جیم کشادگی میان دو چیز شبر بکسر و فتح
شین معجمه و سکون باء منقطه و راء مهمله بدست یعنی ابهام تا خنصر جمع
اشبار و بفتح شین مصدر از باب نصر یعنی بدست کردن و عطا دادن
القطعة الحادی عشر این قطعه نیز در بحر رباعی است در ذکر اسامی ازواج
طاهرات نبی ع ای ماه رخ خرگهی محتشمه ملک دل من شده ترا یک
قلمه مفعولُ مفاعلُ مفاعیلُ فاع این بحر هزج دان و بخوان با نغمه
چون نه حفت نبی که پاک بودند همه بد عایشه و خدیجه محترمه عایشه
بعین مهمله و شین معجمه در شش سالگی پس از هجرت به سال یا دو سال
در عقد نکاح حضرت رسالت پناهی در آمد در سال ... از هجرت عروسی شد
در سال پنجاه و هفتم از هجرت از دنیا رحلت نمود در بقیع مدفون شد اسم
فاعل آمده از عیش از باب ضرب یعنی زیستن خدیجه بفتح خاء معجمه
و کسر دال مهمله و جیم دختر خویلد بن اسد رض پیش از بعثت بعقد
نکاح رسول صلعم در آمده و گویند در سال اول از بعثت فوت شده و تانیث
خدیجه آمده یعنی تمام خلق و ناقص بیت فعیل از خدج از باب ضرب یعنی

بچه انداختن

بچه افکندن شتر پیش از وقت چپ با ام حبیبه حفصه بود و زینب میمونه
صفیه سوده و ام سلمه ام حبیبه بفتح حاء مهمله و باء منقطه نام ادر رمله
و گویند هند دختران در سال ششم از هجرت بعقد نکاح حضرت صلعم
در آمد در سال بیست و هشتم و گویند در چهل و پنجم از عالم بیرون رفت
و شیر را حفصه گویند و فعله میتواند بود از حفص از باب ضرب یعنی گنگ کند
خوردن زینب بفتح زاء معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح نون و باء منقطه
دختر جحش در سال پنجم از هجرت فوت شده بمدینه و دفن شد بقیع
میمونه دختر حارث بن حزن در سال هفتم از هجرت بعقد نکاح
حضرت صلعم در آمد و در سال شصت و یکم فوت شده و خجسته را گویند مفعول
بمعنی فاعل از یمن از باب کرم یعنی خجسته در صحاح گوید یمن فلان علی
قومه فهو میمون ای صار مبارکا علیهم صفیه بفتح صاد مهمله و کسر فاء و تشدید
یاء تحتانیه دختر حیی بن اخطب رض در جنگ خیبر در سهم دحیه افتاده
بود حضرت رسول صلعم او را از برای خود اختیار کرد و گویند از دحیه بخرید
و آزاد کرد و بعقد نکاح خود در آورد و در سال پنجاه و پنجم از هجرت
فوت شد و ببقیع دفنش کردند و آنچه امیر لشکر از برای خود برگزیند
پیش از قسمت از غنیمت صفیه گویند فعیله بمعنی مفعوله از صفو از
باب نصر یعنی بگرفتن صافی چیزی سوده بفتح سین مهمله و سکون

و ناشیب حب و دوست داشتن ... از باب ضرب یعنی دوست داشتن حفصه بفتح حاء مهمله و سکون فاء و ... حضرت ... در سال سیم از هجرت ... در آمد ... و گویند ... از عالم ...

داو و دال مهمله دختر ربیعه بن قیس رض بعد از موت خدیجه رض در مکه بعقد نکاح
حضرت در آمد ام سلمه النجات نام او هند دختر ابی امیه بن المغیره مخزومی
در سال از هجرت بعقد نکاح حضرت در آمد بمدینه و ببقیع مدفون شده
وگویند ازواج نبی صلعم بیست و یک بودند وگویند چهارده وگویند دوازده
بودند **القطعة السادسة عشر** این قطعه نیز در بحر رباعی است در بیان اسامی اولاد رسول صلعم

در سینه دولت چو حجاره اندر سیم است ❁ و ز تیغ جفای تو دل دو نیم است
مفعول مفاعلن مفاعیل فاع ❁ بحر هزج اخرب ازین تقسیم است
بیت فرزند نبی قاسم و ابراهیم است ❁ پس طیّب و طاهر از پی تعظیم است

قاسم بقاف وسین مهمله در اسلام متولد شد مهتر از برادران هفت
روز بزیست وگویند یکسال وگویند بحدی که بر اشتر سوار شد اسم
فاعل آمده از قسم از باب ضرب یعنی باز بخشیدن و اندیشه کردن در
کاری ابراهیم در مدینه متولد شد از ماریه قبطیه و دو ماه و ده روز بزیست
وگویند هفت وگویند یکسال و شش ماه وگویند یکسال و دو ماه و هشت
روز و ابراهیم لفظ عجمی است طیّب بطاء مهمله و تشدید یاء تحتانیه
نام وی عبدالله هفت روز بزیست و چیز پاک و حلال و خوشبوی
را طیّب گویند صفت از طیب از باب ضرب یعنی خوشبوی و پاک
طاهر بطاء و راء مهملتین پسر دیگر است وگویند همان عبدالله است

وقول ش

وقول شیخ ناظر بانست و طاهر اسم فاعل از طهارت از باب نصر یعنی پاک
شدن **بیت** فاطمه و رقیه و ام کلثوم ❁ زینب شمر از ترا پس تعظیم است ❁ فاطمه
بفا و طاء مهمله کهتر خواهران است رض در سال چهل و یکم از فیل متولد شده و بیست و هشت
سال و هشتاد و پنج روز وگویند چهل و پنج روز بزیست وگویند نود روز وگویند بیست سال
وگویند بیست و هشت سال اسم فاعل میتواند بود از فطام از باب ضرب یعنی
از شیر باز گرفتن و از عادت باز گرفتن و بریدن و رقیه بضم راء مهمله و فتح
قاف و تشدید یاء تحتانیه گویند مهتر خواهر انست و رقیه تصغیر رقیه بضم راء و تخفیف
یعنی افسون کرده از باب ضرب یا تصغیر رقبه و تخفیف فعلا از رقیه مذکوره
یا از رقی از باب علم یعنی بر بالا شدن میتواند بود و ام کلثوم بضم کاف و سکون
لام و ضم ثاء مثلثه گویند کهتر خواهر انست و کلثوم را گویند زینب بفتح زاء
معجمه گویند مهتر خواهر انست اینها همه اولاد خدیجه اند رض سوای ابراهیم
وگویند همه پیش از اسلام متولد شده اند سوای ابراهیم اما دختران اسلام در
یافته اند وگویند اول زینب متولد شد پس قاسم پس ام کلثوم پس فاطمه
پس رقیه پس عبدالله پس ابراهیم **القطعة السابعة عشر** این قطعه در بحر
مضارع اخرب مثمن است و آن دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
و گاه بجای فاعلن فاعلات آید و درین قطعه ذکر اسامی موالی نبی است صلعم

ای قد تو در گلشن جان سرو روان ❁ و ز رشک قدت سرو خجل در بستان

مفعول مفاعل مفاعیل فاع ¤ این وزن رباعی هزج اخرب خوان ای
مشتری شمایل چو خورشید کوکبه ¤ حسن رخ تو رشک مه چهارده شبه
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات ¤ بحر مضارع این بود ای ماه مرتبه
بیت موالی دوازده اند نبی را یکی نبه ¤ دیگر فضاله آنکه نه بیع است و نه هبه
موالی بفتح میم و سکون واو و فتح لام خداوند و آزاد کننده و آزاد کرده
و مهتر و یار و دوست و همسایه و هم عهد و زنهار دهنده و سزاوار و نگاهدار
و ندیم و پسر عم و یاری کننده و آنکه بر دست تو مسلمان شود جمع
مولی و مراد اینجا آزاد کرده است یعنی آنانکه نبی ع ایشان را آزاد کرده
دوازده نفرند نبه بفتحتین نون و باء منقطه و ها چیز مشهور و چیز کم شده
که پی طلب یافت شود ظاهرا یکی از موالی نبی ع کم شده پی طلب یافت شده
نبهش لقب کردند و نبه مصدر از باب علم یعنی پیدا کردن و بعضی گفته اند
نبه بر وزن قیل فضاله بضم فا و ضاد معجمه ملک رسول الله ع شده بود
و سبب امری از دار حرب و زاید چیزی او را فضاله گویند بیت ثوبان
رباح و صالح و مدعم یسار و زید و ابو رافع و ضمیره کبشه موهبه ثوبان
بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و باء منقطه پسر بجدد از مروان الیمن است
و گویند از حمیر و گویند از نبی حکم حضرت ع او را خرید و آزاد کرد و ثوبان
فعلان میتواند بود از ثوب از باب نصر یعنی باز آمدن و گرد آمدن آب و

ادم

مردم در جای رباح بفتح راء مهمله و باء منقطه و حاء مهمله مردی سیاه بود
که نبی ع او را از ولد عبدالقیس خرید و آزاد کرد و رباح حیوانی است مانند
گربه که از او کافور رسید و شنید و سود کردن از باب علم صالح بصاد و
حاء مهملتین گویند میراث رسیده بود نبی را ع از پدر و گویند از عبدالرحمن
بن عوف خرید و آزاد کرد و صالح نام پیغمبر است و سامان کار را گویند
جمع صلحا و صالحون فاعل از صلاح از باب نصر پاک شدن مدعم بکسر میم
و سکون دال و عین مهملتین و ضم میم و غین معجمه صحیح منسب مردی سیاه
بود که رفاعه بن زید بحضرت ع بخشیده بود اسم آلت با مبالغه فاعل
میتواند بود از دعم از باب فتح یعنی ستون فرا نهادن یسار بفتح یا و تخفیف
و سین و راء مهمله مردی سیاه بود که حضرت ع او را در بعضی غزوات
گرفته بود و یسار دست چپ و توانگری را گویند زید بفتح زاء معجمه و
دال مهمله دو اند جد بلال بن یسار و زید بن حارثه که خدیجه را بخشید و
آزاد کرد و زید مصدر آمده از باب ضرب یعنی افزون شدن و افزون
کردن ابو رافع براء و عین مهملتین نام او اسلم و گویند ابراهیم و گویند
ثابت و گویند هرمز و گویند یزید بود مملوک عباس بن عبدالمطلب بود
که بحضرت بخشید بوی او آزاد کرد در آن وقت که بشارت داد اسلام
عباس رض و رافع فاعل از رفع از باب فتح یعنی برداشتن و نزدیک گردانیدن

خمیره بضم معجمه فتح میم و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله پسر ابی حمزه است

کبیشه بضم کاف و فتح باء منقطه و سکون یاء تحتانیه و شین معجمه موهبه

بضم میم و فتح واو و سکون یاء تحتانیه و کسر هاء و باء منقطه این دو نام

بصحت پیوسته بشیخ ابو کبیشه و ابو موهبه است بعضی گفته اند که موالی

آنحضرت صلی الله علیه و سلم سی و یک مرد و هفت زن و گویند چهل مرد و هفت زن

و گویند پنجاه و نه مرد و نه زن القطعة الثانیة عشر این قطعه در بحر رباعی است

در ذکر سورها که در مدینه نازل شده بیت نور و حج و انفال مدنی میدان

با لم یکن و زلزله احزاب همان پنج اول و قد سمع و رعد و حدید و فتح

و لیس و پیش و نصر و دهر و رحمان در بوستان فقیه ابو اللیث سمرقندی

گوید که قران صد و دوازده سوره است معوذتین را از قران نمیداند

و نزد مجاهد صد و سیزده سوره است و این قول عامهٔ اصحاب است

بیست سوره که در این قطعه است در مدینه نازل شده نزد شیخ در مدت

دوازده سال و باقی در مکه در مدت یازده سال نور سوره انزلنا

شصت و دو یا چهار آیه است حج یا ایها الناس اتقوا هفتاد و چهار یا

پنج یا شش یا هفت آیه است گویند مدنی است مگر و ما ارسلنا من قبلک

تا آخر چهار آیه و گویند مکی است مگر و من الناس من یعبد الله تا آخر

دو آیه انفال یسئلونک عن الانفال هفتاد و پنج یا شش یا هفت آیه است

مدنی است

مدنی است مگر و اذ یمکر بک الذین تا آخر هفت آیه و اصح آنست که همه مدنی است

لم یکن الذین کفروا نه آیه است و مکی است زلزله و اذا زلزلت الارض

هشت یا نه است و بعضی گفته اند که مکی است احزاب یا ایها النبی

اتق الله هفتاد و سه آیه است پنج اول فاتحه هفت یا هشت آیه است

مدنی است و گویند مکی است و گویند یکبار در مکه نازل شد و یکبار در مدینه

دوم بقره الم ذلک الکتاب دویست و هشتاد و شش یا هفت آیه است

سوم آل عمران الم الله لا اله الا هو دویست آیه است یکی کم چهارم

النساء یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی صد و هفتاد و پنج یا شش یا هفت آیه است

پنجم مائده یا ایها الذین آمنوا صد و بیست و دو یا سه آیه است مدنی است

مگر آیه الیوم اکملت لکم دینکم قد سمع الله و مجادله صد و بیست و یک یا دو

آیه است مدنی است مگر آیه ما یکون من نجوی و گویند ده آیهٔ اول مدنی است

و باقی مکی رعد المر تلک آیات الکتاب چهل و چهار یا پنج یا شش آیه است

مگر دو آیهٔ و لو ان قرانا سیرت و گویند مکی است مگر آیه و لا یزال الذین

کفروا و آیهٔ و یقول الذین کفروا لست مرسلا حدید سبح لله ما فی السموات

والارض بیست و هشت یا نه آیه است بعضی گفته اند مکی است فتح انا فتحنا

لک فتحا مبینا بیست و نه آیه است پس از فتح حجرات یا ایها الذین

آمنوا لا تقدموا هجده آیه است پیش از فتح سورهٔ محمد صلی الله علیه و سلم الذین کفروا

عمران نام مرد از انبیاء

مائده خوان آراسته

بانزده آیه است مدنی است مگر آیهٔ وکاین من قریة وگویند مکی است
نصر اذا جاء نصر الله سه آیه است مدنی است وهی هل اتی علی الانسان
سی ویک آیه مدنی است مگر آیه فاصبر لحکم ربک وگویند مکی است
وگویند از اول تا نحن نزلنا علیک القرآن مدنی است وباقی مکی
رحمن الرحمن علم القرآن هفتاد وشش یا هشت آیه است مدنی است
وگویند مکی است مگر آیهٔ یسأله من فی السموات القطعة الثانی عشرة سلوی قطعهٔ در
بحر متقارب مثمن سالم است وآن هشت فعولن است در ذکر اسامی
قلاع خیبر که فتح شد مسلمانان را اندر باب خیبر زهی گشته ملهم با لهام
ملک بر فلک خوانده مدح تو دایم فعولن فعولن فعولن فعولن بحر نقار
بخوان ای معلم بیتی خیبر ستد مصطفی هفت قلعه خدا لیش بداد انجا
ملک سالم کتیبه بدونا عمّ وشق نکه غموص ونطاة وسطیح وسلالم
خیبر بفتح خاء معجمه وسکون یاء تحتانیه وفتح باء منقطه وراء مهمله موضعی است
بحجاز که حضرت نبی را هفت قلعه از قلاع آن فتح شد قلعه بفتح قاف
وسکون لام وعین مهمله حصار بر کوه کتیبه بفتح کاف وکسر تاء فوقانیه
وسکون یاء تحتانیه وباء منقطه لشکر جمع شده را گویند جمع کتائب با عمّ
بنون وعین مهمله اول قلعه که فتح شد وفاعل از نعومه از باب کرم
یعنی نازک ونرم شدن واز لغه از باب علم وحسب یعنی خوش عیش

شدن

بحر همه طلا ق وجمعه ومهینه با شد
وبنا فصول مقتضب بس از ان ...

شدن وچشم روشن گردانیدن شق بفتح شین وتشدید قاف قلعه که
ادوات حرب یهود انجا بود وشکاف قلعه وجز آنرا گویند وبکسر
شین کفته اند پس ز نخ وناحیه ونیمی از چیزی را گویند غموص بفتحتین
معجمه وصاد مهمله قلعه که بر دست امیر المؤمنین علی ع فتح شد ولقاف
نیز آمده ونطاة بفتح نون وطاء مهمله وتاء مدوره گویند اول قلعه که
فتح شد اصلش نطوه واو با لف شد ودور را گویند سطیح بسین وطاء
وحاء مهملات بوزن قتیل قلعهٔ دیگر است ومرد ضعیف را گویند
سلالم بفتح سین مهمله قلعه دیگر است جمع سلّم بمعنی نردبان آمده القطعة
الثالثة این قطعه در بحر قطعهٔ من وحن است در ذکر اسامی دردها
فهم می شود از نامها بشنوای عبرت مه افلاک ورزان حجر خفیف
روشن وپاک فاعلات مفاعلن فعلات دردهائی کز وهست دل
غمناک بیت خشن ولادغ است واعیائی جذری وحمد وحکاک
خشن بفتح خاء وشین معجمتین دردی است بسبب خلطی از ثبت
وعلامتش درشتی پشت بود وصفه از خشونت از باب کرم یعنی
درست شدن لادغ بدال مهمله وغین معجمه دردی است
خلطی که کیفیه حاده نیز دارد در پوست را بگزد فاعل از لدغ از باب

مح یعنی گزیدن مار و کژدم اعیائی دردی است که ماندگی دارد
و صاحبش از حرکت ایذا یابد و آن چهار نوع است اول قروحی
که صاحبش ریش پندارد و بارش بکروه دارد بسبب بسیاری فضول
و اخلاط رقیقهٔ حاده دوم ورمی که بدن را گرم دارد و صاحبش
از لمس ایذا یابد مانند آماهیده سوم تمددی که صاحبش بدن را خورد
و مرد پندارد با حرارت چهارم قشفی که صاحبش پندارد که خشکی بسیار
دارد و اعیائی منسوب است باعیاء که مصدر افعال است یعنی
مانده کردن و ماندگی خدری بضم خاء معجمه و فتح دال و راء مهملتین
و تشدید یا دردی است که صاحبش از خود حسی و حرکتی که میزد
در نیابد بسبب سردی یا ماده چون آفت را احساس کند دردناک
شود و خدری منسوب است بخدر مصدر از باب علم یعنی سست شدن
اندام ها در خواب شدن آن ممدد بدالین مهملتین دردی است بسبب
خلطی یا بادی که عصب و عضل را میکشد از جانب بی رازی اسم
فاعل از تمدید یعنی کشیدن حکاک بفتح حاء مهمله و تشدید کاف
اول دردی است که صاحبش خود را میخوارد و بعد از خاریدن
اعضا می سوزد بسبب صفراء سوزنده یا خونی تیز یا سودائی سوزنده

با ماده بورقیه

یا ماده بورقیه یا مرکب از اینها حکاک مبالغه فاعل از حکت از باب نصر یعنی
خاریدن و حکاک نگین سای را گویند مبتغا خس و رخوه کاسر و ضاغط
آن مفتح کز و عضل شد جای ناخس بنون و خاء معجمه و سین مهمله دردی است
بسبب خلط یا بادی یا بخاری که اعضا را میکشاند از جانب عرض و صاحبش پندارد
که سوزن در آن میخلد فاعل از نخس از باب نصر یعنی سر انگشت یا سر چوب
در زمین زدن و ناخس بزکوهی برد دایره که جای داغ باشد از سبب کی
او را مکروه دارند نیز گویند رخوه بکسر راء مهمله و سکون خاء معجمه دردی است
که گوشت و عضله را سست کرداند و بگشایدن و بسبب ماده ممدده
گوشت را و رخو چیز سست را گویند کاسر بسین و راء مهملتین دردی است
بسبب باد که میان استخوان و پرده آن در آید و گویند اعضا را میشکافد
و میشکند بوعلی گفته بادی است که چون در اعضا در آید خواهد که استخوان
ها را بشکند فاعل از کسر از باب ضرب یعنی شکستن ضاغط بضاد
و غین معجمه و طاء مهمله دردی است که بسبب ماده عضو را فرو میگیرد و
میفشارد اسم فاعل از ضغط از باب فتح یعنی فشردن و آنچه انگور
بان میفشارند ضاغط گویند مفسخ بفاء و سین مهمله و خاء معجمه دردی است
که بسبب ماده حاده که میان عضله و پرده آن در آید و اتصال ایشان را
جدا کند بحیثیتی که قبض و بسط غیر طبیعی شود اسم فاعل از تفسخ یعنی از هم

ریزانیدن عضل بفتحتین پاره گوشت با پی آمیخته ضربان ثقیل
ثاقب بازه ان مستلی که او است اصل هلاک ضربان بفتحتین ضاد معجمه و راء
مهمله و باء منقطه دردی است که صاحبش پندارد که عضو را شوخ می‌کند
بسبب ماده حاده و ضربان دردیش را گویند مصدر از باب ضرب یعنی
جستن رگ از درد ثقیل بثاء مثلثه دردی است که صاحبش خود را گران می
یابد بسبب ماده که در عضو باشد غیر حساس که معلق باشد بعضو حساس یا در بجنبد
میشود مثل جگر فیصل از باب کرم یعنی گران شد ثاقب بثاء مثلثه و قاف
و باء منقطه دردی است گویا عضو را سوراخ می‌کند بسبب نفوذ ماده
غلیظ در عضو اندک اسم فاعل از ثقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن
مستلی بکسر میم و فتح سین مهمله و تشدید لام دردی است بسبب ماده
غلیظ که صاحبش پندارد که بجوالدوزش سوراخ میکنند منسوب بمسله یعنی
جوالدوز و بعضی از شارحان بضم میم تصحیح کرده اند از تسلیه ظاهر است
القطعة الثالثة والعشرون این قطعه در بحر هزج مسدس محذوف است و آن دو بار مفاعیلن
مفاعیل فعولن باشد در ذکر اسامی ماههای رومیان بدان ای گل که روز
نوبهار است هزج بحر لطیف آبدار است مفاعیلن مفاعیلن فعولن شهور
روم ای هشت و چهار است دو تشرین و دو کانون و پس آنگه
سباط آذار نیسان و ایاز است حزیران و تموز و آب ایلول

نگهداریش

نگهدارش که از من یادگار است بدانکه سال دو نوع است قمری
و آن زمان جدا شدن شمس است از هر نقطه که فرض کنند از فلک
البروج تا باز گردد بهمان نقطه بحرکة اصلی که از مغرب است بمشرق
و هر یک از این دو سال دوازده ماه است و این در ذکر ماههای
شمسی است باصطلاح رومیان بلفظ سریانی ایلول بفتح همزه و سکون
یاء تحتانیه سی روز تشرین اول بکسر تاء فوقانیه و سکون شین
معجمه و کسر راء مهمله سی و یک روز تشرین آخر سی روز این سه ماه
خزان است کانون اول و کانون آخر هر یک سی و یک روز
سباط بضم سین مهمله و گویند بشین معجمه و باء منقطه و طاء مهمله
بیست و هشت روز سه سال پیوسته و در چهارم سال بیست و نه
روز این سه ماه زمستان است آذار بهمزه ممدوده و ذال معجمه و
راء مهمله سی و یک روز نیسان بفتح نون و سکون یاء تحتانیه و سین مهمله
سی روز ایار بفتح همزه و یاء تحتانیه و راء مهمله سی و یک روز این سه ماه بهار است حزیران بفتح حاء مهمله و زاء معجمه
و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله سی روز تموز بفتح تاء فوقانیه و زاء
معجمه و آب بمد همزه و باء منقطه هر یک سی و یک روز این سه ماه تابستان
القطعة الثانية والعشرون این قطعه در بحر هزج مثمن سالم است و آن هشت مفاعیلن
باشد در ذکر ماههای شمسی باصطلاح فارسیان و بلفظ ایشان اسامی

شهور فارسی را در بحر هزج بشنو: بدان این بحر را تا در عروض راه بنمایم
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن چو تقطیع این چنین کردی عروضی
گویم شاید بیت ز فروردی چو بگذشتی مه اردی بهشت آید بجان خورداد
تیر آنگه چو که مرداد شهی یابد پس از شهریور و از مهر و آبان آذر و
دی دان چو بر بهمن جز اسفندار مذ ماهی نیفزاید فروردین ماه
بفتح فا و سکون را و یای و دال مهملات اردی بهشت ماه بفتح همزه
و سکون را و دال مهملتین خورداد ماه بضم خاء معجمه و را و دال
مهملات این سه ماه بهار است تیر ماه بکسر تاء فوقانیه و راء مهمله
مرداد ماه بضم میم و را و دال مهملات شهریور ماه بفتح شین معجمه
و را مهملتین این سه ماه تابستانست مهر ماه بکسر میم و راء مهمله
آبان ماه بمد همزه و باء منقوطه آذر ماه بمد همزه و ذال معجمه و راء مهمله
این سه ماه خزان است دی ماه بفتح دال مهمله بهمن ماه بفتح باء منقوطه
اسفندار ماه بکسر همزه این سه ماه زمستان است و هر یک
از این ماهها سی روز است و در آخر آبان ماه یا اسفندار ماه
پنج روز زیاد کنند تا سال تمام شود زیرا که سال شمسی سیصد و
شصت و پنج روز و چهار یک روز است تخمینا القطعة الثالثة والعشرون
این قطعه در بحر رباعی است در بیان اسامی سالهای ترکان

سیچقان اود بارس توشقان لوی
ییلان یونت قوی بیچی تخاقوی ایت تنگوز

بیت موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار: زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار: آنگاه باسب و گوسفند است حساب: حمدانه و مرغ
سگ و خوک آخر کار: بدانکه ترکان دوازده برج را بنام این جا
نوران میخوانند و هر یک از دوازده سال را که تاریخ ایشان است
یکی ازین جانوران نسبت میکنند بترتیب مذکور پس سیچقان ییل
یعنی سال موش و اود ییل یعنی سال گاو و بارس ییل یعنی سال پلنگ
توشقان ییل یعنی سال خرگوش و لوی ییل یعنی سال نهنگ و ییلان
ییل یعنی سال مار یونت ییل یعنی سال اسب و قوی ییل یعنی
گوسفند و بیچی ییل یعنی سال حمدانه تخاقوی ییل یعنی سال مرغ است ییل
یعنی سال سگ تنگوز ییل یعنی سال خوک القطعة الرابعة والعشرون این قطعه
در اسامی بروج دوازده گونه است که نظم فرموده بترتیب
مثل حمل و ثور و جوزا و سرطان هم چنین تا آخر ای پری کا
حریم جان و دل داری ببوت شکر لعل جانفزایت حمله دلها
قوت: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات: بشنو این
اسما ز من تا در رمل گویم بروت بیت بر جهان دیدم که از مشرق
بر آورد سر: حمله در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت: چون حمل حوت
ثور چون جوزا و سرطان دان اسد سنبله میزان و عقرب قوس و جدی دلو
ثابت ذوجسدین منقلب ثابت ذوجسدین منقلب ثابت ذوجسدین منقلب



وحوت القطعة الثامنة والعشرون این قطعه در بحر خفیف کبیر مقصور است و آن دو بار
فعلاتن مفاعلن فعلات باشد در بیان بیوت کواکب سیاره ای
نور ماه و آفتاب علام وزن این قطعه شد خفیف بنام فاعلات
مفاعلن فعلات خانهای نجوم سبعه تمام بیت حمل و عقرب است
با بهرام قوس و حوت است مشتری را رام ثور و میزان چو خانهٔ
زهره است نیز زحل را است جدی و دلو مقام تیر و جوزا و خوشه
سرطان خانهٔ آفتاب شیر مدام بدانکه کوکب سیاره هفت اند
بهرام بفتح با و بنقطه بتازی مریخ گویند بکسر تا میم و را و شده
مهمله در آسمان پنجم است مشتری بضم میم و سکون شین معجمه بفارسی
برجیس گویند بکسر با و بنقطه در آسمان ششم است زهره بضم زای
معجمه بفارسی ناهید گویند در آسمان سیم است زحل بضم زا معجمه
بفارسی کیوان گویند در آسمان هفتم است تیر بتازی عطارد است
در آسمان دوم است ماه بتازی قمر در آسمان اول است آفتاب
بتازی شمس در آسمان چهارم است و چون آفتاب و ماه بمنزلهٔ
دو پادشاهند دوازده برج میان ایشان دو نیم شده است اسد
و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی آفتاب دلو و حوت
و حمل و ثور و جوزا و سرطان ماه را اسد خانهٔ آفتاب و سرطان

خانهٔ ماه کر

خانهٔ ماه گشت بجهت موافقت در طبع و هر یک از این پنج کوکب دیگر از
سیر خود دو طریق داشته اند که رجعت و استقامت است دو خانه
موافق در طبیعت از دو بیم آفتاب و ماه متعین شد و بعد از آن خانهٔ
آفتاب و ماه جوزا و سنبله عطارد راست ثور و میزان زهره راست
حمل و عقرب مریخ راست قوس و حوت مشتری راست جدی
و دلو زحل راست القطعة السادسة والعشرون بحر این قطعه و قطعه پس از این یکی است
و در این قطعه بیان مقدار بودن آفتاب است در هر یک از دوازده
برج چشم آن ترک مست کافر کیش میزند نیش غمزه در دل ریش
فاعلاتن مفاعلن فعلات خوان ببحر خفیف در دلش بیت خوش
بجوزا سی و دو و سی و یک بیست حمل و ثور و شیر با سی و یکی دلو
میزان و حوت و عقرب سی بیست و نه جدی و قوس بیست و نه کم ز بیش
بدانکه چون مرکز مدار خور که آفتاب است خارج مرکز فلک البروج است
نصف این مدار که در جانب بروج شمالی است بیشتر باشد از
نصفی که در جانب بروج جنوبی است بدین صورت پس آفتاب
در بروج شمالی که حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله است
بیشتر باشد از جنوبی که میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو
و حوت است پس در هر یک از بروج از حمل و ثور و اسد و سنبله

اسد که سنبله و سرطان است سی و یکروز می باشد و در جوزا سی و دو
روز و در هر یک از دلو و میزان و حوت و عقرب سی روز باشد
و در هر یک از قوس و جدی کامیست و نه روز میباشد و بعضی در این
معنی بیتی گفته اند برای اختصار ﴿ تا خدنگت را ز دل در جان رست
جان ز دل ایدر ترا منزلگه است ﴿ فاعلات فاعلات فاعلات ﴾ خواندن
[illegible] که از وی اگه است بیت لا و لالب لا و لا لا شش مه
لل کط و کط لل شهور کوته است ﴿ نج ملا اشاره به پنجماه سی و یکروز است
ولب اشاره بماه سی و دو روز و چهار لل اشاره بچهار ماه سی روز است
[illegible] کط اشاره بدو ماه بیست و نه روز است زیرا که لام عبارت
از عدد سی است و الف از یکی و با از دو و کاف از بیست و طا از نه
القطعة فی اسامی سبعه سیاره قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری
و زحل و قمر در فلک اول میباشد و عطارد در فلک دوم و زهره در فلک
سیوم و شمس در فلک چهارم و مریخ در پنجم و مشتری در ششم و
زحل در هفتم و سیارهای دیگر تمام در فلک هشتم و بالای افلاک
نهم است که هیچ انجم نیست و او را فلک اطلس گویند بلغه فرس قمر و
عطارد را تیر گویند و زهره را ناهید و خورشید را آفتاب و مریخ
را بهرام و برجیس را مشتری و کیوان را زحل گویند القطعة السابعة والعشرون

قطعه و قطعه

قطعه و قطعه از خیبر ستد یکی است و درین بیان سن گاو و شتر [illegible] است
اسامی سن بقر در تقارب ﴿ چو خوانی کردی ازین علم فارغ ﴿ فعولن
فعولن فعولن فعولن ﴿ بگو بعد ازین وزن ای مرد بالغ بیت تبیع و جذع
سن گاو است وانکه ثنی و رباعی سدیس است و صالغ تبیع بفتح تا
فوقانیه و کسر با بنقطه و سکون یا تحتانیه و عین مهمله گاو یکساله
جمع تبایع و تباع مؤنث تبیعه و جمع تبس [illegible] ورا گویند جذع
بفتحتین جیم و ذال معجمه و عین مهمله گاو و گوسفند و آهو و اسب [illegible] ساله
و شتر پنجساله جمع جذاع و جذعان بس جذع مؤنث جذعه ثنی
بفتح ثا مثلثه و کسر نون و تشدید یا تحتانیه گاو و اسب و گوسفند
سه ساله گویند گاو و گوسفند و اشتر شش ساله جمع اثناء و ثنیان
رباعی بفتح را مهمله و با بنقطه و عین مهمله گاو و گوسفند و [illegible]
چهار ساله و اشتر هفت ساله و گویند گاو و گوسفند و اشتر هفت ساله
جمع رباع و ربع و ربعان سدس بسین [illegible] و دال مهملات بوزن
نیل گاو و گوسفند و اسب پنجساله و اشتر هشت ساله نزد [illegible]
یکسال است جمع سدس و سدس شش یک را گویند صالغ
بصاد مهمله و غین معجمه گاو و گوسفند شش ساله نزد ما [illegible] را
جمع صلغ بدانکه سن گاو که از شش در گذرد نام ندارد [illegible]

صانع السنه گفته اند و هشت ساله را صانع السنین برین قیاس
القطعة الثامن والعشرون ای بالا الارخسار موزون شمایل * که پوسته چشمت ز نرم ترم
بر دل فعول فعول فعول فعول * تقارب شد این بحر ای ماه منزل
بیت مخاض و لبون است حقه جذع پس * ثنی و رباعی سدیس است
و بازل * مخاض بفتح میم و خاء و ضاد معجمتین درد زادن و محل در آمدن
در آب مراد اینجا اشتر یکساله ماده و بنت مخاض ثنیه و جمع این
وقت واقع میشود لبون بفتح لام و ضم باء منقطه گوسفند با شیر و
مراد اینجا ابن و بنت لبون است یعنی اشتر دو ساله حقه بکسر حاء
مهمله و تشدید قاف اشتر سه ساله در چهارم در آمده جمع احقاق
و حقاق ماده حقه جمع حقایق بازل بباء منقطه و زاء معجمه اشتر
نه ساله نر و ماده یکسانست جمع بوازل و بزل و بزال اسم فاعل
از بزول از باب نصر یعنی دندان نیش اشتر بر آمدن و باقی لغات
گفته شد القطعة التاسعة والعشرون بحر این قطعه و قطعه حمل و عقرب * بیت
در بیان اسامی بنی سبا * ای که درد تو راحت دل ماست * جان
بیمار را غم تو دواست * فاعلات مفاعلن فعلات * گوی بحر خفیف
و خوان در بیت * بیت اشعر و عمر و حمیر و کهلان * مر و انمار و عامله
ز سباست قصه سبا ابن یشجب بن یعرب بن قحطان در

قران مجید

قران مجید مذکور است شش نامهای هفت قبیله که از فرزندان
او بند نظم کرده اشعر بفتحتین شین معجمه و عین و راء مهملتین بوزن
افضل یعنی بسیار موی تن و موی گرد سم اسب را اشعر گویند
جمع اشاعر عمر بفتح و راء مهملتین بواو مینویسند برای فرق از عمر حمیر
بکسر حاء مهمله و سکون میم و فتح یاء تحتانیه و راء مهمله نام موضعی است
نیز کهلان بفتحتین کاف و هاء مر بضم میم و تشدید راء مهمله جد پنجم است گویند
انمار بفتح همزه و سکون نون و راء مهمله عامله بعین مهمله اسم فاعل
آمده از عمل از باب علم یعنی کار کردن در تهذیب گوید سبا زمینی است
در یمن و گفته اند شهری است در یمن و گفته اند قبیله ایست در یمن
و گفته اند نام عرب یمنیست و گفته اند نام مردی است و او را ده پسر
بوده ا کنده ۲ و اشعر ۳ و ازد ۴ و مرحج ۵ و انمار ۶ و حمیر ۷ و عامله ۸ و جزام ۹ و لخم
و غسان القطعة الثلثون بحر این قطعه و قطعه ضیا و نور یکی است و در
معرفت اختلاف فلزات است * زهی رخ تو رده طعنه بر مه ده
و چهار بر بوده چشم تو از جان بیقرار قرار * مفاعلن فعلات مفاعلن
فعلات * گوی مجتث و این قطعه را بکن تکرار * بیت زر و ی جسته
هفتاد و یکدرم سیماب * چل شش است زار زیر سی و هشت
شمار * ذهب صد است و سرب پنجه و نه آهن چل * برنج و مس چل و

پنج است و نقره پنجاه و چهار   بدانکه مقصود از این قطعه بیان فرق نسبت
میان زر اصلی و زری که از این فلزات میسازند بمقتضای علم کیمیا
از برای آنکه وزن هر یک از اینها با وزن زری که از آن سازند
یکی است پس بدانکه در ظرفی که از زر احمر صد درهم میشود و چهل و
شش درهم از روی هشتاد و یک درهم از سیماب و سی و شش
از ارزیز و پنجاه و نه از سرب و چهل از آهن و چهل و پنج از هر یک
برنج و مس پنجاه و چهار از نقره میشود و پس معلوم شد که از آن
چهل و شش درهم میشود درین ظرف نمیرود از ارزیز ساخته اند برین
قیاس **القطعة الحادیة والثلثون** بحر این قطعه و قطعهٔ چند کردن یکبیت ۞ اگه
شد خورشید رخسارت بخوبی رشک ماه ۞ و ز پناه سایهٔ زلف تو
مه را تکیه گاه ۞ فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ۞ خبر در بحر
رمل این قطعه را خوان گاه گاه بیت نه فلز مستوی الجرم را چون
اختلاف وزن دارد در بحر کمی اشباه زر لکن زیبق الم اشرف
دهن از ارزیز حل قصه بدان یکی شش و شنبه صفر ماه مقصود از این قطعه
تاکید وزن فلزات است که مذکور شد بجهة آنکه هر یک از حروف
تهجی موضوع است از برای عدد معین دارا احتمال تصحیف در پس

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰

ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ پس لکن صد باشد و داین
بدال مهمله پنجاه و نه باشد و الم هشتاد و یک و حل بجاء مهمله سی و شش
ذ بنون و دال مهمله پنجاه و چهار یکی بیا آلمن تحتانیتین چهل سه چهل و
پنج باء چهل و شش مراد از زیبق سیماب است و از فضه بکسر فا
و ضاد معجمه نقره و از شبه بفتحتین شین معجمه و با و بنقطه برنج و از
صفر بضم صاد مهمله روی **القطعة الثانیة والثلثون** یکان شمار ز ابجد
حروف تا حطی ۞ چنانکه از کلمن عشر عشر تا سعفص ۞ و لیکن از
قرشت تا ضظغ بود صد صد دال از حروف جمل شد بجمله متخلص
القطعة الثالثة والثلثون بحر این قطعه و قطعهٔ زر فرد درین یکبیت ۞ زهی از روی
بخوبی گل دهانت غنچهٔ خندان ۞ قدت سرو روان دل خط
ریحان باغ جان ۞ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ۞ بدان بحر
هزج این وزن خوش این قطعه را برخوان بیت کتف شانه
معی روده عضد بازو دبر اسافل ۞ زحمی و زبلی و نیز برغ و
بریان کتف بفتح کاف و کسر تاء فوقانیه و فا شانه بکسر کاف
و سکون تا و نیز آمده جمع اکتاف معی بکسر میم و فتح و سکون عین
مهمله روده و راه آب و رشیب جمع امعاء عضد بفتح عین مهمله
و ضم و کسر و سکون ضاد معجمه و دال مهمله و ضم عین و سکون ضاد

نیز آمده از مرفق تا کتف جمع اعضاد و بلغه اول بار را گویند پیر
در قطعه فرس گذشت زمجی بکسرتین زاء معجمه و میم و فتح جیم
مشدده زمجی بزاء معجمه بوزن زمجی پنج دنبه مرغ شواء بکسر شین
معجمه و مد بریان بجهة نظم مقصور آورده بیت جمم کری بکم لکلی عرج
بله گولی علیم و عالم و علام دانا اسی بزمان جمم بفتحتین صاد و میم
مهمله و میم کری بکم بفتحتین یا بنقطه و کاف لکلی عرج بعین و را
مهملتین و ضم لکلی بله بیا بنقطه گولی یعنی نادانی مجموع بوزن فرس
مصدر از باب علم یعنی کر شدن و گنگ و لنگ شدن و نادان
شدن عالم بعین مهمله یعنی دانا فاعل از باب علم یعنی دانستن
علیم و علام مبالغه عالم یعنی بنک دانا بجهة نظم همه را دانا گفته
اسی بفتح همزه بزمان یعنی اندر و هکین فعل از اسی از باب علم یعنی
اندوهگین شدن بیت سحاب و عارض و مزن و غمام ابر است و
ظل سایه جبار و ایل واه سمی و مدرار و مطر باران سحاب بفتح
سین و حاء مهملتین و با بنقطه ابر بعضی از شارحان ارنک کشیده
گفته اند واحد سحابه جمع سحایب و سحب عارض بعین و را مهملتین
و ضاد معجمه ابر سایه افکن و بیماری مردم و دو وال لگام بنشانه
اسب جمع عوارض و لشکر بزرگ و عرضه دهنده لشکر را نیز عارض

لبد

گویند جمع عراض اسم فاعل از عرض از باب ضرب یعنی عرض کردن
و فراپیش آمدن و آشکارا کردن و در دل ادان و بکله و بمعنیه آمدن
مزن بضم میم و سکون زای معجمه ابر سفید واحد مزنه غمام بفتح غین
معجمه ابری که تمام آفاق را بپوشد واحد غمامه جمع غمایم ظل بکسر ظاء
معجمه و تشدید لام سایه و ود جمع ظلال جبار بفتح حاء مهمله و مد باران
که زمین را زنده کند و شرم و فرج اشتر و فراخی سال جمع احیا و
واجه وابل بیا بنقطه باران سخت بزرگ قطره باریدن و سمی بفتح دال
و سکون سین مهمله باران سخت که در بهار آید منسوب بوسم از باب
ضرب یعنی داغ کردن زیرا که داغ و نشان می کند زمین را از گیاه
مدرار بکسر میم و دال و را ابس مهملات آب ریزان مفعال از
درار از باب نصر یعنی شیر و باران فرو گذاشتن مطر بفتحتین میم
و طاء و را مهملتین باران جمع امطار بیت ربیع اسم بهار است خریف
اسم خزان آنکه شتا و صیف ای شبهت زمستان است و تابستان
ربیع برآ و عین مهملتین و با بنقطه نزدیک عرب دو است ربیع الشهور
و آن دو ماه است بعد از صفر ربیع الاول و ربیع الثانی و ربیع الازمنه
و آن دو است اول زمانی است که در آن گیاه و شکوفه پیدا شود
و بهار عبارت از آنست جمع اربعا و اربعه و دوام زمانیست که در



آن میوه پیدا شود و باران آری د چهار یک چیزی و جوی خورد را ایز
ربیع گویند جمع اربعاء فعیل از ربع از باب فتح یعنی چهارم شدن و
چهار یک شدن و چهار تو کردن و باران آمدن خریف بخاء معجمه و راء
مهمله و فا بوزن ربیع خزان فصلیست که اختراف کنند دران یعنی میوه
از درخت باز کنند و باران و وقت را گویند شتاء بکسر شین و تاء
فوقانیه و مد زمستان جمع اشته و شتوه صیف بفتح صاد مهمله و سکون
یاء تحتانیه و فا تابستان و باران تابستان مصدر از باب ضرب
یعنی تابستان جای مقام کردن و باران تابستانی آمدن و خطا
شدن سبزیت عدو خصم دشمن وان خدا ر د خوف ترسیدن و ثاق
نکل بند امد حصین و سجن چه زندان عدو بعین و دال مهملتین و تشدید واو
دشمن جمع اعدا و اعداء بسیار عادی فعول بمعنی فاعل از عدوات
از باب نصر یعنی بیداد کردن و از حد درگذشتن خصم بفتح خاء
معجمه و سکون صاد مهمله دشمن واحد و جمع و مذکر و مؤنث دران
یکسان است گاه بر خصوم جمع کنند مصدر از باب ضرب یعنی غلبه
کردن بخصومت بر کسی و شاد شدن حذار بکسر حاء مهمله و ذال معجمه
و راء مهمله مصدر فعال خوف بفتح خاء معجمه و سکون واو و فا مصدر
از باب علم یعنی ترسیدن وثاق بفتح واو و ثاء مثلثه و قاف بند

نکل بکسر نون

نکل بکسر نون و سکون کاف بند که بر پای نهند و آهن لگام جمع انکال
حصین بحاء و صاد مهملتین جای استوار سجن بکسر سین و سکون جیم
زندان جمع اسجان و سجون بیت ای سرکش بطی کاهل طری تازه
جنی چیدن خزی رسوائی ناکس ضنی لاغر بهی تابان ابی بیاء بنقطه
فعیل بمعنی فاعل از اباء بفتح یعنی سر باز زدن از چیزی بطی بیاء بنقطه
و طاء مهمله فعیل بمعنی فاعل از بطوء از باب کرم یعنی درنگ شدن طری
بطاء و راء مهملتین فعیل بمعنی فاعل از طراوت از باب علم و کرم یعنی
تازه شدن جنی بجیم و نون فعیل بمعنی مفعول از جنی از باب ضرب یعنی
میوه از درخت باز کردن خزی بخاء و زاء معجمتین فعیل بمعنی مفعول از
خزو از باب نصر یعنی قهر کردن دنی بدال مهمله و نون فعیل بمعنی فاعل
از دنارة از باب فتح یعنی ناکس شدن ضنی بضاد معجمه و نون فعیل بمعنی
فاعل از ضنی از باب علم یعنی نزار شدن بهی بباء بنقطه فعیل بمعنی
فاعل از بهاء از باب علم و کرم یعنی زیبا شدن بیت سغب غرث و
طوی جوع مصدرها و لغت از وی یکی تغان دوم غرثان سیوم
طیان دگر جوعان سغب بفتحتین سین مهمله و غین معجمه و باء بنقطه
گرسنه شدن و گرسنگی طوی بفتحتین طاء مهمله و واو گرسنه شدن
و میان باریک شدن غرث بفتحتین غین معجمه و راء مهمله و ثاء مثلثه

گرسنه شدن و گرسنگی هر سه مصدر از باب علم جوع بالضم جیم و عین مهمله
گرسنه شدن مصدر از باب نصر مصدرها یعنی این چهار لفظ مصدر اند
و مصدر اینجا باین معنی که در کتب صرف مذکور است و معنی الفاظ
مذکوره درین بیت گرسنه بودن است و عبارت ناظم اگرچه تصریح
دال نیست برین معنی ولیکن غالبا اکتفا نموده بمقارنه بود جوع با دیگرها
چه ظاهر سوق ترادف الفاظ است و معنی مشهور سغبان لغت یست
مشتق از سغب و غرثان از غرث و طبان از طوی و جوعان از جوع
مجموع بفتح اول و سکون ثانی شخصی که گرسنه باشد و انکه در بعضی شرح
گفته اند که جوعان با فت نشده بلکه جیعان است غیر واقع است
چون در مهذب است بیت کلف عشق صلف لاف و سنه سال و
ابنین ناله حذر خاشع فزع خایف فلق هاب وجل ترسان کلف
بفتحتین کاف و لام و سکون فا عشق و شیفتگی و سرخی زردی
در رنگ که میان سرخی و سیاهی باشد مصدر از باب علم یعنی
شیفته شدن بچیزی و کار در بر گرفتن و سیاه فام شدن صلف
بفتحتین صاد مهمله و لام و فا مصدر از باب علم یعنی لاف زدن و
جای نا گرفتن زن در دل شوهر و نا باریدن ابر سنه بفتحتین سین
مهمله و نون سال جمع سنوات و سنه سال جمع سنون ابین بفتح

همزه و کسره نون اول مصدر از باب ضرب یعنی نالیدن بیمار حذر
بفتح حاء مهمله و کسره ذال معجمه و راء مهمله اسم فاعل از حذر از باب
علم یعنی حذر کردن خاشع بخاء و شین معجمتین و عین مهمله فاعل از
خشوع از باب فتح یعنی فروتنی کردن چون فروتنی از ترس باشد
ترسان گفته فزع بفتح فا و کسر زاء معجمه و عین مهمله فاعل از فزع
از باب علم یعنی ترسیدن و پناه گرفتن و عون کردن کسی را خایف
بخاء معجمه و فاء فاعل از خوف از باب علم یعنی ترسیدن فلق بفتح
قاف اول و کسر لام از فلق از باب علم یعنی بی آرام شدن و چون
بی آرامی لازمه ترس است ترسان گفته هاب بها و باء منقطع از هیبة
از باب علم یعنی ترسیدن و شکوه داشتن وجل بجیم بوزن فلق از وجل
از باب علم یعنی ترسیدن بیت تقی و متقی پرهیزگار عبقری نیکو بشن
سوهان کدر تیره حذر خیره سدر حیران تقی بتاء فوقانیه و قاف پرهیز
کار جمع اتقیا فعیل از وقایه بعد از لازم گردانیدن وقایه و تاء تقی
بدال است از واو در صحاح گوید تقی مشتق است از تقی اصلش اوتقی
واو بجهت کسره ما قبل یا باشد و یا با تا شد و در تا مدغم شد و چون بجهة
کثرة استعمال توهم کردند که از نفس کلمه است تخفیفش کردند اتقی شد
و چون در کلام عرب مثالی نداشت همزه را حذف کردند تقی شد بر وزن

فضی یعنی بعد از آن لتقی را از ان کرفته عبقری بفتح عین مهمله و سکون
باء بنقطه و فتح قاف و کسر رای مهمله و تشدید یاء تحتانیه نیکو و بساط
گرانمایه و مرد قوی و مهتر منسوب بعبقر که عرب را کمان است که از
زمین جنیانست و چیزی را که از کمال انایی و قوت و نیکی او تعجب
کنند بان نسبت کنند واحد و جمیع در آن یکسان است و مونث
عبقریه و گویند واحد عبقریه و جمع عباقری سفن بفتحتین سین مهمله
و فا چوب سای و پوست درشت ماهی که بر دسته کارد و شمشیر باشد
جمع سفون و اسفان کدر بفتح کاف و کسر دال و راء مهملتین آب تیره
فاعل از کدر و کدر و رقا از باب علم یعنی تیره شدن حذر بفتح خاء معجمه
و کسر دال و راء مهملتین خیره و فضول اسم فاعل از حذر از باب نصر
یعنی از کلمه باز ایستادن آهو و آن از خیرگی و فضولی است سدر
بفتح سین و کسر و فتح دال و راء مهملات حیران و کردان فاعل از سدر
از باب علم یعنی سرگشته شدن و سدر نامی است دریا را بیت و ید
میخ و صب رنج و الم درد و جوی سوزش اقط بسیو دوا دارد
و تیق بد خو میق گریان و تد بفتح واو و کسر تاء فوقانیه و دال مهمله
میخ جمع اوتاد و بلندی گوش از سوی روی نیز گویند و بسکون تا
مصدر از باب ضرب یعنی میخ زدن و صب بفتحتین بواو و صاد مهمله

دباء بنقطه

وباء بنقطه درد و بیماری جمع اوصاب مصدر از باب علم یعنی درد مند
و بیمار شدن الم بفتحتین درد مصدر از باب علم یعنی دردمند شدن
جوی بفتحتین جیم و واو سوزش و سختی مصدر از باب علم یعنی بیمار
شدن باطن اقط بفتح همزه و کسر قاف و طاء مهمله پنیر یعنی قروت
دواء ممدود بفتح دال مهمله دارو جمع ادویه بتیق بفتح تاء فوقانیه و کسر یاء
تحتانیه و قاف بد خو و خشم کین اسم فاعل از تارق مهموز العین از باب
علم یعنی سخت بد شدن و سخت خشم گرفتن میق بر وزن بتیق گریان
اسم فاعل از مارق از باب علم یعنی سخت بگریستن بیت خصر بارد و شیم
سرد و سخین گرم و حزین غمگین فرح شادی و کسر و راست جذلان
و فرح شادان خصر بفتح خاء معجمه و کسر صاد و راء مهملتین آب سرد
و مرد سرما یافته اسم فاعل از خصر از باب علم یعنی سرد شدن
بارد بباء بنقطه و راء و دال مهملتین آب سرد و باد که پیوسته جهد و
روز سرد اسم فاعل از برد و برت از باب نصر یعنی سرد شدن شیم
بفتح شین معجمه و کسر باء بنقطه آب سرد و در و رسرد اسم فاعل از شم
از باب علم یعنی سرد شدن سخین بسین مهمله و خاء معجمه آب گرم
فعیل بمعنی فاعل از سخونه از باب کرم و نصر یعنی گرم شدن حزین
بحاء مهمله و زاء معجمه فعیل بمعنی فاعل از حزن از باب علم یعنی اندوهگین

شدن فرح بفتحتین فا و را و حاء مهملتین مصدر از باب علم یعنی شاد شدن
سرور بسین و راء مهملات اسم مفعول از سرور و مسرت از باب نصر
یعنی شادمان شدن جذلان بفتح جیم و سکون ذال معجمه فعلان
بمعنی فاعل از جذل از باب علم یعنی شادمان شد فرح بوزن کتف
شادمان اسم فاعل از فرح مذکور ب صغر خوردی کبر پیری فلذ کان
سمج ناخوش ذنب و لعب بازی طلب جستن خرب ویران سمج بفتح سین
مهمله و کسر و سکون میم و جیم نازیبا و ناشیرین صفه از سماجه از باب
کرم یعنی نازیبا شدن و ناخوشی لازم او است جمع سماج ذنب بفتحتین
بفتحتین ذال معجمه و نون و باء منقطه ذنب است و اشتر و جز آن دنبال
چشم جمع اذناب ب شعار بخ و سنار رفعت جلا نفی و بکا گریه جنف
میل و خفر شرم و صلاح است و نحب فغان عنا ممدود بفتح عین مهمله
و نون رنج مصدر از باب علم یعنی رنجور شدن سنا ممدود بفتح
سین مهمله و نون رفعت و بلندی جلا بفتح جیم و مد مصدر از باب
نصر یعنی از خان و مان بیرون شدن و بیرون کردن بکا بضم با و قطعه
و مد و قصر مصدر از باب ضرب یعنی بگریستن و کسی را بگریستن غلبه
کردن و مراد از ممدود آواز با اشک و از مقصور بیرون آمدن
اشک جنف بفتح جیم و نون از باب علم یعنی جور و میل کردن

خفر بفتحتین

خفر بفتحتین خاء معجمه و فا و راء مهمله سختی و شرمگین شدن صیاح
بکسر صاد مهمله و یاء تحتانیه و حاء مهمله آواز و مصدر از باب ضرب
یعنی بانگ کردن صخب بفتحتین صاد مهمله و خاء معجمه و باء منقطه
بانگ کردن از باب علم ب عرین و غیل و غاب و غیضه ایک و شری
بیشه ء زبد کف سنی قحط و مطالبت و جراب انبان غ عرین بفتح
عین و کسر راء مهملتین بیشه شیر و گوشت غیل بکسر غین معجمه و
سکون یاء تحتانیه بیشه شیر جمع غیول غاب بغین معجمه و باء منقطه
بیشه شیر غیضه بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح ضاد معجمه
بیشه شیر جمع غیاض و اغیاض ایک بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه
درخت بسیار در هم رفته واحد ایکه و ایک بیشه شیر شری بفتحتین
بفتحتین شین معجمه و راء مهمله درخت حنظل گرسنه و باران و مال
فرد و راهیست در سلمی که در آن شیر بسیار باشد زبد بفتحتین زای
معجمه و باء منقطه و دال مهمله کف آب و کف شیر و غیر آن جمع ازباد
سنین و سنون آن بکسر سین مهمله سال سنه یعنی تنگ سال قوله تعالی
ولقد اخذنا آل فرعون بالسنین ای بالقحوط مطالبت بفتح میم و طاء
مهمله و قصر یعنی جمع امطا جراب بکسر جیم و راء مهمله و باء
منقطه انبان و از سر جاه تا آب جمع اجربه و جرب ب عمق جی

بعره زفات اشک و شکست الکمه کور زچو ماران زمه یعنی براجم بندها انکشتان
غمص بفتحتین غین معجمه و میم و صاد مهمله ژفک یعنی پلک چشم
وریخ کویند مصدر از باب علم یعنی ژفک شدن چشم و از باب علم
و ضرب یعنی ناسپاسی نعمت کردن و عیب و طعنه کردن کسی را عبره
بفتح عین مهمله و سکون با بنقطه و فتح راء مهمله اشک چشم جمع عبرات
مصدر از آن عبر از باب علم یعنی فرود آمدن اشک بعره بفتح با بنقطه
و سکون عین و راء مهملتین پشک اشتر و کوسفند و جز آن جمع بعر و ابعار
مصدر از آن بعر از باب فتح یعنی پشک افکندن الکمه بفتح الهمزه و سکون
کاف نابینای مادرزاد جمع کمه مؤنث کمها ماران براء مهمله زمه یعنی
جمع موار و آنچه نرم باشد از بدن اسم فاعل از مرون از باب
نصر یعنی نرم شدن براجم بفتح راء مهمله و با بنقطه و کسر جیم بندهای
انکشتان واحد برجم بفتحتین با و جیم بیت نتن کندیده و نکهت بخر بوی
دهان باشد معان است و دو فرکند بغل نجع آب منی دان نتن بوزن
دنا و فوقانیه کندیده فعیل از نتن از باب کرم یعنی کندیده شدن نکهت
بفتح نون و سکون کاف و فتح ها بوی دهان مصدر از باب فتح
یعنی بوی دمیدن از ناکواریدن بخر بفتحتین با بنقطه و خاء معجمه
و راء مهمله کنده دهن جمع انجار ضان بضم صاد مهمله و بنش کند

بغل دفر بفتح دال

بغل دفر بفتح دال مهمله و سکون فا و راء مهملتین کنده بغل و مطلق کنده و از
نا جهای دوای است و بجز که فا یافت نشد شاید بجهة نظم باشد نخع
بفتح نون و سکون خاء معجمه و عین مهمله مصدر از باب فتح یعنی بریدن
کلو تا نخاع و خالص کردن دوستی و نصیحت کردن بمعنی آب منی یافت
نشد بیت تنوفه مهمه فیفاء فلات و سبسب بیدا جو بد و دو بابات
دلوب و حزره سنکستان تنوفه بفتح تاء فوقانیه و ضم نون و فا بیابان
جمع تنایف مهمه بفتح و سکون هاء اول بیابان دور جمع مهامه
فیفاء ممدود و بیفا بهر مفتوحتین و سکون یاء تحتانیه بیابان که در آن
آب نباشد جمع فیافی فلات بفتح فا بیابان جمع فلا و فلوات سبسب
بفتحتین سینین مهملتین و سکون باء بنقطه اول بیابان دور
جمع سباسب بیداء بفتح باء بنقطه و سکون یاء تحتانیه و دال مهمله و
مد بیابان جمع بید بد بفتح باء بنقطه و سکون دال مهمله بیابان
و بادیه دو بفتح دال مهمله و تشدید واو بیابان لوب بضم لام
و سکون واو و باء بنقطه زمینی که پوشیده باشد از سنک سیاه
واحد لوبه حزره بفتح حاء و تشدید راء مهملتین سنکستان جمع حرات
و حرار و حرون و احرون القطعة الرابعة و الثلثون ای قطعه در بحر رجز مثمن
سالم است و آن مشتاب مستفعلن باشد ای ماه روی خرکهی دلی

دلبر شیرین ما کجاست خورشید رو یا زاشه ذکر لبت ورد زبان مستفعلن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن امیست تقطیع رجز برخوان چو بلبل زمان
بیت طور و جبل طود و علم کوه است حارس پاسبان طرم و عسل
اری و ضرب شهد است و مکان رایگان طور بضم طاء مهمله و
سکون واو و راء مهمله کوه و وحشی از مرغ و آدمی جبل بفتحتین جیم
و باء بنقطه کوه جمع جبال و اجبال طود بفتح طاء مهمله و سکون واو
و دال مهمله کوه بلند و بزرگ جمع اطواد علم بفتحتین عین مهمله
و لام کوه و علم جامه و نشان که در بیابان باشد و نشان لب و دی
جمع اعلام حارس بحاء و راء و سین مهملات پاسبان جمع حرس و
حراس اسم فاعل از حراسة از باب نصر یعنی پاسبانی کردن
و نگه داشتن طرم بکسر طاء و سکون راء مهملتین انگبین عسل
بفتحتین عین و سین مهملتین انگبین مصدر از باب نصر یعنی انگبین
در طعام کردن و شتاب رفتن اری بفتح همزه و سکون راء
مهمله انگبین مصدر از باب نصر یعنی انگبین کردن نخ و بار کردن
ستور و مانند آن و چیزی در بن دیگ بستن بهم و بهم بر آمدن ضرب
بفتحتین ضاد معجمه و راء مهمله و باء بنقطه انگبین سفید و سبز مکان
بفتح میم و تشدید جیم رایگان بیت میزان تراز و حمل بار و دو خر دار می بود

و بعضی

فلک سفینه جاریه کشتی شراعش بادبان میزان بزاء معجمه تراز و جمع
موازین در اصل موزان بوده بوزن مفعال از وزن از باب ضرب
یعنی سنجیدن بجهت کسره میم واو یا شد و کتابی که در آن اعمال خلایق
و عدل را نیز گویند و نام برجی است در آسمان حمل بکسر حاء مهمله
و سکون میم بار اشتر و باری که بر پشت نهند یا بر سر و کتاب جمع
احمال مصدر از باب نصر یعنی برداشتن بسر یا به پشت وقر بکسر
واو و سکون قاف و راء مهمله خروار جمع اوقار شتر در بار اشتر و
استعمال کنند فلک بضم فاء و سکون لام کشتی واحد و جمع و مذکر و مؤنث
در آن یکسان است سفینه بسین مهمله و فاء و نون کشتی جمع سفن و سفائن
فعیل بمعنی مفعول از سفن از باب ضرب یعنی تراشیدن جاریه بجیم و راء
مهمله کشتی روان و آفتاب و کنیزک جمع جاریات و جواری شراع
بکسر شین معجمه و راء و عین مهملتین بادبان کشتی جمع شرع و اشرعه
بیت لوح و سکاک و جو هوا ملآن پر و خالی تهی شامخ بلندی و قله
سر و معراج و سلم نردبان لوح بضم لام و سکون واو و حاء مهمله
سکاک بضم سین مهمله جو بفتح جیم و تشدید واو میان آسمان
و زمین جمع اجواء و جو نام شهری است نزدیک ملآن بفتح میم و
سکون لام و مد همزه ظرف پر فعلان از ملؤ از باب سوم و فتح یعنی

پر کردن فا ما قیاس فعلان بمعنی فاعل است پس ملآن کنند پر شده باشد
و بمعنی پر خالی بخاء معجمه تهی اسم فاعل از باب نصر یعنی تهی شدن
و بگذشتن و افسوس کردن شامخ بشین و خاء معجمتین کوه بلند جمع
شامخات و شوامخ اسم فاعل از شموخ از باب فتح یعنی بلند شدن قله
بضم قاف و تشدید لام سر کوه و سر مردم و سبوی بزرگ و بلندی
هر چیز جمع قلل و قلال معراج بکسر میم و سکون عین و راء مهملتین
و جیم نردبان جمع معارج و معاریج اسم آلت از عروج از باب نصر
یعنی ببالا بر شدن سلم بضم سین مهمله و تشدید لام مفتوحه نردبان
جمع سلالم و سلالیم بیت جسم و جسد شخص و طلل حوبا جثمان بدن ذات
هستی کون بودن روح نفس و مهجه جان جسم بکسر جیم و سکون سین
مهمله تن چیزی جمع اجسام و جسوم جسد بفتحتین جیم و سین و دال
مهملتین تن مردم جمع اجساد و جسود شخص بفتح شین و سکون خاء
معجمتین و صاد مهمله کالبد تن مردم و جز آن که از دور بنماید جمع
اشخاص و شخوص و اشخص طلل بفتحتین طاء مهمله و لام اول کالبد و نشان
سرای که مانده باشد از پس ویرانی جمع اطلال و طلول حوباء
بفتح حاء مهمله و سکون واو و باء بنقطه و مد تن جمع حوباوات
جثمان بضم جیم و سکون ثاء مثلثه با سین مهمله کالبد تن بدن بفتحتین

باء بنقطه و دال مهمله تن مردم و تنه و زره کوتاه و بز کوهی پیر جمع
ابدان ذات بذال معجمه هستی و خداوند و جانب کون بفتح کاف
و سکون واو مصدر از باب نصر یعنی بودن روح بضم راء مهمله و
سکون واو و حاء مهمله جان و زندگانی پس مرگ و فراخی رحمت
جمع ارواح و قرآن و جبرئیل و عیسی را نیز روح گویند و نام فرشته
ایست که بایستد یک صف برابر فرشتگان نفس بفتح نون
و سکون فا و سین مهمله جان و تن مردم و غیر آن مهجه بضم میم
و سکون ها و فتح جیم جان و خون و گویند خون دل بیت سنور و
قط خیطل و هر است گربه کلب سگ برغوث کیک و نمل و ذره
مورچه عالم جهان سنور بکسر سین مهمله و فتح نون مشدده و
سکون واو و راء مهمله گربه و استخوان حلق اسب جمع سنانیر و
مهتر را نیز گویند قط بکسر قاف و تشدید طاء مهمله گربه نر جمع
قطاط خیطل بفتح خاء معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح طاء مهمله گربه
جمع خیاطل هر بکسر ها و تشدید راء مهمله گربه ماده جمع هرر
و هرره کلب بفتح کاف و سکون لام و باء بنقطه سگ جمع اکلب
و کلاب و کلیب و کلالب مؤنث کلبه و کلب میخ شمشیر و تورک
آتش و دوالی که در میان ادیم گیرند وقت دوختن و چوب که

دیوار کذارند و میخ که سقا مشک در او آویزد و درخت خار را و رود دیوانگی
راکویند و نام ستاره است و خط میان پشت اسپ و نام قبیله ایست
نیز برغوث بضم باء بنقطه و سکون راء مهمله و ضم غین معجمه و سکون
واو و ثاء مثلثه کیک جمع براغیث نمل بفتح نون و سکون میم مور جمع
جمع نمال واحد نمله ذره بفتح ذال معجمه و تشدید راء مهمله مور خورد
جمع ذر عالم بعین مهمله و فتح لام این جهان و هر آفریده که در وی است
جمع عالمون و عوالم و اهل یکزمانه و هر جنس را از مخلوقات عالم
کویند بیت قلت کمی راحت خوشی شرت بدی ملک شهی سودد
سری جدت نوی کظت پری ریبت کمان قلت بکسر قاف و لام
مشدده اندک شدن مصدر از باب ضرب راحت براء و حاء
مهملتین آسانی و کف دست جمع راح و راحات مصدر از باب
نصر یعنی شدن شرت بکسر شین معجمه و راء مهمله مصدر از باب نصر
و علم یعنی بد شدن ملک بضم میم و سکون لام مصدر از باب نصر
یعنی پادشاه شدن و تا یافت نشد سودد بضم سین و فتح دال
اول مهملتین مصدر از باب نصر یعنی مهتر شدن و سر شدن جدت
بکسر جیم و فتح دال مشدده مهمله مصدر از باب ضرب یعنی نو شدن
کظت بکسر کاف و فتح ظاء معجمه مشدده پری معده ریبت بکسر راء مهمله

وسکون با

وسکون یاء تحتانیه و فتح باء بنقطه کمان و غیبت مصدر از باب ضرب
یعنی بکمان افکندن بیت لادغ کزان بالغ رسان آکل خوران رائع
چران طایر پران ماضی بران جاری روان ساعی دوان لادغ بدال مهمله
و غین معجمه فاعل از لدغ از باب فتح یعنی گزیدن مار و کژدم بالغ بباء
بنقطه و غین معجمه فاعل از بلوغ از باب نصر یعنی رسیدن آکل فاعل
از اکل از باب فتح یعنی بخوردن رائع براء مهمله و تاء فوقانیه و عین مهمله
فاعل از رتع از باب فتح یعنی چرا کرده طایر بطاء و راء مهملتین فاعل از طیر
و طیران از باب ضرب یعنی پریدن و شتافتن ماضی بضاد معجمه فاعل
از مضو از باب نصر یعنی نکذشتن و بریدن لازم است بدان سبب
بران کفته جاری بجیم و راء مهمله فاعل از جری از باب ضرب یعنی
رفتن ساعی بسین و عین مهملتین فاعل از سعی از باب فتح یعنی در
شتافتن و کار کردن و از سعایه هم از این باب یعنی غمزه کردن
و عاملی ذکواة کردن بیت جمع و فریق و قوم و فرقه و امت و عشر فئة
طالق بله سکوی کله جمه کله راعی شبان جمع بفتح جیم و سکون میم
و عین مهمله همه و کرده مصدر از باب فتح یعنی کرد کردن جمع جموع
و جمع خرما و قل و مزدلفه را کویند مصدر از باب فتح یعنی کرد کردن
فریق بفتح فا و کسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و قاف کروه آدمیان



جمع افراق پس فرقا قوم بفتح قاف و سکون واو جمع اقوام پس
اقاوم فرقه بکسر فا و سکون را مهمله و قاف گروه و میان کمتر از
فریق جمع فرق است بضم همزه و فتح میم مشدده گروه و دین
و امام و بالای مردم و هنگام جمع امم و مادر را نیز گویند
معشر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه و را مهمله گروه و مانند
جمع معاشر فیه بکسر فا و یای تحتانیه با همزه و ها گروه جمع فیوه طالق
بطا مهمله و قاف فاعل از طلاق از باب نصر و کرم یعنی رها شده
زن از عقد و نکاح و بله و سر گذاردن سکو بفتح شین معجمه و
سکون کاف و فتح واو گله کردن از باب نصر جمس بفتح ها و سکون جیم
گله اشتر که از چهل زیاده باشد جمع هجوم هجمة الصیف گرما و تابستان
هجمة الشتاء سختی سرما و زمستان راعی براء و عین مهمله شبان
جمع رعاء و رعاة و رعیان اسم فاعل از رعی از باب فتح یعنی چرانیدن
و چریدن و نگاه داشتن حقیقی و ضلالت گمراهی بغض و عداوت
دشمنی ... جهت قرآن بی تبیان بیان آیت نشان غی بفتح
غین معجمه و تشدید یای تحتانیه بیراه شدن و هلاک شدن و ضایع شدن
ضلالت بفتح ضاد معجمه بیراه شدن و هلاک شدن و ضایع شدن
هر دو مصدر از باب ضرب بغض بضم با و نقطه و سکون غین و ضاد

معجمتین دشمنی و دشمن داشتن از باب کرم عداوت بفتح عین و دال
مهملتین دشمنی بلغا بکسر تای فوقانیه و سکون لام و قاف برابر مصدر
از باب علم یعنی دیدن قرآن بضم قاف و سکون را مهمله کلامی
که حق سبحانه و تعالی بحضرت مصطفی فرستاد و نبی فارسی و
نماز را قرآن گویند تبیان بکسر تای فوقانیه و سکون یای نقطه و
یای تحتانیه مصدر از باب ضرب یعنی هویدا شدن آیت تمد همزه
نشان و حرفهای قرآن جمع آی و آیا و آیات اصل او یه
القطعه الخامسه در بحر مضارع اخرب مکفوف مثمن است و آن دو بار مفعول
فاعلات مفاعیل فاعلات باشد ای سیمبر که هست دلت همچو
خاره سخت جان در هوای لعل تو خون بسته لخت لخت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات ابن بحر دان مضارع و
خوان ای سعید بخت بیت میزاب ناودان و ندی نم شجر درخت
چون ملجا پناه و ملک شه سریر تخت میزاب بکسر میم و سکون
یای تحتانیه و زای معجمه و بای نقطه ناودان جمع مازیب ندی
بفتحتین نون و دال مهمله نم جمع اندی و اندیه و دور رفتن آواز
و غایت و سخاوت و باران و تری گیاه را ندی گویند شجر
بفتحتین شین معجمه و جیم و را مهمله درخت و نبات تنه دار جمع

بفتحتین قاف وثاء مثلثه ودال مهمله خیار بادرنگ جمع اقثاد دبآ
بفتح دال مهمله وتشدید باء منقطه وبمد وگویند بتخفیف وقصر کدو و
گویند کدوی تر واحد دباءه قرع بفتح قاف وسکون راء وعین
مهملتین کدو وگویند درخت کدو وشیخ کدوی ترکهٔ مصدار از باب
فتح یعنی کوفتن ومقهور کردن وقرعه زدن وتمام شراب
که در انا باشد آشامیدن شدید بفتح شین معجمه ودالین مهملتین
سخت وبقوه جمع اشدا فعیل از شدا از باب نصر یعنی استوار
بستن وحمله کردن ودویدن وقوی کردن ودرو زدو بر آمدن
بیت قثاء خیار وسلق چغندر جزر گزر نعاع بود سبت واثاث و
متاع رخت قثاء بکسر قاف وثاء مثلثه مخففه وگویند مشدده
ومد خیار سلق بکسر سین مهمله وسکون لام وقاف چغندر و
جزر بفتحتین جیم وزاء معجمه وراء مهمله وکسر جیم نیز آمده گزر یعنی
زردک وگوسفند فربه وگوشت دود خورده واحد جزره نعاع
بنونین مفتوحتین وسکون عین مهمله اولی بودنه اثاث
بفتح همزه وثائین مثلثتین کالای خانه ومال از اشتر وگوسفند
وغیر ان واحد اثاثه متاع بفتح میم وتاء فوقانیه وعین مهمله
کالای خانه ومنفعت وبرخورداری جمع امتعه ص فرح زنا نزا

شجرات ج اشجار واحد شجره ملجأ بضم میم وجیم پناه گاه اسم مکان از التجا
یعنی پشت باز نهادن ملک بفتح میم وکسر لام مقصور مالک یا ملیک
پادشاه جمع ملوک واملاک وملاک وملکاء سریر بفتح سین وراء مهملتین بوزن فعیل تخت جمع اسره وسرر وجای جمع شدن آدمی
وقرارگاه را سریر گویند بیت کل جمیع وقاطبه وتشدید لام همه
جمیع بفتح جیم وعین مهمله ویاء تحتانیه همه وقبیله گرد آمده وسپاه
فعیل از جمع از باب فتح یعنی جمع کردن قاطبه بقاف وطاء مهمله
وباء منقطه همه جمله بضم جیم وسکون میم همه جمیع جمل شطر
بفتح شین معجمه وسکون طا وراء مهملتین نیمه وناجهت ودو یک
پستان جمع اشطر مصدر از باب نصر یعنی بد و نیم کردن وبدو
نیم از پستان اشتر دوشیدن و یکی گذاشتن و بگذشتن چنانکه گوئی بتو
مینگرد و بدیگری نصف بکسر نون وسکون صاد مهمله وفا نیمه
ووادر جمع انصاف جزء بضم جیم وسکون زاء معجمه لخت وپاره
از چیزی جمع اجزاء بیت فجل سداب وثوم وقند سیر و بادر
دباکدو وقرع تره وشدید سخت فجل بفتح فا وسکون جیم یا تحتانیه
وفتح جیم سداب داروی است دشتی و بوستانی باشد ثوم
بضم ثاء مثلثه وسکون واو سیر و بضم ثاء مدة یعنی سیر وگندم قند
بغلطین

جمله دران آمده شطرات و نصیف
نیمه جزءات وبعض لخت
کل الضم ج

متاع گویند بیت خدعه فریب و صبر شکیب و جمال زیب ؛ زی و
لباس کسوت و چون جد و حظ بخت ؛ خدعه بضم خاء معجمه
و سکون دال و عین مهملتین مکر و فریب صبر بفتح صاد مهمله
و سکون باء منقطه شکیبائی کردن و باز داشتن و حبس کردن
جمال بفتح جیم نیکوئی مصدر از باب کرم یعنی نیکوئی کردن
زیب فارسی قومی است زی بکسر زاء معجمه و تشدید یاء
انچه در پوشند و نشان اصل زی لباس بکسر لام و باء منقطه
و سین مهمله انچه در پوشند جمع لبس و هر یک از زن و شوهر
لباس دیگری گویند و لباس تقوی حیا کسوت بکسر کاف و
سکون سین مهمله انچه در پوشند جمع کسی بجهة شهرت کسوه
را الفقیر داشته جد بفتح جیم و تشدید دال مهمله بخت و بزرگی
و توانگری و پدر پدر و پدر مادر را نیز گویند جمع جدود و
اجداد او مصدر از باب نصر یعنی بریدن و نیک بخت شدن
و کوشش کردن از باب ضرب یعنی بزرگ شدن در چشم کسی
حظ بفتح حاء مهمله و تشدید ظاء معجمه بخت و بهره جمع حظوظ
و حظاظ و احظ مصدر از باب علم یعنی بهره مند شدن بیت
ماه شب چهارده بدر است و خرمنش هاله است سایه فی بود

و ماه تابر

فیخت ؛ بدر بفتح باء منقطه و سکون دال و راء مهملتین ماه شب چهار
ده جمع بدور بجهة انکه ماه در شب چهارده مبادرت میکند یعنی
پیشی میگیرد بر آفتاب در طلوع و گویند در غروب بدر گویندش و
بدر چاهیست میان مکه و مدینه و گویند موضعیست و گویند نام بیت
و غلام تمام در جوانی هاله خرمن سرای ماه و نام زنیست فی
بفتح فاء و سکون یاء تحتانیه و همزه سایه پس زوال و غنیمت جمع
افیاء و فیوء مصدر از باب ضرب یعنی باز گشتن فیخت بفتح فاء و
سکون خاء معجمه و تاء فوقانیه ماهتاب این بیت از ملحقات است
القطعة السادسة والثلثون بحر این قطعه و قطعه من و عن بکمیت ؛ ای خطت
رشک مشک تاتاری ؛ میل بحر خفیف اگر داری ؛ فعلات مفاعلن
فعلات ؛ گوی چون بلبلان گلزاری بیت سکر مستی و صحو هشیا
ری دعوان و مظاهرت یاری ؛ سکر بضم سین مهمله و سکون کاف
و راء مهمله مست اسم فاعل از سکر مصدر از باب علم یعنی
مست شدن و سخت خشم گرفتن صحو بفتح صاد و سکون حاء
مهملتین هشیاری و روز بی میغ مصدر از باب نصر یعنی
از مستی بهوش آمدن و برهنه شدن آسمان نصر بفتح نون
و سکون صاد و راء مهملتین یاری کردن و باران باریدن

از باب نصر عون بفتح عین و سکون واو یار و یاری دهنده ج اعوان
جمع اعوان و عوین مصدر از باب نصر یعنی که بانو شدن
زن مظاهرت بظاء معجمه و رای مهمله باکسی هم پشت شدن
و دو جامه باهم پوشیدن و از زن ظهار کردن مصدر مفاعله
بیت مبرم و متقن و متین محکم مظلم و داج و مدلهم تاری مبرم
بیای بنقطه و رای مهمله و سه تو کردن ریسمان و مبرم رسن دو تو و سه تو
جولاهه را گویند محکم اسم مفعول از ابرام یعنی محکم کردن و ملول
کردن و دلتنگ گردانیدن و نوعیست از جامه و جامه‌ئی که
ریسمانش دو تافته باشد متقن بتاء فوقانیه و قاف اسم مفعول
از اتقان یعنی کاری محکم کردن متین بتاء فوقانیه فعیل بمعنی
فاعل از متانه از باب کرم یعنی محکم و استوار شدن مظلم بظاء
معجمه اسم فاعل از اظلام یعنی تاریک شدن داج بدال مهمله و جیم
اسم فاعل از دجو از باب نصر یعنی تاریک شدن شب مدلهم
بدال مهمله سخت سیاه و تاریک اسم فاعل از ادلهام یعنی
سخت تاریک شدن بیت وهن و وهی است و نی سستی لیک
ذل ذلت هوان و هون خواری وهن بفتح واو و سکون
ها سستی و پاره از شب مصدر از باب علم و ضرب یعنی سست

دکر ادهان

و سست گردانیدن وهی بفتح واو و سکون ها سست شدن و
دریده و پوسیده شدن از باب ضرب ونی بفتح واو و سکون
نون سست شدن از باب ضرب ذل بضم ذال معجمه و تشدید لام
و ذلت بکسر ذال معجمه و تشدید لام خواری مصدر از باب
ضرب یعنی خوار شدن هوان بفتح ها و هون بضم ها خواری
و خوار شدن از باب نصر بیت ابتهال و ضراعت است و خضوع
استکانت تضرع و زاری فی ابتهال بیای بنقطه مصدر افتعال یعنی
بزاری دعا کردن ضراعت بفتح ضاد معجمه و را و عین مهملتین
و خضوع بفتحتین ضاد معجمه و را و عین مهملتین فروتنی کردن از باب
علم و خضوع سست را گویند استکانت بسین مهمله مصدر
استفعال یعنی فروتنی کردن و تن بدادن تضرع بضاد
معجمه و را و عین مهملتین مصدر تفعل یعنی زاری کردن بیت قسم و
حلفه و یمین سوگند ذمی و اهل ذمه زنهاری قسم بفتحتین قاف
و سین مهمله سوگند جمع اقسام حلفه بفتح حاء مهمله و سکون لام
و فا ها یافت نشد ظاهراً شیخ فعله داشته او را از برای مره
از حلف بکسر لام مصدر از باب ضرب یعنی سوگند خوردن
یمین بفتح یای تحتانیه و کسر میم سوگند و دست راست و سوی

دست راست و قوه و داد و اول روز جمیع ایمان وجاه و مرتبه
نیک را نیز یمین گویند ذمی بکسر ذال معجمه و کسر میم و یاء مشدده
نیز منسوب بذمه که زینهار است و اهل ذمه بکسر ذال معجمه یعنی
زینهاری یعنی کافری که از مسلمان زینهار خواسته باشد حب
یاس درمان و قنوط نومیدی چون تعطل بطالة بیکاری یاس
بفتح یاء تحتانیه و سکون همزه و سین مهمله نومیدی و نومید شدن
از باب علم حرمان بکسر حاء و سکون راء مهملتین بی روزی و
بی روزی کردن از باب ضرب قنوط بضمتین قاف و نون و
طاء مهمله نومیدی و نومید شدن از باب علم و نصر و ضرب
تعطل بعین و طاء مهملتین مصدر از باب تفعل یعنی بیکار شدن
و بی زیور شدن بطالة بفتح باء منقوطه و طاء مهمله بیکار شدن
و باطل شدن و دلیر شدن از باب نصر حت قردکیی قضاعه سنگ
آبی حرفه پیشه جزا سزاواری قرد بکسر قاف و سکون راء و دال
مهملتین کپی یعنی بوزینه جمع اقرده و قرده و کسر و د قضاعه
بضم قاف و ضاد معجمه و عین مهمله ماده سگ آبی و نام قبیله است
حرفه بکسر حاء و سکون راء مهملتین و فاء پیشه جمع حرف حری بفتحتین
حاء و راء مهملتین و قصر سزاوار نیز جمع نکنند جزا تحتین

جم درا

جم و زاء معجمه و مد خوانده اند یعنی پاداش نیکی و بدی چنانچه سزاوار
باشد مصدر از باب ضرب یعنی پاداش دادن و غلبه کردن
و بی نیاز کردن حب ضرب جلد است عصو و هر و زدن ترکی او ما ر
و هندوی یاری ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون راء مهمله و باء منقوطه
گرته و مردم سبک گوشت و گوشت پستان اشتر و باران سبک
جمع اضراب مصدر از باب ضرب یعنی زدن و رفتن و پدید کردن
و گشنی گرفتن اشتر و جستن رگ و رشیدن جراحت از درد و رسیان
کلاوه کردن و شبنم آمدن و صفت کردن و دست کسی از مال او
کوتاه کردن و دوختن جامه جلد بفتح جیم و سکون لام و دال مهمله مصدر
از باب ضرب یعنی بتازیانه زدن و تگرگ آمدن و پوست اشتر باز
کردن و دروغ گفتن و خرما بن را که صبر کند از آب جلد گویند جمع
جلاد عصو بفتح عین و سکون صاد مهملتین بعصا زدن و بستن جراحت
از باب نصر هر و بفتح ها و سکون راء مهمله زدن بهراوه یعنی بعصا
از باب نصر او زماق براء مهمله و قاف لغطیت ترکی یعنی زد
ماری بکسر راء مهمله لغطیت هندی یعنی زدن حب جزیه سرگزیه طنغه لو حب
قذف در مست و شتم دست خار خ جزیه بجیم و زاء معجمه جزیه است
که در اسلام مقرر کرده اند که از هر یک یهودان سر شمار میگیرند تا

محفوظ باشند ظنفر بفتح طاء مهمله و سکون نون و فا قذف بفتح قاف
و سکون ذال معجمه فحش کسی نمودن مصدر از باب ضرب یعنی فحش
گفتن رمی بفتح راء مهمله و سکون میم انداختن مصدر از رمی از باب
ضرب شتم بفتح شین معجمه و سکون تاء فوقانیه خواری مصدر از شتم
از باب ضرب سب بفتح سین مهمله و باء بنقطه مشدده خواری و خوار
شدن بیت عرف خوشبوی و عرف نیکوی مسک مشک و براءة
بزاری عرف بفتح عین و راء مهملتین چیز خوشبوی مصدر از عرف
از باب ضرب یعنی خوشبوی شدن عرف بضم عین و راء مهملتین
نیکوئی مصدر از عرف از باب نصر یعنی نیکو بودن مسک بکسر میم
و سکون سین مهمله مشک که از نافه بهم میرسد مصدر از مسک
از باب ضرب براءة بفتح با و راء مهمله بیزار شدن مصدر از باب
فتح القطعة السابعة والثلثون بجز این قطعه و قطعه زفر در دین بکیث زهی
دل برده از کل لاالریب برغائی نشده دیوانه ز بحر لغت
عقل سودائی مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل بخوان این قطعه
در بحر هزج این نور بینائی حد و وقوف و حدس و شعر و فقه و
علم و فهم دانائی غمار دخلقه انبوهی حده چون وحده تنهائی
وقوف تضمین بواو و قاف و فا مصدر از باب ضرب یعنی باز

باز ایستادن و بمعنی دانائی یافت نشد ظاهر التفسیر لازم است
چون توقف ایستادن در چیزی مستلزم دانستن است حدس
بفتح حا و سکون دال و سین مهملات مصدر از باب ضرب یعنی
برای خود سخن گفتن و آن از دانا نیست و بی دلیل در زمین رفتن
و بخوابیدن اشتر و پای بر چیزی نهادن و تیر انداختن شعر بکسر
شین معجمه و سکون عین و راء مهملتین دانستن و شعر گفتن از باب نصر
فقه بکسر فا و سکون قاف دریافتن علم بکسر عین مهمله و سکون
لام دانستن فهم بفتح فا و سکون ها دریافتن هر سه مصدر از
باب علم غمار بضم غین معجمه و راء مهمله انبوهی حلقه بفتح حاء مهمله
و سکون فا انبوهی و کثرت حده بکسر حا و دال مهملتین وحده بفتح
واو و سکون حاء مهمله تنها شدن و یگانه شدن مصدر از باب
ضرب بیت عسار و مسکنت چون بوس و فقر و عیله در دشتی فجاء هم
و مکائیل لیلها قیلوله پراینی فی عسار بفتح عین و سین و راء مهملات
در بیشتر کتب لغه یافت نشد فاما در کتب فقه باین معنی مستعمل است
مسکنت بفتح میم و سکون سین مهمله بیچارگی بوس بضم باء
بنقطه و سکون همزه و سین مهمله سخت حال شدن مصدر
از باب علم فقر بفتح فا و سکون قاف و راء مهمله درویشی جمع

مفاقر مصدر از باب ضرب یعنی پشت مهره شکستن و اشتر بمهار
رام کردن عیلس بفتح عین مهمله و سکون یاء تحتانیه درد و شی محا تیم
باف نشد مکابیل بفتح میم بما نهاد واحد مکیال بمعنی کیل یعنی پیمانه
فیلوله بفتح فا و سکون یاء تحتانیه ضعیف رای شدن مصدر از باب
ضرب و خواب بعد از نماز پسین را فیلوله گویند و آن سبب جنون
و پیرای است بیت رطب خرما و قنوان خوشه عرجان چوب آن
خوشه نخل و لینه خرما بن جو سلا سنج خرما بی رطب بضم را و فتح
طا مهملتین و با بنقطه خرما تازه قنوان بکسر قاف و سکون نون
خوشه خرما عرجان بضم عین و سکون را مهملتین و جیم چوب خوشه
خرما نخیل بفتح نون و کسر خاء معجمه و سکون یاء تحتانیه بوزن
فعیل درخت خرما لینه بکسر لام و سکون یاء تحتانیه و نون درخت خرما
خرما بن مشهور است سلا بضم سین مهمله و تشدید لام سنجی که از چوب
خرما تراشیده باشد بیت جنین است و ولد بچه چو نسل و نجل زه زاد
چو کهلان مرد و موی است و شباب شب برنایی جنین بفتح جیم
و دو نون و سکون یاء تحتانیه بچه که در شکم مادر باشد ولد بفتح واو
و لام و دال مهمله بچه که مولود شده باشد نسل بفتح نون و سکون
سین مهمله و نجل بفتح نون و سکون جیم بچه که از پری راست گرد

باشد از اینجهت

باشد از اینجهت زه زاده میگویند کهلان بفتح کاف و سکون ها
کسی که عمرش از چهل گذشته باشد شباب بفتح شین معجمه و با بین
بنقطتین شب بفتح شین معجمه و با بنقطه جوانی و برنایی را گویند
بیت قبس یکپاره آتش دان و کانون است آتش دان هبوط است
و صبب پستی صعود و امت بالایی قبس بفتح قاف و با
بنقطه و سین مهمله یکپاره از آتش را گویند کانون مردگران جای
آتشدان آهن پاره و پهن را گویند هبوط بفتح ها و با بنقطه و طا
مهمله پستی یعنی زمینی که نشیب باشد صبب بفتح صاد مهمله و با بین
بنقطتین نیز همین معنی دارد صعود بفتح صاد و عین و دال مهملات
زمین بلند و اشتری که بچه بیفکند و بچه دیگری را شیر دهد و نام کوهست
درد و رنج امت بفتح همزه و سکون میم و تاء فوقانیه بمعنی بلندی
بیت تره ضغن و ضغینه احنه و حقد و حنق کینه قسیم و غاره نافه طاقت
و قدرت توانایی تره بکسر تاء فوقانیه و راء مهمله کینه جمع ترات
مصدر از باب ضرب یعنی کینه ور کردن ضغن بکسر ضاد و سکون
غین معجمتین کینه جمع اضغان مصدر از باب علم یعنی کینه ور شدن
ضغینه بفتح ضاد و کسر غین معجمتین جمع ضغاین احنه بکسر همزه
و سکون حاء مهمله و نون کینه جمع احن مصدر از باب علم یعنی کینه

کرفتن حقد بکسر حاء مهمله وسکون قاف ودال مهمله کینه جمع احقاد و
حنق بفتحتین حاء مهمله وسکون نون وقاف کینه جمع حناق مصدر از باب
علم یعنی کینه کرفتن قسیم بفتح قاف وکسر سین مهمله وسکون یاء
تحتانیه بو یدان ومعنی نافه یافت نشد ظاهر الجهة آنکه نافه بوی
دان است قسیم کفته فاره بفا وراء مهمله نافه مشک طاقت بطاء
مهمله وقاف توانائی وبکشاخ ریحان قدرت بضم قاف وسکون
دال وراء مهملتین توانائی مصدر از باب علم ونصر یعنی توانا
شدن بیت الا نعمت ضرر زحمت بلا هم نعمت او زحمت پنهان
دلکن عطا پوشش فضیحت فضح رسوائی آلا بکسر وفتح همزه وفتح
لام نعمت ونیکوئی جمع آلاء ضرر بفتحتین ضاد معجمه وراء مهمله
اولی تنکی ضد نفع مصدر از باب نصر یعنی کزند کردن زحمت در
عربی است بمعنی انبوهی که تنکی وکزند است معجم شده در لازم انبو
که تنکی وکزند است بلاء بفتح باء بنقطه ومد آزمایش نیکی وبدی
جمع بلایا مصدر از باب نصر یعنی عطا دادن ظاهر اشیخ از نعمت
نیکی خواسته واز زحمت بدی واز آزمایش را کذاشته در مهذب کوید
بلا آزمایش وعطا کنان بکسر کاف ونون پوشش جمع اکنه
کن بکسر کاف وتشدید نون ستر وپوشش وسوراخ کوه جمع اکنان

عطاء بکسر عین

عطاء بکسر غین معجمه وطاء مهمله پوشش وبادسر دیک وسر تنور وجز آن
جمع اغطیه فضیحت بفا وضاد معجمه وحاء مهمله بوزن طبیعت رسوائی و
رسوا کردن وپدید آمدن عیب فضح بفتح فا وسکون ضاد معجمه وحاء مهمله
بدو معنی اخر هر دو مصدر از باب القطاعة آلتی سیوم این قطعه در بحر مضارع
اخرب مثمن محذوف است وآن دو بار مفعول فاعلات مفعول فاعلات
باشد از مشک تر رقم زده بر صفحهٔ قمر جست از رخ ولبت دل بیمار
کاشکر مفعول فاعلات مفعول فاعلات بحر مضارع آمده این بحر
جون کهر شد از زمیل وشفره محذی نشکرده وان ذکر پولاد انیث
شد سن انکاف کفشکر ازمیل بکسر همزه وسکون زاء معجمه وکسر میم
یعنی نشکرده یعنی کهن کارد کوسفند کش کوینده جمع ازامیل شفره
بفتح شین معجمه وسکون فا وراء مهمله کارد بزرک ونیزه وبتری کارد
وشمشیر وجز آن وجمع شفرات واشفار محذی بکسر میم وسکون
حاء مهمله وفتح ذال معجمه نشکرده جمع محاذی اسم آلت از حذو از
باب نصر یعنی نعلین برابر کردن ذکر بفتحتین ذال معجمه وکاف وراء
مهمله پولاد وشمشیر پولاد میان نرم آهن وعورت مردم را کویند
جمع ذکور ومذاکیر ونرینه از هر جنس جمع ذکور وذکورات وذکران
وذکاره انیث بفتح همزه وسکون یاء وکسر نون وثاء مثلثه نرم

وکسر نون ج

وثلثون

آهن جمع اناث وانث اسکاف بکسر همزه وسکون سین مهمله
کفشگر جمع اساکفه و هر صانع را اسکاف گویند حب خنزیر خوک و
رجس نجس هلب کاسموی ف سخین وقفش کفش وثنا چون با جر خنزیر
بکسر خاء معجمه وسکون نون وکسر زای معجمه وسکون یاء تحتانیه وراء مهمله
خوک نر درشش کردن خزیره خوک ماده جمع خنازیر رجس بکسر راء
مهمله وسکون جیم وسین مهمله پلیدی وعذاب وعقاب
وغضب هلب بضم هاء وسکون لام وباء منقطه کاسموی واحد هلبه
وموی دنباله اسب را نیز گویند جمع اهلاب هلبة الزمان سختی روزگار
تسخین بفتح تاء فوقانیه وسکون سین مهمله وکسر خاء معجمه مصدر تفعیل
یعنی گرم کردن و بمعنی کفش یافت نشد اما تساخین موزها را گویند
و واحد ندارد و بعضی گفته اند که واحد تسخان است قفش بفتح
قاف وسکون فاء وشین معجمه کفش لغظیست معرب نثا بفتحتین
نون وثاء مثلثه وقصر چیزی که از کسی دهند بخیر یا به شر مصدر از باب
نصر یعنی آشکار کردن خبر نبار بفتح نون وباء منقطه خبر جمع انبار مصدر
بسکون باء از باب فتح یعنی پا کالاها بندان واز جای بجای شدن
وبرآمدن حب سکرست وفرج وحرکس وکین اندرون وقیل
دهانش وقهبلس حرزب واتریز سکر بفتح شین معجمه وسکون کاف

معنی موی دنباله

خوک که بدان کفش وموزه بدرزند

وراء مهمله

وراء مهمله عورت زن فرج بفتح فاء وسکون راء مهمله وجیم عورت
زن و مرد وشکاف کوه وجاها هم جمع فروج وفرج مصدر از باب
نصر و ضرب یعنی باز بردن اندوه و بگشادن وشکافتن حر بکسر
حاء وراء مهملتین فرج زن اصلش حرح جمع احراح وحرون وگویند
براد شده کین بفتح کاف وسکون یاء تحتانیه گوشت اندرون
فرج زن مانند چه خواره جمع کیون مهبل بفتح میم وسکون هاء وکسر باء
منقطه جای بچه در رحم مادر وشیخ دهان فرج گفته قهبلس بفتح
قاف وسکون هاء وفتح باء منقطه وکسر لام وسین مهمله زرنب
بضم زاء معجمه وتشدید باء منقطه زابر بفتح همزه وسکون یاء تحتانیه
وراء مهمله نرد باشمادل جمع ابور وابات حب خصیه ست خایه
عانه زهار است وسره ناف ثغره مغاک سینه ورماعه تارک سر
خصیه بضم خاء معجمه وسکون صاد مهمله خایه جمع خصی عانه بعین
مهمله ونون موی زهار جمع عانات وکلاله گوره خر جمع عول وعانه
نام ولایت برکنار آب فرات سره بضم سین وراء مهملتین
ناف جمع سرر وسرات وسرة الوادی میان رود ثغره بضم ثاء
مثلثه وسکون غین معجمه وراء مهمله گو بر سینه جمع ثغر رماعه بفتح
راء مهمله وتشدید میم وعین مهمله آنجا که بجهد از پیش سر و در بر مردم

راکویند حت کابوس ران سکاچه وضاغوطه پندلان جاثوم هم
مند دوهتاک پرده درهم کابوس بضم با بنقطه وسین مهمله ضاغوط
بضاد و عین معجمتین وطاء مهمله در کتب لغة بجای عین با بنقطه است
پندلان بفتح نون وسکون یاء تحتانیه و فتح دال مهمله جاثوم بجیم وضم
ثاء مثلثه جمع جواثیم مجموع انکه مردم را فرو گیرد دو دیو سرک گویند
سکاچه زبان قومی است منددِ بنون و دالین مهملتین اسم فاعل از
منددیه یعنی کسی را بیدی معروف کردن و پرده او دریدن وا و
از بلند برداشتن هتاک بتاء فوقانیه مبالغه هاتک اسم فاعل از
هتک از باب ضرب یعنی پرده دریدن حت منهاج و منهج و جدد
و قصد راه راست ورد و شریعت و عطن و مورد آب خورش
منهاج بکسر میم و سکون نون و جیم منهج بفتح میم و سکون نون
و فتح ها راه فراخ جمع اول مناهج و جمع دوم مناهج جدد بفتحتین
جیم و دال مهمله اول زمین هموار نرم و راه که دران درستی
باشد جمع اجداد قصد بفتح قاف و سکون صاد و دال مهملتین
میان زیاده و کم و جانب و عدل یعنی داد مصدر از باب ضرب
یعنی آهنگ کردن و داد کردن و میانجی زیستن و شکستن چوب
و راه راست گفته ظاهرا باعتبار آنکه میان زیاده و کم است

ورد بکسر واو

ورد بکسر واو و سکون را و دال مهملتین آبخور و گروه روی با آب نهاده
و روز نوبت تب و خبر و گویند قرائت ورد ای جزوی مصدر
از باب ضرب یعنی با آب آمدن و تب باز آمدن شریعت بفتح شین معجمه
و کسر را و عین مهملتین آبخور و راه دین جمع شرائع عطن
بفتحتین عین و طاء مهملتین جای خفتن اشتر نزدیک آب با آب خورد
جمع اعطان مورد بفتح میم و کسر را و دال مهملتین راه آب جمع
موارد حت زق خیک و نحی مشک و جو فره عصام بند شن مشک
کهنه باشد و صرام جرم گر زق بکسر زاء معجمه و تشدید قاف خیک
و جز آن جمع زقاق و ازقاق نحی بکسر نون و سکون حاء مهمله مشک
روغن جمع انحاء قرب بکسر قاف و سکون راء مهمله و با بنقطه مشک
جمع قرب و قربان عصام بکسر عین و صاد مهملتین بند مشک جمع اعصام
و عصم شن بفتح شین معجمه و تشدید نون مشک کهنه جمع شنان و
شن نیز مصدر از باب نصر یعنی ریختن بعنف غارت کردن صرام
بفتح صاد و تشدید راء مهملتین جرم گر و جرم فروش و مبالغه صارم از
صرم از باب ضرب یعنی از کسی بریدن و بار درخت بریدن حت
فدان ماد و مسفه چیکت همچو سرخ مسحات بیل و ممسحه مالهٔ قلیع بر
فدان بفتح فاء و تشدید دال مهمله در صحاح گوید آلت الثورین للحرث

در مهذب گوید آلت برزگر و گویند آن گاو که بروی کشت کنند و در
منهاج گوید چوبیست که یک سر آن بر میان ببندند و سر دیگر بر جمع وطاء
امراد از آلت الثور بن است جمع فدادین بتخفیف منسفه بکسر میم
و سکون نون و فتح سین مهمله و فا چیست و آلت پاک کردن جمع مناسف
اسم آلت از نسف از باب ضرب یعنی رامیدن و پاک کردن بکسر
نون و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله چوبیست که بر گردن گاو بندند
و علم جامه و بافه جامه جمع انیار و نیران و نیر نورد را گویند و آن
چوبیست که جولاهان جامه در آن پیچند وقت بافتن مسحات بکسر میم
و سکون سین و حاء مهملتین بیل اسم آلت از سحی از باب فتح یعنی بیل
از زمین بر کندن جمع مساحی ممسحه بکسر میم اول و فتحتین سین
و حاء مهملتین ماله و ماله جولاه را گویند اسم آلت از مسح از باب فتح
یعنی مالیدن فلع بکسر فا و فتح لام و عین مهمله تبری است بزرگ که
آهن را بآن میبرند و میکند از نددوم با دست مسواة بحجر منقله زراع
مر کلنگ باشد شرف زبر دا اکاره برزگر مسواة بکسر میم و
سکون سین مهمله چیزی که بآن زمین راست کنند اسم آلت از سوی
از باب علم یعنی برابر کردن منقله بکسر میم و سکون نون و فتحتین
قاف و لام کرز اسم آلت از نقل از باب نصر یعنی فا وا بردن

بفتح میم

بفتح میم و تشدید راء مهمله کلنگ و بیل جمع مرور و رسن را نیز گویند
جمع مرار شرف بفتح شین معجمه و ضم راء مهمله مشدده و سکون واو
و فا زبر و تخفیف راء بجهة نظم است اکاره بفتح همزه و تشدید کاف
و راء مهمله برزگر جمع اکر این شش بیت از ملحقات القطعة الاربعون
این قطعه در بحر مضارع اخرب مثمن مقصور است و ارکان وی
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات باشد ای جان من ز ناوک
چشم تو گشته ریش بر دل محنت ز بلای غم تو بیش مفعول
فاعلات مفاعیل فاعلات این بحر شد مضارع و سازش تو در د
خویش بیت عقرب چو کژدم است و حمه زهر آن ابره نیش جعبه جفیر و
وفضه همچون کنانه کیش عقرب بفتح عین مهمله و سکون قاف
و فتح راء مهمله و باء منقوطه کژدم و بار دم عقربه کژدم ماده و دوال
ترازو و بند دوال نعلین بر پشت پای جمع هر دو عقارب و عقرب
نام برجیست در آسمان حمه بضم حاء مهمله زهر کژدم ابره بکسر همزه
و سکون باء منقوطه و راء مهمله سوزن و نیش کژدم و تیزی آن ابر جمع
ابر جعبه بفتح جیم و سکون عین مهمله و باء منقوطه تیردان جمع جعاب
جفیر بجیم و فا و راء مهمله بوزن قبیل تیردان بزرگ جمع جفایر و وفضه
بفتح واو و سکون فا و ضاد معجمه تیردان خالی جمع وفاض و فاض

کنانه بکسر کاف و نون تیردان جمع کنائن و کنانه نیز نام پدر قبیله ایست
و کبش فارسی قوچ بیت اعصار گرد باد چو نکبا و شمال باد جنوب
دبور و صبا پس و پیش اعصار بکسر همزه و سکون عین و صاد
و راء مهملات گردباد جمع اعاصیر نکبا بفتح نون و سکون کاف
و باء منقوطه و مد بادی که برخلاف چهار باد معروف باشد و ان چهارند
اول نکبا که از میان صبا و شمال اید و اورا صابیه گویند و نکبا گویند
سیوم نکبا که از میان شمال و دبور آید و او را جربیا گویند و ان سرد است
چهارم نکبا که از میان جنوب و دبور آید وازرا سیف گویند و ان
گرم است شمال بفتح شین معجمه باد دست راست کسی که روی
او بقبله و پشت در شرق باشد جمع شمالات و شمایل جنوب بفتح جیم
و ضم نون و باء منقوطه باد دست چپ او جنب و جنائب صبا بفتح صاد
مهمله و باء منقوطه باد پس پشت و جمع اصباء دبور بفتح دال مهمله و ضم
باء منقوطه و راء مهمله باد پیش روی او جمع دبور و دبر بیت صدع و حمی
و فؤاد و کباد است درد سر و دل و جگر و جرح و قرح ریش حمی بضم
حاء مهمله و فتح میم مشدده تب جمع حمیات مصدر حمی از باب علم
یعنی گرم شدن صداع بضم صاد و دال و عین مهملات درد سر مصدر
مصدر صدع از باب فتح یعنی شکافتن و بدو نیم کردن کله کو

فؤاد

فؤاد بضم فا و همزه و دال مهمله دل و درد دل یافت جمع افئده
مصدر فاد از باب فتح یعنی بر دل کسی زدن کباد بضم کاف و باء
منقوطه و دال مهمله درد جگر مصدر کبد از باب ضرب یعنی بر جگر کسی
زدن جرح بضم جیم و سکون را و حاء مهملتین ریش جمع جروح
مصدر او جرح از باب فتح یعنی خسته کردن و مثل آن در قرح
بفتح قاف و سکون را و حاء مهملتین ریش جمع قروح مصدر
از باب فتح یعنی خسته کردن بیت ظهر است پشت و بطن شکم
فرو پستین الیه نعامه دنبه شترمرغ و نجره مثل ظهر بفتح ظاء معجمه
و سکون ها و راء مهمله پشت در پای بارکش و سوی کوتاه تر از پر مرغ
و راه دشت جمع اظهر و ظهور و ظهران و زمین بلند را ظهر گویند ظهر
البلد بیرون شهر بطن بفتح باء منقوطه و سکون طاء مهمله شکم و قبله
جمع بطون و سوی دراز تر از پر مرغ جمع بطنان و زمین نشیب را
گویند بطن البلد اندرون شهر فرو بفتح فا و سکون راء مهمله پوستین
جمع فراء الیه بفتح همزه و سکون لام و فتح یاء تحتانیه دنبه و گوشت
نشستگاه و گوشت بن انگشت ابهام یعنی انگشت ابهام نعامه
بفتح نون و عین مهمله واحد نعام یعنی شتر مرغ و نعامه شاه
دیواری که بر دو سوی چاه بود و چوب میان چرخ که بر دو دیوار

سرجاه نهند و نشان که در پایان باء در کعبت در پای و انچه در زیر قدم
باشد جمع نعایم و نعامه نیز نام اسب است و لقب مردیست نعجه بفتح نون
و سکون عین مهمله و جیم ماده میش و ماده گاو دشتی جمع نعاج بیت
انجل فراخ چشم و جو اکحل سیاه پلک اشهل چه میش چشم شمر خون
قرابه خویش انجل بفتح همزه و سکون نون و جیم فراخ چشم بوزن
افعل از نجل از باب ضرب اکحل بفتح همزه و سکون کاف و حاء
مهمله سیاه مژگان اشهل بفتح همزه و سکون شین معجمه و ها میش چشم
این هر سه لفظ بوزن افعل از باب ضرب و نصر و فتح قرابه بفتح
قاف و راء مهمله خویش انچه بقومی نزدیک باشد بیت حانوت
چون دکان شد و حلتیت انگوژه باشد اغرا سرشتم و شرط دبقی
سریشم حانوت بحاء مهمله و ضم نون و تاء فوقانیه دکان جمع حوانیت
حلتیت بکسر حاء مهمله و سکون لام و کسر تاء فوقانیه اولی و سکون
یاء تحتانیه انگوژه صمغیست غرا بفتح غین معجمه و راء مهمله و الف مقصوره
و با کسر غین و الف ممدوده سرشتم ماهی مصدر غرو از باب
نصر یعنی سرشتم بر چیزی زدن شرط بفتح تاء مثلثه و سکون راء
و طاء مهملتین سریشم جمع سروط دبق بکسر دال مهمله و سکون باء
بنقطه و قاف سریشم که صحاح گوید چیزیست چسبان که بان مرغ را صید کنند

دطا

دطا بفتح یا بجهت نظم است این دو بیت از ملحقات است **القطعة الحادیة والاربعون**
این قطعه و قطعه چند کردن بیست ای بکرد صف زده خوبان
جور انتظره هیچ ابجم بسته گرد ماه تابان دایره فاعلات
فاعلات فاعلات فاعلات است این بحر رمل خوش خوان
بصوت حنجره بیت شمع موم و زلیف بهرج ناسره جید سره شادن
خشف غزال در شا آهو بره شمع بفتح شین معجمه و سکون میم
و عین مهمله موم جمع شموع زلیف بفتح زاء معجمه و سکون یاء
تحتانیه و فا درهم ناسره مصدر از باب علم و ضرب یعنی ناسره
شدن سیم و خرامیدن بهرج بفتح باء بنقطه و سکون ها و فتح راء
مهمله و جیم معرب نابهره و باطل از هر چیز جید بفتح جیم و کسر یاء
تحتانیه مشدد و دال مهمله نیک و سره جمع جیاد و جیاید شادن بفتح
شین معجمه و دال مهمله آهو بره جمع شوادن فاعل از شدون از باب
نصر یعنی بی نیاز شدن آهو بره از مادر خشف بکسر خاء و سکون
شین معجمتین بچه آهو بره که قوت گرفته باشد غزال بفتح غین و زاء
معجمتین آهو بره که در حرکت آمده باشد مؤنث غزاله جمع غزلان
رشا بفتحتین راء مهمله و شین معجمه و همزه آهو بره که برفتن در
آمده باشد جمع ارشاء بیت ثقبه سوراخ است و مجلل اس و سرم گرد

گلستان تا شکست کلوب ابر و منشار اره ثقبه بضم ثاء مثلثه و سکون قاف
و باء منقطه سوراخ و گویند سوراخ مته و مایه آتش جمع ثقب مصدر
از باب نصر یعنی سوراخ کردن و ثقوب یعنی افروخته شدن آتش
و جز آن منجل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم داس و نیزه فراخ جراحت
جمع مناجل اسم آلت از نجل از باب نصر یعنی پوست باز کردن و نیزه
زدن و بیرون آوردن بیرم بفتح باء منقطه و سکون یاء تحتانیه و
فتح راء مهمله در منهاج تیر بزرگ گفته و در مهذب عمود آهنین و در صحاح
بیرم النجار و شیخ گرد بر گفته زیرا که گرد مهر و گلستان بفتح کاف و سکون
لام و فتح باء منقطه و ناء فوقانیه ابر و تا شده و پارسی قومیت کلوب
بفتح کاف و ضم لام مشدده و باء منقطه ابر در مهذب انگشت سوز
گفته جمع الکلالیب مده منشار بکسر میم و سکون نون و شین معجمه و
راء مهمله اره جمع مناشیر بیت شیخ و فانی و بعض اهتم و هرم هر سه پیر زال
خیربون شهله عجوز دردبیس شهبره شیخ بفتح شین معجمه و سکون
یاء تحتانیه و خاء معجمه گذشت در قطعه ثمر میوه فانی بفاء و نون نیست
شونده و ناپاینده جمع فانون اسم فاعل فنی از باب علم یعنی
نیست شدن و پیر را جهة نزدیکی بفنا فانی گویند بعض گفتن اهتم یا بحیانه
و فا انکه بغایت پیری رسیده باشد اهتم بکسر ها و تشدید میم سخت پیر جمع هتم

دهمی

دهمی فاعل از هرم از باب علم یعنی سخت پیر شدن خیربون بفتح
خاء مهمله و سکون یاء تحتانیه و فتح زاء معجمه و ضم باء منقطه زال یعنی
زن پیر شهله بفتح شین معجمه و سکون ها زن سخت پیر عجوز بفتح
عین مهمله و ضم جیم و زاء معجمه زن پیر و گاو پیر و سر بام و جمعه
جمع عجایز و عجوز نیز نام رکیست و می را گویند فعول بمعنی مفعول
از عجز از باب نصر یعنی پیر شدن زن دردبیس بفتح دال و سکون
راء و فتح دال دیگر مهملات و کسر باء منقطه و سکون یاء تحتانیه و سین مهمله
زن پیر و مرد پیر و سختی شهبره بفتح شین معجمه و سکون ها و فتح باء
منقطه و راء مهمله زن سخت پیر بیت عُلُو بالا سُفل پستی ذیل دامن
قصر کوشک شرفه حذم و میان و اساس اصل است و شرفه کنگره علو بکسر
و ضم عین مهمله و سکون لام و تخفیف واو بالا مصدر از علو
بفتحتین و تشدید واو از باب نصر یعنی بلند شدن و غالب گشتن و
بزرگی و برتری شدن و بزرگوار شدن سفل بکسر و ضم سین مهمله
و سکون فاء پستی مصدر سفاله از باب نصر و کرم یعنی سفله شدن
و دون شدن ذیل بفتح ذال معجمه و سکون یاء تحتانیه دامن جامه
جمع اذیال و ذیول مصدر از باب ضرب یعنی دامن در زمین
کشیدن و خرامیدن قصر بفتح قاف و سکون صاد و راء مهملتین

وراء مهملتین کوشک و وقت نماز دیگر جمع قصور مصدر از باب نصر
یعنی باز داشتن و شکستن و برگردانیدن کسی زدن و نزدیک آمدن و
کم کردن نماز و پرده فرو گذاشتن و چیزی بر کسی فرو داشتن و کوتاه کردن
جامه و شستن جذام بکسر و فتح ضم و سکون ذال معجمه اصل چیزی
و بن دندان و کونه درخت و بفتح جیم مصدر از باب ضرب یعنی بریدن
بنیان بضم باء منقطه و سکون نون و یاء تحتانیه بنیاد دیوار جمع ابنیه مصدر
از باب ضرب یعنی بنا کردن و زن بردن و چون بنا سقف بر دیوار
اصل گفته اساس بفتح همزه و سینین بنیاد و اصل بنا جمع اساس
و اسس شرفه بضم شین معجمه و سکون راء مهمله و فا کنگره جمع شرف
و مال برگزیده و شرفه گویند فعله است در اصل از شرف از باب
کرم یعنی بزرگوار شدن ب مقدم العین بیت ماقی موق و موق و
ماق و ماق و کنج چشم و موخر بن دنبال ها زل مسخره مقدم العین بضم
میم و سکون قاف و دال مهمله ماقی بفتح میم و سکون همزه یا الف و
کسر قاف و تخفیف یاء جمع ماقی و اماق و ماقی موق بضم میم و سکون
واو یا همزه و قاف جمع اماق و آماق ماق بالف با سکون همزه و قاف
مجموع گوشه چشم از سوی بینی و موق نوا و آنچه بر بالای موزه پوشند
بجهت دفع سرما و احمق و بی عقل را گویند مصدر از باب نصر یعنی بجز و

وموق پس بند را

وموق بپس بند را گویند جمع امواق موخر بضم میم و سکون واو و خاء
معجمه و راء مهمله گوشه چشم از سوی گوش هازل بزاء معجمه اسم
فاعل از هزل از باب ضرب یعنی سخن گفتن بیهوده و لی حقیقة مسخره را
بجهت بیهوده گفتن هازل گویند ب جوز گوز و لوز بادام است و عجه خاگینه
ریزه چون سرطراط است پالوده مسمن پرورده جوز بفتح جیم و سکون
واو و زاء معجمه معرب گوز واحد جوزه جمع جوزات مصدر از باب
نصر راندن ستور جوز الشیء میانه چیزی و جوزا گوسفند میان سفید
جمع اجواز و جوزا نیز نام برجیست در آسمان لوز بفتح لام و سکون
واو و زاء معجمه بادام واحد لوزه عجه بضم عین مهمله و تشدید جیم
خاگینه و بعضی از شارحان بفتح تصحیح کرده اند و ظاهر نیست جمع عجج
سرطراط بکسرتین سین و راء اولی و سکون طاء اولی مهملات
پالوده مسمن بضم میم و سین مهمله پرواری و فربه اسم مفعول
از تسمین یعنی فربه کردن القطعة الثانیة والاربعون بحر این قطعه و قطعه
عقرب چو گزدم است یکبیت ای برده مهر از مه روی تو مشعله
کیت تا بروی تو گردد مقابله مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
بحر مضارع است خوش نغلغله ب خارج بردن جمع خرج ر حلوفه
صلصله داخل در دل طبق نه و صناست مشغله خارج بخاء معجمه

وراء مهمله وجیم بردن چیزی و بیرون شونده اسم فاعل از خروج از باب نصر
وضرب یعنی بیرون آمدن جَمَد بفتح جیم و فتح سکون میم و دال مهمله مصدر
از باب نصر یعنی یخ بستن آب و بتحریک جمع جامد آمده همچون خدم و خادم
زحلوقه بضم زاء معجمه و سکون حاء مهمله وضم لام و قاف نشان خزیدن
کودکان از بالای پشته بیابان جمع زحالف و زحالیف و گویند
جای سراب لیسو مصدر از آن زحلفه یعنی در گردانیدن حجله فارسی
قوم است داخل بدال مهمله وخاء معجمه درون چیزی و در آینده اسم فاعل
از دخول از باب نصر یعنی در آمدن طَبَق بفتحتین طاء مهمله و باء منقطه
وقاف طبق و نه طبق آسمان و گروه مردمان و کلهٔ ملخ و باران عام
و سنگ پشت و سر دیگ و استخوان تنک که در میان مهرهای پشت
باشد جمع طباق و اطباق و پشتر شب و بیشتر روز و حال را نیز طبق
گویند ضوضا بفتحتین ضاد بن معجمتین مشغله یعنی آواز مردمان با همدیگر و
ضوضا مصدر فعلله یعنی بانگ کردن بیت دابوغه خر بزآمد و بطیخ هرگه
چون کعک کاک و قرص کلیچه لباقله دابوغه بدال مهمله وضم باء منقطه
و سکون واو و غین معجمه هندبانه خربزه فارسی قوم است بطیخ بکسر
باء منقطه و طاء مهمله مشدده و سکون یاء تحتانیه و خاء معجمه خربزه کعک
بفتح کاف و سکون عین مهمله نان کاک واحد کعکه قرص بضم قاف و سکون
راء وصاد

راء و صاد مهملتین کلیچه واحد قرصه جمع اقراص و قرصه مصدر قرص از باب
نصر زواله نشاندن و بچنگال گرفتن لبا بکسر لام و فتح باء منقطه و
همزه فله یعنی اول شیر مصدر لبوا از باب فتح یعنی کسی را فله دادن بیت
زبک و فله دوشیدن بیت قنفذ چو خارپشت و سلحفات سنگ پشت
ضب سوسمار و ضفدع جغز و دلق دله قنفذ بضم قاف و سکون نون و
ضم و فتح فاء و ذال معجمه خارپشت جمع قنافذ مؤنث قنفذه سلحفات بضم
سین مهمله و فتح لام و سکون حاء مهمله و فاء و تاء تانیث کشف باده جمع
سلاحف مذکر سلحفا ضب بفتح ضاد معجمه و تشدید باء منقطه سوسمار
و شکوفه خرما و کینه جمع زباب و ورم سبل اشتر و در دلب که از آن جمع
آید و کشادگی بغل و بسیاری گوشت و فربهی را ضب گویند ضیبی سوسمار
ماده مصدر از باب نصر یعنی دوشیدن اشتر از باب علم یعنی بسیار شدن
سوسمار ضفدع بکسر ضاد معجمه و سکون فاء و فتح و کسر دال و عین مهملتین
جغز مکال و استخوان اندرون سم اسب جمع ضفادع ضفدعه مکل باد
دلق بفتحتین دال مهمله و لام و قاف معرب دله بیت جبهه چکاد و معرق
و فرق و طاع مغز نام الدماغ جای جمجمه کله جبهه بفتح جیم و سکون باء
منقطه چکاد یعنی پیشانی اسب جمع جباه و گروه مردم و خواری و
مهتر را جبهه گویند و نام منزلیست از منازل ماه و آن چهار ستاره است

دار اجبهة الاسد گویند مصدر جبه از باب فتح یعنی پیشانی زدن و
کسی را برشتی از کار باز داشتن مفرق بفتح میم و سکون فا و کسر و
فتح راء مهمله و قاف فرق یعنی میان سر که جای شدن موی است و
کشه سر گویند و سر دو راه را نیز مفرق گویند جمع مفارق اسم مکان
از فرق از باب نصر یعنی جدا کردن میان دو چیز دماغ بکسر دال مهمله
و غین معجمه مغز سر جمع ادمغه ام الدماغ بضم همزه و تشدید میم و کسر دال
مهمله و غین معجمه جای مغز سر جمجمه بضمتین جیمین و سکون میم اول کاسه
سر و قدح چوبین و عود سوز و جایی که در سورستان کنده باشند
جمع جماجم بیت طلق و مخاض در درزه و غیل شیر حمل آدره و غوش و شری
و جدری لفظ ابله طلق بفتح طاء مهمله و سکون لام و قاف درد زاد
و نام دار و بیت یوم طلق روزی نه گرم و نه سرد و طلق الیدین کشاده
دست و جه طلق روی کشاده لسان طلق زبان روان مخاض بفتح
میم و خاء و ضاد معجمتین درد زادن اشتران آبستن و مصدر میمی اسم
زمان و مکان از خوض از باب نصر یعنی در آب شدن و شوریدن آب را
و در کاری شروع کردن غیل بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانیه شیر که
زن آبستن دهد و ساعد فربه و آبی که بر روی زمین رود ادره بضم همزه
و سکون دال و راء مهملتین غور یعنی باد خایه شری بفتحتین شین معجمه و راء

مهمله و فتح ابله

مهمله و قصر آبله و سر خچه و در اصطلاح ... بسیار شبیه در زمین ... جدری بضم جیم
و فتح دال و کسر راء مهملتین و تشدید یاء تحتانیه آبله لفظ بفتح نون و سکون
فا و طاء مهمله آبله دست واحد نفطه بیت ضع آن بچه که آخر طمث
بود علوق متن آنکه باز گونه باید قابله ضع بضم واو و سکون همزه
معجمه و علین مهمله در آخر یا کی بار گرفتن زن و گویند در حال حیض بار
گرفتن زن مصدر از باب فتح علوق بضمتین عین مهمله و لام آبستن
شدن زن و خون بسته شدن مصدر از باب علم متن بفتح یاء تحتانیه
و سکون تاء فوقانیه بچه که نگونسار زاید قابله بقاف و باء منقوطه دایه
که بچه بر گیرد بیت مطبوخ بحته مغرفه کفگیر و فور جوش اثفیه دیگ پایه
طنجیر پاتیله مطبوخ بطاء مهمله و باء منقطه و خاء معجمه چیز پخته اسم مفعول از
طبخ از باب نصر یعنی پختن مغرفه بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح راء
مهمله و فا کفگیر جمع مغارف اسم آلت از غرف از باب ضرب یعنی چیزی
بکفگیر بر آوردن و آب برداشتن بدست و پوست خورد دادن و بریدن
فور بفتح فا و سکون واو و راء مهمله جوشیدن دیگ و مانند آن مصدر
از باب نصر یعنی خشم اثفیه بضم و کسر همزه و سکون ثاء مثلثه و کسر فا
و تشدید یاء تحتانیه دیگ پایه جمع اثافی طنجیر بکسر طاء مهمله و سکون
نون و کسر جیم و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله پاتیله یعنی هر کاره جمع

طناجیر ب مشط است شانه دلق کهنه شانه عصا مرط و گلیم بود و از بعین چله
مشط بضم میم و سکون شین معجمه و طاء مهمله شانه جمع امشاط مصدر از آن
مشط بفتح میم از باب نصر یعنی شانه کردن موی مشط القدم استخوان
پای مشط الکتف استخوان شانه و مشط نام گیاهیست دلق بفتح دال مهمله
و سکون لام و قاف شمشیر از غلاف کشیدن مصدر از باب نصر
بمعنی کهنه بافته نشد فاما مشهور است منساة بکسر میم و سکون نون
و فتح سین مهمله و همزه عصا جمع مناسی اسم آله از نسوء از باب فتح یعنی
راندن عصا مرط بکسر میم و سکون راء و طاء مهملتین گلیم از ابریشم یا
از قز در مهذب گوید نوعیست از جادر و گویند گلیم چهار سو جمع امراط
و مروط کساء بکسر کاف و سین مهمله و مد گلیم جمع اکسیه اصل کساو واو
بعد از الف بهمزه شد فعال است بمعنی مفعول از کسوة از باب نصر یعنی
جامه در کسی پوشیدن اربعین بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح باء
بنقطه و عین مهمله عدد چهل را گویند اما در عرف چله را گویند یعنی چهل روز
که کسی در خلوت بعبادت و ذکر مشغول باشد ب سطر است و زبر
رقم خط و صفحه کتابت تنقیش و بحث کافتن و فحص مسئله سطر بفتح
سین و سکون طاء و راء مهملات خط جمع سطور و اسطار و اسطره پس
اساطیر و بسکون طاء مصدر از باب نصر یعنی نوشتن و باز زدن و جا

پراستن

پراستن مصدر از باب ضرب و عقل را زبر گویند رقم بفتح راء مهمله و
سکون قاف نوشتن مصدر از باب نصر و ضرب استاز خامه سفر بکسر
سین مهمله و سکون فاء و راء مهمله کتاب نامه جمع اسفار بفتح سین مصدر
از باب ضرب یعنی نوشتن تنقیش بتاء فوقانیه و فاء و تاء فوقانیه و شین معجمه
مصدر تفعیل و اثر واهیدن و کافتن عبارت از آن است بحث بفتح باء
بنقطه و سکون حاء مهمله و ثاء مثلثه باز جستن مصدر از باب فتح فحص
بفتح فاء و سکون حاء و صاد مهملتین نکث و اثر و اهیدن مصدر از باب
فتح مسلح بفتح میم و سکون سین مهمله مصدر میمی از باب فتح یعنی [illegible]
و خواستن و ظاهر اکافتن معنی این چهار لفظ است ب منحات زند
باشد و منقار اسکنه منقب مته شترک چوب دد ام و فتح بله منحات
بکسر میم و سکون نون و حاء مهمله و تاء فوقانیه رنده جمع مناحت اسم
آله از نحت از باب نصر یعنی تراشیدن منقار بکسر میم و سکون نون
و قاف و راء مهمله اشکنه و چنگ مرغ جمع مناقیر اسم آله از نقر
از باب نصر یعنی چوب برکندن و دانه برچیدن مرغ و بوق زدن
و طنبور زدن و آواز کردن اسب را بر وجهی که زبان بکام چسپد
منقب بکسر میم و سکون ثاء مثلثه و فتح قاف و باء بنقطه مته جمع
مناقب اسم آله از باب نصر یعنی سوراخ کردن شترک بفتحتین شین

معجمه و راء مهمله دام داکذشتر که یعنی دام ورا خرد در صحاح کوید معظم الطریق
و وسطه فخ بفتح فا و تشدید خاء معجمه تله که بان شکار کنند جمع فخاخ بیت معیار
ترازو سنجه اهم عمود شاهین و فلس و کفه چه باشد بل و پله معیار بکسر میم و سکون
عین مهمله و باء تحتانیه و راء مهمله ترازوی زر سنجه تیر یعنی سنگ ترازو جمع
معایر در مهذب کوید پا سنگ عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و دال مهمله شاهین
ترازو و ستون و چوب خیمه جمع عمد و عمد بس اعماد فلس بفتح فا و سکون
لام و سین مهمله پل پشیز کذشت کفه بفتح کاف و تشدید فا پله ترازو
و دام مدور و نکار مدور بر پشت دست جمع کفف و کوشت بن دندان
راکه در میان دندان در آمده باشد کفه کویند بفتح کاف پله ترازو را
کویند این چهار بیت از ملحقات است القطعة الثالثة والاربعون
بحر این قطعه و قطعهٔ قریب و رکن یکیست بیت اریکه تخت دانا
باردان چه ظرف و وعاء جری دلیر و مرض خستکی عرض کالا اریکه
بفتح همزه و کسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه تخت آراسته جمع ارایک
و جراحتی که کوشت نو بر آورده و هنوز پوست نرسته باشد اریکه
کویند اناء بکسر همزه و نون مد جای آب جمع آنیه بس اوانی ظرف
بفتح ظاء معجمه و سکون راء مهمله و فا باردان جمع ظروف و ظرف نیز مصدر
آمده از باب کرم یعنی ظریف شدن وعا بکسر واو و عین مهمله و مد باردان

نوع ادجه وخانه

جمع ادجه و خانهٔ ترازو را نیز وعاء کویند جری بفتح جیم و کسر راء مهمله
و همزه دلیر فعیل از جراة از باب علم یعنی دلیر شدن مرض بفتحتین میم و راء
مهمله و ضاد معجمه بیماری و خستکی جمع امراض مصدر از باب علم یعنی بیمار
شدن عرض بفتحتین و عین و راء مهملتین و ضاد معجمه کالا و قماش خانه و
خواسته و هر چه بجز زر باشد جمع اعراض و غابت را نیز عرض کویند بیت
قشب جامهٔ نو دان و جامه دان عیبه بزرک پرده حجاب و کلیم خورد عباء
قشب بفتح قاف و شین معجمه و باء بنقطه جامهٔ نو جمع قشب فعیل از قشب
از باب کرم یعنی نو شدن قشب زهر داده شده را کویند فعیل بمعنی مفعول
از قشب از باب ضرب یعنی زهر دادن و زهر در طعام کردن و قشیب تیز
شمشیر نو جلا داده و جریدهٔ خرما را نیز کویند عیبه بفتح عین مهمله و سکون
یاء تحتانیه و باء بنقطه جامه دان جمع عیب و عیاب و عیابه حجاب بکسر حاء
معجمه و باء بنقطه و مد پرده کویند خیمه پشمین را دو عمود و سه عمود دارد جمع اخبیه
عباء بفتح عین مهمله و باء بنقطه و مد کلیم خورد جمع عباءت بیت نمیر آب کوارا
زنده دان و ازرق صاف تمد غدق کم و بیش و خصاره دان تر
نمیر بفتح نون و بکسر میم و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله آب کوارنده و
نام پدر قبیله ایست فعیل از نمار از باب علم یعنی پلنک رنک
شدن ازرق بفتح همزه و سکون زاء معجمه و فتح راء مهمله و قاف آب

صاف و سبز چشم و تیغ نیک روش و نام شخصیست از ازرقه که صنفی اند از
خوارج منسوب باو نیند ثمد بفتح ثاء مثلثه و فتح و کسر و سکون میم و دال
مهمله آب اندک جمع اثماد غدق بفتحتین غین معجمه و دال مهمله و قاف
آب بسیار خضاره بضم خاء و ضاد معجمتین و راء مهمله دریا بیت غدیر چه
کرانی بدنست و قنطره پل عمیق زرف بود نهر جوی و نوال عطا غدیر
بفتح غین معجمه و کسر دال و را مهملتین و یاء تحتانیه آبگیر در دشت جمع غدر
و غدران و اغدر قنطره بفتح قاف و سکون نون و فتحتین طاء و راء مهملتین
پل که بر آن بگذرند جمع قناطیر مصدر از باب فعلله یعنی پل بستن قنطار یعنی
چهار هزار دینار و گویند پوست گاو پر از زر یا سیم عمیق بعین مهمله و قاف
زرف و راه دور فعیل از عماقه از باب کرم یعنی شدن و دور شدن
نهر بفتح نون و سکون ها و راء مهمله جوی آب جمع نهر و انهار و سکون
ها مصدر از باب فتح یعنی بانگ بر زدن و باب رسیدن چاه و در جوی
رفتن و جوی کندن نول بفتح نون و سکون واو و لام عطا دادن
مصدر از باب نصر و نور و جولاهه را نول گویند و آن چوبیست که جامه
در آن پیچند جمع انوال و نولک از تفعیل یعنی حکت و بمعنی لک بیت حباب
کو پله باشد فراخ آب معین نقص راکد و ریقه شطن رسن جمع رشا
حباب بفتح حاء مهمله و باء منقطه کو پله یعنی سوار کمان آبست بر آب دریا

جابک

جابک از تفعیل یعنی غاییک قراح بفتح قاف و راء و حاء مهملتین آب خالص
و زمینی که کشت را شاید جمع اقرحه معین بفتح میم و کسر عین مهمله
ابروان جمع معیان راکد برا و دال مهملتین آب استاده جمع رواکد
اسم فاعل از رکود از باب نصر یعنی ایستادن باد و آب و کشتی زبقه
بکسر را مهمله و سکون با منقطه و قاف رسنی که در گردن بره و بزغاله
بندند جمع ربق و ربایق دار باق مصدر از ربق از باب ضرب یعنی
رسن در بزغاله کردن شطن بفتحتین شین معجمه و طاء مهمله رسن دراز
جمع اشطان و شطن بسکون طاء مصدر از باب نصر یعنی در بستن
برسن و کرد ابندن رشا بفتح راء مهمله و شین معجمه و مد رسن دلو گویند
رشن چاه جمع ارشیه و آخر منزلها ء را رشا گویند و آن چند ستاره
خورداست بر صورت ماهی و بطن الحوت گویند بیت سنان چه سنان
فسان و لخاف سنگ تنک رخام سنگ نو و بیاض سنگ استجاء سنان
بکسر سین مهمله و نون سنگ فسان که با آن تیغ تیز کنند و سنان
نیزه و جز آن جمع اسنه مصدر از آن سن از باب نصر یعنی تیز کردن
لخاف بکسر لام و خاء معجمه سنگ تنک واحد لخفه رخام بضم راء مهمله
و خاء معجمه سنگ نو دست سعید نام موضعیست بلکه بضم نون و سکون
با منقطه سنگ استجا و عطیه جمع نبل بیت نشف چه پاشنه سنگ

وسنگ وگل سجّین که سنگ سرمه وطاحونه اثمد است در حلب نشف
بفتح نون و سکون شین معجمه و فا سنگ پاشنه که در پای مالند و اخذ نشفه
بسکون شین در خود کشیدن آب ماننده آن مصدر از باب علم
سجّین بکسرتین سین مهمله و جیم مشدده معرب سنگ گل اثمد بکسر همزه
و سکون ثاء مثلثه و دال مهمله سنگ سرمه جمع اثامد رحا بفتح راو حاء
مهملتین و قصر سنگ طاحونه یعنی سنگ آسیا والجزء زیرین نشبه از سینه
اشتر جمع ارحی وارحاء پس ارحیه و زمین مدور کرده و کله اشتر کبراهم
کردد و مهتر قوم و جای جنگ و جای برهم کشتن یا بر و دندان ارحی
گویند و نام موضعیست و مصدر ازان رحو از باب نصر یعنی گردانیدن
آسیا و گرد شدن ما رحت عصیر شیره و ماعون زکوة و رخت بیوت
سیاع کاه و گل است و صعود سر بالا اعصر بفتح عین و صاد و را مهملات
شیره فعیل از عصر از باب ضرب یعنی افشردن و شیره ستدن ماعون
بضم عین مهمله و سکون واو زکوة رخت خانه چون دیگ و تبر و
آتش زنه و جز آن و این جمعیت که واحد ندارد و طاعت و منفعت
و عطا و آب را نیز گویند اصلش معونه بود الف را عوض از ها آورده
سیاع بکسر سین مهمله و یاء تحتانیه و عین مهمله کاه گل صعود بفتح صاد
و ضم عین و دال مهملات سر بالا جمع صعاید و صعید و کوهی را

دودانه دم خدا

درد و رنج شتر که بچهٔ خود بیفکند و بر بچه دیگری شیر دهد و راه در کوه
دشوار فعول از صعود بفتحتین از باب علم یعنی بالا شدن و در رود در
شدن ما نقیر طاوه ملاط است گل میان دو خشت امام چو رزه
رازه دان بنا نقیر بفتح نون و قاف و را مهمله ناوهٔ خمیر دان
وان لاکیست که در آن آرد سرشند و گو پشته خرما و ظرفیست از
بیخ درخت که در آن نبید کنند فعیل از نقر که در میان منقار کند تست و
نقیر اصل را گویند فلان کریم النقیر ای الاصل ملاط بکسر میم و طاء
مهمله گل پخ گاه که در میان خشت کنند فعال از ملاط از باب نصر یعنی
گل در میان خشت کردن و ملاط پهلو را گویند و گویند پهلوی اشتر امام
بکسر همزه پیش نماز و پیشوا و زره بنا جمع ائمه در صحاح گوید چوبیست
که بنایان بنا راست کنند و کتاب و ناحیه زمین و ناحیه راه را امام
گویند بنا بفتح با و نقطه و تشدید نون و مد را از جمع بناؤن فعال از
بنی از باب ضرب یعنی بنا کردن نهیق بانگ حمار است و خوار
بانگ بقره صهیل بانگ فرس صلصله است بانگ دراء نهیق بنون و
قاف بر وزن قتیل بانگ خر خوار بضم خاء معجمه و را مهمله بانگ گاو و
مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن گاو و مصدر از باب نصر یعنی بانگ
کردن گاو صهیل بفتح صاد مهمله و کسر ها بانگ اسب صلصله بفتحتین ما

مهملتین و سکون لام اول بانگ آهن و سفال و مانند آن و تیزی بانگ
مصدر از باب فعلله یعنی بانگ کردن آهن و مانند آن بت نعیب بانگ
کلاغ و طنین بانگ مگس نباح بانگ سگ و بانگ کرگ حیث عواء نعیب
بفتح نون و عین مهمله و با منقوطه بوزن غریب بانگ کلاغ مصدر از باب
ضرب یعنی بانگ کردن کلاغ طنین بطا مهمله و نونین بهمین وزن
بانگ مگس و بانگ شبر و بانگ طنبور و زنبور و روینه مصدر از باب
ضرب یعنی بانگ کردن مگس و زنبور نباح بضم نون و با منقوطه و حاء
مهمله بانگ سگ و آهو از باب فتح یعنی بانگ کردن مار عواء بضم
عین مهمله و مد بانگ کرگ و سگ و شغال مصدر از باب ضرب یعنی
بانگ کردن کرگ و سگ و شغال بت هدیر بانگ کبوتر صریر بانگ
قلم ضباح بانگ روبه وعوعه بانگ آوا هدیر بفتح ها و کسر دال و را
مهملتین بانگ کبوتر و بانگ اشتر مصدر از باب ضرب یعنی گشتن اشتر
و بانگ کردن کبوتر و جوشیدن شراب و بیفتادن صریر بفتح
صاد و رائین مهملات بانگ قلم و بانگ در و بانگ تخت و بانگ
نعلین و بانگ ملخ مصدر از باب ضرب یعنی آواز کردن قلم و در و بالان
اشتر و محمل و مانند آن ضباح بضم ضاد معجمه و با منقوطه و حاء مهمله بانگ
روباه مصدر از باب فتح یعنی بانگ کردن روباه و اسپ و صبح و بانگ

وعوعه بفتحتین واوین و سکون عین مهمله اول بانگ آوی یعنی بانگ
شغال و بانگ کرگ جمع و عاوع مصدر از باب فعلله یعنی بانگ
کردن سگ و مانند آن القطعة الرابعة والاربعون این قطعه در بحر متقارب
مثمن محذوف است و ان در بار فعولن فعولن فعولن فعول بت جز و
ملخص بود و مختصر سوی جز نعم آری الا مگر و جز بجیم و زاء معجمه مختصر
فعیل از وجازه از باب کرم یعنی کوتاه شدن سخن ملخص بخاء
معجمه و صاد مهمله اسم مفعول از تلخیص از باب نصر یعنی هویدا کردن
و چون حذف زوائد از کلام که اختصار است سبب هویدا شدن
کلام است پس از ملخص مختصر خواسته اند مختصر بخاء و صاد و را مهملتین
اسم مفعول از اختصار یعنی کوتاه کردن سخن و اختصار نیز راه
کوتاه ترین گرفتن و عصا در دست گرفتن تکیه را و دست در پهلو
نهادن سوی بکسر و ضم سین مهمله و قصر و فتح سین و مد جز و
عدل و راستی نعم بفتحتین نون و عین مهمله و سکون میم آری
الا بکسر همزه و تشدید لام مگر و اگر مرکب از و لا باشد یعنی اگر نباشد
بت کایٍ و کاءٍ و کایٍ و کاءٍ و کیٍ بمعنی کم اند خبر کایٍ بفتحتین
کاف و همزه و تشدید یاء مکسوره منونه بوزن کفعلٍ حاصلش ای
بود و کاف تشبیه در آورده‌اند بمعنی کم خبری گردید و عدد بسیار فائده

دهد و تنوین را در غیر علم عروض بنون ننویسند مگر در کائن و کأن
کای بالف بوزن کاع و کای بسکون همزه بوزن کعی و کأی
بوزن کی بوزن کیع این نیز لغة بمعنی کم خبریست و آن خبرا
از عدد بسیار گویند کم رجل عندک یعنی بسیار مرد نزد
تو است القطعة الخامسة والاربعون بحر این قطعه و قطعهٔ سی و سه مجتث
و تمام این قطعه ملحقاتست بیت نوعهای لغت ز من بشنو اولا
اصلی است همچو عماد در این قطعه از انواع لغة عرب ده نوع مذکور است
اول لغة اصلی که در اصل موضوع است چون عماد بکسر عین و دال
مهملتین یعنی ستون جمع اعمده بیت پس مولد چو ضفدع و طاجن باز
تسخین و ملحن ای استاد دوم لغة مولد که در اصل موضوع است
اما از لغة اصلی گرفته اند چون ضفدع بکسر ضاد معجمه و سکون
فا گذشت طاجن بطاء مهمله و فتح جیم یعنی تابه که نان پزند
در آن معرب تابه نیز گفته اند و تسخین در قطعه از میل گذشت و ملحن
یافته شد مولد بدال مهمله اسم مفعول از تولد یعنی اصل چیزی پیدا
کردن و از گوسفند بچه گرفتن بیت و ز معرب شناس ضخج و دلق
یلمق و فقش و بهرج است یاد سوم لغة معربست و آن لفظیست
عجمی که عرب در آن تصرف کرده و از جنس کلام خود ساخته

چون ضخج

چون ضخج بفتح حاء مهمله و دلق و یلمق و فقش و بهرج در اصل خک
و دله و یلمه و کفش و بهره بوده در عجم و تصحیح مجموع گذشت معرب
بعین و راء مهملتین و باء منقوطه اسم مفعول از تعرب یعنی کلمه
که نه عربی باشد عربی کردن و سخن پاکیزه گفتن بتازی و خرما را ابراستن
بدرون کشته و سخن گفتن از کسی و زشت کردن بیت و ز معجم سخی و
کسوت و فرق و عدل و بعض و دوام و استعداد چهارم لغة معجم
و آن لفظیست عربی که عجم استعمال کنند و از جنس کلام خود دارند چو
سخی بفتح سین مهمله و کسر خاء معجمه و تشدید یاء یعنی جوانمرد جمع
اسخیاء فعیل از سخاوت از باب نصر یعنی جوانمردی کردن کسوت
بکسر کاف گذشت فرق بفتح فا و سکون راء مهمله و قاف کشته
سر جدا کردن میان دو چیز عدل بفتح عین و سکون دال مهملتین
داد و داد دهنده و گواه راست و حق و مرد نیک و همسر و
قیمت جمع عدول و عدل نیز مصدر آمده از باب ضرب یعنی داد
کردن و شریک گرفتن و برابر کردن چیزی بچیزی و بعضی در قطعه سی
گذشت دوام بفتح دال مهمله همیشگی و همیشه بودن از باب نصر
استعداد بسین مهمله و دالین مهملتین مصدر استفعال یعنی ساختن
معجم بعین مهمله و جیم اسم مفعول از تعجیم یعنی عجم بیت سنگ و تف

و ذفر ودیعت نای قرء ظن بیع وخفیة از اضداد پنجم لغة اضداد است
وآن لفظیست که وضع کرده اند از برای دو معنی ضد یکدیگر چون
نبل بفتحتین نون وبای بنقطه بزرگ وخرد شنف بکسر شین
وتشدید فا افزونی ونقصان ذفر بفتحتین ذال معجمه وفا وراء مهمله
بوی خوش وناخوش ودیعت بفتح واو وکسر دال وعین مهملتین امانت
که بکسی بدهی وستانی اسم فاعل از بداع یعنی ودیعه فرادادن و
فراستدن نای بفتح نون وسکون همزه ویا دور کردن ودور
شدن از باب فتح قرء بضم قاف وسکون راء مهمله وهمزه طهر و
حیض ظن بفتح ظاء معجمه وتشدید نون شک ویقین بیع بفتح
با وسکون یاء تحتانیه وعین مهمله خرید وفروخت جمع بیوع مصدر
از باب ضرب یعنی خریدن وفروختن خفیة بضم خاء معجمه وسکون
فا نهان وآشکارا اضداد بضاد معجمه ودالین مهملتین جمع ضد
یعنی ناهمتا بیت مشترک جاریه است عین رجا مترادف چنانکه
قلب وفؤاد ششم لغة مشترک است وان لفظیست که زیاده از
یک معنی دارد وآنرا از برای هر یک از آن معانی علیحده وضع کرده اند
چون جاریه چون عین ورجا وتصحیح او گذشت مشترک بشین معجمه
وراء مهمله اسم مفعول از اشتراک یعنی بیکدیگر انبازی کردن

هفتم لغة مترادف

هفتم لغة مترادف است وآن لفظیست که وضع کرده اند برای معنی
لفظی دیگر وآن دو لفظ را مترادفان گویند وهر یک را مترادف
دیگری گویند چون قلب وجان وفؤاد وتصحیح مجموع گذشت مترادف
براء ودال مهملتین وفا اسم فاعل از ترادف مصدر تفاعل یعنی از هم
پشت شدن وپیاپی شدن بیت مختلف در زبان عرب وعجم جزر
وجوز وطاس وطشت اجاد هشتم لغة مختلف است وان لفظیست
که اهل لسان اختلاف کرده اند در آنکه عربی است یا عجمی چون جزر و
جوز گذشت طاس بطا وسین مهملتین طاس جمع طاسات
طشت بفتح طاء وسکون سین مهملتین طشت جمع طشتات و
مختلف بخاء معجمه وفا اسم مفعول از اختلاف یعنی با یکدیگر
خلاف کردن ونیز دیگر کسی شدن وآمدن بیت عسل وبر
را حقیقة دان ثری وفرا مجاز دان چه سداد نهم حقیقة
وآن لفظیست مستعمل در معنی اصل چون عسل بفتحتین عین وسین
مهملتین یعنی انگبین برد باید وحقیقة فعیله است از حق از باب
نصر یعنی بدرست بدانستن ودرست کردن وبرحق بایستادن
وسزاوار گردانیدن ونزدیک کسی شدن وغلبه کردن کسی را در ام
لغة مجازاست وان لفظیست در غیر معنی اصلی مستعمل بجهة مناسبت

با معنی اصلی چون آری بفتح همزه و سکون را و مهمله در اصل مصدرات
از باب ضرب یعنی انگبین کردن مستعمل قس بفتح قاف و تشدید
راء مهمله چیزی سرد و مصدر از باب نصر یعنی سرد گشتن مجاز
بفتح میم و جیم و زاء معجمه مصدر از باب نصر یعنی بگذشتن و در دان
شدان القطعة السادس والاربعون این قطعه در بحر قطعه سابق است ای
قدرت شر و رخ گل عا گل زردی تو در عرق زجا فاعلات ک
مفاعلن فعلن وزن بحر خفیف دان این رایت فرخ و رجله بقلة
الحمقاء خرفه دان فرد و منفرد تنها فرخ بفتح خائین و سکون را
مهمله و خاء معجمه خرفه رجله بکسر راء مهمله و سکون جیم خرفه و در گذر
آب جمع رجل بقلة الحمقاء گیست از بقلی بفتح با و سکون قاف
یعنی تره و از حمقاء بفتح حاء مهمله و سکون میم و قاف و مد تانیث
احمق و خرفه را جهت آنکه بیشتر بر رهگذر آب میروید بقلة الحمقاء گویند
فرد بفتح فا و سکون را و دال مهملتین اسم فاعل یعنی تنها و یگانه
جمع افراد منفرد بنون و فا و را و دال مهملتین اسم فاعل از
انفراد مصدر انفعال یعنی تنها شدن بیت معمان است و دو دو
دحر گرمی زمهریرات و برد و قر سرما معمعان بفتح میم و
سکون عین مهمله اول سختی گرما و دو بکسر دال مهمله و سکون

فاو همزه

فا و همزه گرمی و بچه اشتر و پشم شتر و آنچه بآن گرم شوند و سوراخ
دیوار مصدر از ان و فاء و از باب علم و کرم یعنی گرم شدن حر
بفتح حاء و تشدید راء مهملتین گرمی زمهریر بفتح زاء معجمه و سکون میم
و فتح ها و کسر راء مهمله اولی سرمای سخت سرد جمع زمهریرات و زمان
برد بفتح با و سکون را و دال مهملتین سرما و خواب جمع برود مصدر
از باب نصر یعنی سرد گردانیدن و لبوها ان بسائیدن قر بضم قاف
و تشدید راء مهمله سرما و هودج و قرار بیت چو زرد گل دان و هند با
گشتی ارج و طیب و عبق بوباد زرد بفتح واو و سکون را و دال مهملتین
گل واحد ورده و شیر گلگون و اسب گلگون را ورد گویند جمع ورود
و وراد هند بالکسر ها و سکون نون و ضم و کسر دال مهمله و باء منقطه
و مد و قصر گشتی ارج بفتح همزه و کسر راء مهمله و جیم چیز خوشبوی
صفه از ارج بفتحتین از باب علم یعنی خوشبوی شدن طیب بفتح
مهمله و کسر یاء تحتانیه مشدده و باء منقطه چیز خوشبوی و چیزهای
پاک و حلال از طیب از باب ضرب یعنی خوشبوی و پاک شدن
عبق بفتح عین مهمله و کسر باء منقطه و قاف چیزی که بوی خوش
گرفته باشد صفه از عبق بفتحتین از باب علم یعنی بوی خوش در
گرفتن بیت نعم و وحش چار پای بسبع دو جانه دشتی دار سرای

نعم بفتح نون و عین مهمله چارپای و شتر را شتر گویند جمع انعام و نعمان پسر اناعیم
وحش بفتح واو و سکون حاء مهمله و شین معجمه چارپای وحشی واحد و
جمع وحوش و وحش و گرسنه و شهر و زمین خالی را وحش گویند سبع بفتح
سین مهمله و ضم باء منقوطه و عین مهمله دو جمع سباع انثی سبعه جبانه
بفتح جیم و تشدید باء منقوطه و نون دشت جمع جبانات دار دیار وراء
مهملین سرای جمع دور و دیار داد و رود برآن و دار نام آبیست در
میان بصره و الجار بیت عجز است و درک چو ردف سرین شمل و کفوا
و شبه و نبذ همتای عجز بفتح عین مهمله و ضم و سکون جیم و زای معجمه سرین
و طرف فرود چیزی و بضم جیم کونه درخت و تنه درخت جمع اعجاز
ورک بفتح واو و کسر راء مهمله بالای ران تا بیان جمیع اوراک
ردف بکسر راء و سکون دال مهملین و فا سرین و آنکه از پس بر نشیند
و دو گونه کشتی بان و هرچه تابع چیز دیگر باشد و حرف مدی که از
پیش حرف روی باشد بی واسطه در شعر و خلیفه و جانشین سلطان
جمع ارداف مصدر از باب علم یعنی از پی در آمدن مثل بکسر میم و
سکون ثاء مثلثه مانند جمع امثال کفو بضم کاف و سکون فا همتا جمع اکفا
شبه بکسر شین معجمه و سکون باء منقوطه مانند جمع اشباه ند بکسر نون و تشدید
دال مهمله همتا جمع انداد بیت حس جمع کاهو و شقر آدیش مینویسند بصادر

ورنج

ورنج خلفاء خس بفتح خاء معجمه و تشدید سین مهمله کاهو سفر بفتح سین
و سکون عین مهملتین و فتح تاء فوقانیه و راء مهمله آویش جمیع سعاتر
در کتب طب بصاد مهمله مینویسند تا بشعر ملتبس نشود حلفاء بفتح حاء
مهمله و سکون لام و فا و مد درخ و گرنه گویند بیت مور در اسرع سوک
را حماض حلبه شکلیده است و راب کماه اتش بمد همزه و سین
مهمله مورد حماض بفتح حاء مهمله و تشدید میم و ضاد معجمه سوک و تر
شه و جکری تیز گویند حلبه بضم حاء مهمله و سکون و ضم لام و باء منقطه
شملید و شملو گویند جمع حلب راب براء مهمله و الف و باء منقطه
کماه بیت قنو و نیز است طلع بر زیب خوشه غوره شکوفه خرما
قنو بکسر و ضم قاف و سکون نون خوشه خرما جمع قنوان بسر
باء منقطه و سکون سین و راء مهملتین غوره خرما واحد بسره جمع بسار
طلع بفتح طاء مهمله و سکون لام و حاء مهمله شکوفه خرما و درخت جار
آو رموز واحد طلحه بیت ناس و انس و اناس آدمیان پدر و مادر
آدم و حوا ناس بفتح نون و سین مهمله انس بکسر همزه و سکون
نون اناس بضم همزه آدمیان واحد انسان و ناس پری یا و نان
خشک را گویند و نام ناس بن مضر بن نزاره بعضی گفته اند انس
واحد است و ناس جمیع و اناس جنس آدم بمد همزه و فتح دال مهمله

نام پدر بشر و مردم گندم گون جمع آدمان و اشتر سفید جمع آدم و آهوی
سفید که خطهای خاک رنگ دارد حوا بفتح حاء مهمله و تشدید واو
نام مادر بشر و تأنیث احوی یعنی سیاه که صیغهٔ افعل است از
حوه از باب علم یعنی زنگار گون شدن و حوا مار و افسان را گویند

الاربعون القطعة السابعة این قطعه در بحر رمل مثمن محذوف است و ان دو بار
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات باشد و این قطعه از نظم شیخ نیست
فاما شارحان ذکر کرده اند بیت هست منظر روی دمرآت
و محجل آینه هست عیسی سنگ و موسی دان و حلاق استره منظر بفتح
میم و سکون نون و فتح ظاء معجمه و راء مهمله انجا که چشم بر آن افتد از
روی اسم مکان از نظر از باب نصر یعنی نگریستن و چشم داشتن
مرآت بکسر میم و سکون راء مهمله و همزه ممدوده آینه جمع مرایا و مراء
اسم از رؤیة از باب فتح یعنی دیدن و دانستن و پنداشتن سجنجل بفتحات
سین مهمله و جیمین و سکون نون آینه رو بین و زعفران جمع سجاجل
عیسی بکسر عین مهمله و سکون یاء تحتانیه و فتح سین و قصر اسمیست عبرانی
یا سریانی و نام پیغمبری است و ناظم سنگ گفته یافت نشد جمع
عیسون بفتح سین و ضم نیز آمده موسی بضم میم و سکون واو و فتح
سین مهمله و قصر نام پیغمبری است و استره را نیز گویند جمع مواسی حلاق

بفتح حاء مهمله

بفتح حاء مهمله و تشدید لام و قاف موی سر مبالغه از سر حلق از باب
ضرب یعنی ستردن و موی بریدن و بر حلق زدن و بند اخفش
پس حلاق سترنده باشد و استره را بمجاز گویند بیت عیر و ناهق بزه خر است
اما اتان ماده خر است عجل گوساله لیکن جحش تولب خر کره عیر بفتح
عین مهمله و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله خر خواه اهلی باشد و خواه وحشی
و پلپک چشم باشد و تندی گوش در اندرون و تندی پشت پا و استخوان
بر خواسته در میان شانه و تندی میان شمشیر و میان پیکان و تندی میان
برگ درخت و جمع اعیار و اعیارات و معبوراء و عیر مهتر را نیز گویند
و نام کوهی است بمکه مصدر از باب ضرب یعنی رمیدن و شدن در
زمین ناهق بنون و قاف اسم فاعل از نهق از باب ضرب یعنی بانگ
کردن خر اتان بفتح همزه و تاء فوقانیه ماده خر جمع اتن و اتان سنگ
کازران که در میان آب جویبار باشد عجل بکسر عین مهمله و سکون جیم گوساله
جمع عجاجیل مؤنث عجله و عجل نیز مشک که از سه پوست باشد جحش بفتح
جیم و سکون حاء مهمله و شین معجمه خر کره مؤنث جحشه جمع جحاش و
جحشان و جحشه تولب بفتح تاء فوقانیه و سکون واو و فتح لام و باء موحده
کره خر یکساله بیت چون اکاف است و لیه برذعه پالان خر مقعود افسار
و مخلات علیقه آخور اکاف بکسر همزه و تخفیف کاف و فاء پالان جمع اکف

ولیه بفتح واو و کسر لام و فتح یاء تحتانیه تشبا کند و هو یدا جمع دلاها ر زعم
بفتح باء منقطه و سکون راء مهمله و فتح ذال معجمه و عین مهمله تشیا کنید جمع
براذع مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال مهمله افسار جمع
مقاود اسم آلة از قود از باب نصر یعنی کشیدن مخلات بکسر میم و
سکون خاء معجمه توبره جمع مخالی اسم از خلی از باب ضرب یعنی کیاه
درویدن توبره راجة آنکه خلی در آن کنند مخلات کویند و خلا کیاه
تر را کویند علیقه بفتح عین مهمله و کسر لام و قاف توبره که بر ستور
کنند و استری که بفرستند تا خار بیاورد و جمع علایق فعیله بمعنی مفعول
از علق از باب علم یعنی در آویختن **القطعة فی اسامی الحروف لا تنقط**

المعجم

در کلام فرس ناید هشت حرف ح یکی ز است بشمار ای حریف صاد دو
ضاد و طاد و ظا و عین و عین باز جو یک یک ز الفاظ ای ظریف

فی مندوبات الیوم عاشورا

ده و دو چیز بجا آر روز عاشورا که شد خدا ز تو راضی و هم رسول خدا
عیادت و صدقه صوم سر مه ذکر و سواک زیارت و صله و قصد حلق و غسل و بکا

فی اسامی مغیبان من اصحاب النبی

ای گل از خرم عارضت در خوی برده مستی ز چشم شوخ تو می
فعلات مفاعل فعلن کوی بحر خفیف و خوان بروی

مغیبان

مغیبان صحابه ده بودند غایشه آنکه یازده است بوی خلفا
و معاذ و ابو درداء اشعری و کیف و زید و ابی **القطعة**

امری از هر چار عنصر با تو کویم کوش دار ای ز انفاس خوشت دریا نهان
کشته مشکن طبع خاک و آب و باد و نار بر ترتیب دان سرد و خشک و
سرد و تر پس کرم و تر با کرم و خشک **القطعة فی علم الموسیقی**

عشاق و راست حسینی حجاز در پرده بوسلیک رهاوی و نوا
تا گشت بزرگ در صفهان و عراق زنکوله حجاز و کوچک اندر بر ما

القطعة

هفت روز نحس باشد در مهی زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج
سه و پنج و سیزده با شانزده بیست یک با بیست چار و بیست و پنج

القطعة فی لوازم الحسن

ده نام لازم آمد تا خوب خوب شد هر نام را از آن بطلب در چهار چیز
خورد و کلان و گرد و بلند و دراز باشد باریک و تنگ سرخ و سفید و سیاه نیز
بدانکه چهار چیز که خورد باید بینی و سر و دست و بستان است و آن چهار
چیز که کلان باید دوشانه و قفس سینه و کفل است و آن چهار چیز که گرد باید
سر و روی و پاشنه پای است و آن چهار چیز که بلند باید قد و گردن و
ساعد دست و ساق پای و آن چهار چیز که دراز باید و موی

داکتشان وشکم دا بروست یعنی کشیده باشد وان چهار چیز که تنگ
باید دهان وسوراخ بینی وسوراخ گوش و فرج است وآن چهار چیز که
سرخ باید رخسار ولب وزبان وسر انگشتان دست است وآن چهار که سفید
باید سفیده چشم ودندان وگردن وساق است وان چهار چیز سیاه
باید موی وابرو ومژه وسیاه چشم است القطعه فی حساب القمر

انچه از ماه شده مثنی کن ؛ پنج دیگر فزای بر سر آن ؛ پس بهر پنج از
اول ده موضع شمس خانه گیر وجای ماه بدان ؛ از برای تبیین انچه
در این قطعه مذکور است فرض کنیم که آفتاب در اوایل حمل است
واز اول ماه شش روز گذشته او را مثنی کردیم دوازده شد پنج
دیگر بر او افزودیم هفده شد پنج حصه حمل و پنج دیگر حصه ثور و پنج
دیگر حصه جوزا و دو بماند پس قمر در سرطان باشد ولیکن این قاعده
در جمیع اوقات درست نیاید مثلاً فرض کنیم که آفتاب در هفت درجه
حمل است واجتماع شمس وقمر انجا واقع شده بعد از یکروز هلال مرئی
شد پس چون دو روز از سر ماه بگذرد مضاعف کنیم چهار باشد و پنج
دیگر بر ان افزائیم نه شود پس ماه در ثور باشد وچون سه روز از
سر ماه بگذرد آفتاب کند چون ضعف آن سه روز بگیریم و پنج
بر ان افزائیم یازده شود پس لازم آید که درین وقت در سرطان بود

با لطو ادر

یا آنکه روز بوده این محال است القطعه بره گاو وصورت انسان خ
مایه را تو دان ؛ شیر وخوشه پس ترازو وکژدم است وپس کمان ج
بعد از ان ؛ بزغاله ودلو شمر ماهی آنرا ؛ جمله اسمای بروج پارسی این است ابتدا

القطعه

سیچقان واود وبارس وتوشقان ولوی ؛ ییلان یونت قوی بیچیل بعد او بعد
ایت وتخاقوی زپی او همی شمار ؛ تنگوزئیل آخر است که ختمش بر او بود

القطعه

نامهای پیمبران خدای ؛ هست لا ینصرف مگر شش کس
صالح وهود ولوط وباز شعیب ؛ باز نوح ومحمد آمد وبس

القطعه

بشکست باعجاز نبی مرسل ؛ آیات نبی قاعده لات وهبل
سوره صد وچهارده است قرآن را ؛ جامع صد وچارده است از روی جمل

القطعه

استاد قراءت بشمر پنج ودو بیر ؛ بو عمرو علا ونافع وابن کثیر
پس حمزه وابن عامر وعاصم را ؛ از جنس کسائی شمر وهفت بگیر

القطعه

آنکه تخت ابن کثیر است امام ؛ نافع ز مدینه ابن عامر از شام

از بصره ابو عمرو علا دارد نام ○ اهم عاصم و حمزه و علی کوفه تمام

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

... دوم سنه و ستیم شهر رمضان المبارک

... ۱۲۰۹

بسم الله الرحمن الرحیم

... که یکی از بزرگان لغویین است میگوید که یکی از بزرگان عرب شبی مرا بضیافت
طلبید چون وارد بر او شدم حضار مجلس و صاحب خانه برخواستند و مرا و همراهان
مرا در صدر مجلس نشانیدند در مجلس هنوز مستقر نشده بودیم که جماعتی از عزب
که آثار جلالت و بزرگی از بشره و ناصیه انها ظاهر بود وارد مجلس شدند
و میان ایشان انها جوانی بود قوی هیکل جثه او باندازه جثه شتری بود و طویل
القامه گویا قامت او قامت نخلی بود و جامه نپوشیده بود سوای پوستین
از اهم وارونه و دستهای خود را از آستین های پوستین بیرون آورده و

در بیمانه

در پیمانه بر کمر خود بر بالای آن پوستین بسته بود و تکه کرباسی بر سر بسته
بود بعوض عمامه آمد و در صدر مجلس بر بالای مسند نشست و همراهان
نیز آمدند و در اطراف نشستند و شانه بشانه ما ها زدند و ما را از جای
نمودند و صدر مجلس را از ما گرفتند این معنی بر من بسیار گران آمد در قلب
خود گفتم که شب است بهر نحو باشد بخود تحمل میکنم و متحمل میشوم و بعد از حضور
غذا شروع نمود بخوردن غذا به پنج انگشت و با کف و بر نجها را در میان
دست خود میچلانید و میخورد و روغن از میان انگشتهای او میچکید و لقمه
روغنها که در دست او میماند به پشم پوستین میمالید بطریق مسکری
بسیار از حرکات او بدم آمد و تهوع از برای من دست داد و در قلبم گفتم
سخن ها و بگویم که بعد از این در امثال این مجالس که حاضر می شود این
حرکات از و صادر نشود و بعد از فراغ از غذا گفتم باو کانک لتعلة فی
ارض هشیش اتانا داپل من بعد ریش چون آن جوان این سخن را
از من شنید نظری غضب آلود بجانب من افکند و گفت سخن جعفی
و جواب آن نزد او است پس گفت کانک بعرة فی است کبش مدلدلة
و ذاک الکبش یمشی اصمعی میگوید در قلبم گفتم دیدی که من میخواستم کاری
بکنم که مردم را باو بخندانم او کاری کرد که مردم را بمن خندانید پس گفتم
ایا اخ العرب ایا می شناسی شیء از شعر و از شعر سر رشته داری گفت

چگونه نمی شناسم شعر را و حال آنکه من پدر و مادر شعرم گفتم من شنیده‌ام
شعری که تو میشناسی در آن او را پس گفت در چه معنی است در قلبم گفتم
که در میان اشعار عرب شعری که قافیه او واو ماقبل مفتوح باشد مشکل
تر است از همه اشعار و قوافی آن شعر را پیش پای او بیندازم شاید مغلوب
شود و از خفت و مذلت نفس بیرون آیم گفتم قوم بجفان عهدنا هم سقاهم
الله من النَّو گفتم بگو نو چه چیز است و با این وزن و قافیه شعر دیده‌ای گفت
نوّ السماء کین و دونها برق یضیء برقه ضو گفتم ضو چه چیز است گفت
ضوء تلالأ فی دجی لیلة مظلمة حالکة لو گفتم لو چه چیز است گفت لو سار
فیها فارس لا یمشی علی بساط الارض منطو گفتم منطو چه چیز است گفت
جو السماء والریح تهوی به علی بساط الارض فاعلوا گفتم اعلوا چه چیز است
گفت اعلوا لما عجل من صرة وصار نحو القوم ینعوا گفتم ینعوا چه
چیز است گفت ینعوا رجالا للقضا شرعت کفیت تالا لیغوا و یلغوا
گفتم یلغوا چه چیز است گفت یلقوا باسیاف یمانیة و عن قلیل ثم نفیوا گفتم
پس دانستم اینکه نیست بعد از تو اگر چیزی اراده کردم که بقتل بکنم امر را
بر او گفتم ینغوا چه چیز است گفت ان کنت ما تفهم تا قلته فأت عندی
رجل بو گفتم بو چه چیز است گفت البو سلخ قد حشی جلده یا الف قرنا
لعم او گفتم او چه چیز است گفت او اضرب الراس بصوانه تقول غو

ضربتها قو پس اصمعی گفت ترسیدم از آنکه بپرسم قو چه چیز است
بزند بر سر من سنگ را و تمام بکند او در شعری دیگر داند صد ابیات از دل بر
قافیه پس گفتم یا اخ العرب تکسب بمنزل من یمهله می آئی گفت یا بیت
الکرامة الا الیتیم پس دست او را گرفتم و بردم او را بسوی منزل خود
و گفتم بزوجه خود ذبح کن مرغی فردا طبخ کن او را و شب آینده حاضر
ساز او را با طعام شب آینده نشستیم من و مهمان و دو پسر من و دو
دختر من و زوجه من مرغ مطبوخ را در پیش روی آن جوان گذاشتیم
و گفتم قسمت کن آن را بر همه پس جدا نمود سر مرغ را و نهاد در پیش روی
من و گفت الراس للراس المنزل پس از آن جدا نمود دو بال او را
و گذاشت در پیش روی دو پسر و گفت الولدان جناحان پس قطع
نمود دو کتف را و گذاشت در نزد دو دختر و گفت العیان للبنات
کتفان بعد از آن جدا نمود دم مرغ را و گذاشت در نزد زوجه من
و گفت العجز للعجوز پس از آن جدا نمود دور آن مرغ را و سینه مرغ را
و گفت الزور للزائر و چیزی از آنها نماند پس بزوجه خود گفتم
فردا پنج مرغ ذبح کن و فردا شب بیاور چون فردا شب همه حاضر
شدیم و گفتم شاید امشب بر او غالب شوم پس گفتم پنج مرغ را
در هفت نفر برابر تقسیم کن این مرغها را بر همه بطریق عدل و تساوی

گفت آن جوان که جفت میخواهی تقسیم بکنم یا طاق گفتم ان الله هو الوتر
یحب الوتر خدا طاق است دوست میدارد طاق را گفت
تو و زوجه تو و یک مرغ سه نفر ید طاق و دو پسرت و یک مرغ
سه نفر ند طاق و دو دخترت و یک مرغ سه نفر ند طاق من و دو
مرغ سه نفریم طاق گفتم با این قسمت راضی نیستم جفت قسمت کن
گفت بچشم یک مرغ برداشت و در نزد من گذاشت و گفت تو و
دو پسرت و یک مرغ چهار نفر ید جفت و یک در نزد زوجه من گذاشت
و گفت زوجه ات و دو دخترت و یک مرغ چهار نفر ید جفت و من
و سه مرغ چهار نفریم جفت و گفت والله از این تقسیم نگذرم
و هر سه مرغ را خورد و چیزی از انها باقی نگذارد مگر قلیلی گفت اصمعی
غلبه کرد برمن در شعر و در مرغها پس از رفتن او تحقیق کردم از رفقای
او که این جوان کیست آیا بلای آسمانی است یا آفت زمینی
رفقای او گفتند ساکت شو این شخص از خانواده کرم و بزرگی است
پس از تفتیش معلوم شد که از احفاد زید بن علی بن الحسین است

[illegible]

[illegible]

شرح مناظره اصمعی و شاعر بدوی و توضیح لغات مشکله

گفت اصمعی کانک بقلة فی ارض اشبهٍ اتاها وابل من بعد رش یعنی گویا تو
تو میباشی درخت خرفه که عرب از البقلة الحمقاء مینامید مثل درخت خرفه که
روییده شده باشد در زمین ریک بوم در حالتی که نمی از آسمان آمده باشد و بعد
از روییدن ان ابر رش پرزوری آمده باشد ریگهای اطراف شسته ان درخت
پس رفته باشد وان شده سفید نمایان باشد پس قدری از ان ساق درخت که
متصل بزمین است سفید گشته است و مابقی ان سبز وجه شبه این است که چنانکه درخت خرفه
که بقلة الحمقاء است جای روییدن خود را نمیداند و خارج از مرز و در وسط راه
و شارع میروید در مواضعی که پای بر سر او میگذارند مردم و حال انکه بایست در
وسط مرز و دلته بروید که سالم از این آفتها باشد تو نیز جای نشیمن خود را بلد
نمیشناسی و میبایست در پای مجلس بنشینی آمده در صدر مجلس نشسته و وجه شبه
دیگر اینکه چنانکه درخت خرفه قدری که بلند شد لاشه ان درخت سنگین میشود
و بیک سمت می افتد و شاخهای غلیظ و برگهای کلفت دارد تو نیز چنین
که قامت طویل و ضخامت که داری در نشستن بهمسایگان می نشیند نه در مجلس بزرگان
بعد از ان تاکید نمود وجه شبه را که مشبه به نه مطلق درخت خرفه است بلکه درخت
خرفه است در حالتی که قدری از ساق او سفید باشد و مابقی سبز تو نیز با ان اشبهت
پوستین چاک چاکت زیراکه قدری از ساق تو نمایان است و خارج است از پوستین
و پوستین بقدر قامت تو نیست پس آن قدر زیراکه پوستین تو خز نیست و هست بالاپوش است

بان ساق سفید درخت خرفه و آن قدر برا که پوستش احاطه کرده است شبیه است
بمقدار سبز از ساق درخت خرفه جواب کفت سخن خفیف است و جواب
آن تراست یعنی سخنی جواب آن را بشنو کأنّها بعرة فی است کبش
مدلدلة و ذاک الکبش یمشی یعنی گویا که تو میباشی آن پشکلها یکه خود
خشکیده باشد در عقب چیش که صنفی از گوسفند است و این صفت دارد آن
پشکلها صدا کننده است در حالتی که آن چیش راه میرود و این آواز یکه
از تو برآمد شبیه بآن صوتی است که از آن پشکلها بگوش می‌آید در وقتی که
بهم میخورد در حالت راه رفتن آن چیش و لازم این سخن افتاده است
که خود تو در بزم وقتی شبیهی بآن پشکلها و محل نشستن تو پشت سر گوسفند است
نه بالای سر گوسفند چه مجلس تشبیه بگوسفند کرده است پس صدر مجلس راس
گوسفند خواهد بود و آخر مجلس است ذنب گوسفند خواهد بود پس همچنانکه
آن پشکلها بمقتضای جبلّت این است که در عقب سر گوسفند نشسته
در جای اسافل انجا باشند نه سر و صورت گوسفند تو نیز باید در آخر مجلس نشینی و تو
را مناسبتی نیست بصدر مجلس چنانکه آن پشکلها را مناسبتی نیست با سر و روی
گوسفند بارها از لازم با ملزوم ابعد است از صدای شبیه بصدای پشکل پی برد
که این شخص باید چنانکه صوتش شبیه است بصوت پشکل در بی‌فایدگی کس به هم بیک
و ثمره نداشتن گوش دادن بآن و فایده نداشتن پس خودش نیز باید

شبه به پشکل باشد

شبه به پشکل باشد پس لازم این معنی افتاده است تعیین محل و مکان یعنی
همچنانکه این پشکل چیش ذنب است دایست و مناسبتی با سر و روی ندارد جاینی
صاحب این صدا و مثل این هست نیز جایش آخر مجلس است و مناسبتی
ندارد با صدر مجلس قوم بجفان عهدنا اهم سقاهم الله من النوء یعنی طایفه
و جماعتی بودند در جفان که نام قلعه است که ما با ایشان معاهده نمودیم
و اهم عهد و اهم پیمان شده‌ایم خداوند عالم سیراب بگرداند ایشان را از نوء
قاعده عرب است که هرگاه دعای خیر بخواهند بکنند میگویند خدا او را سیراب
بکند یا منزل او را سیراب کند نظر باینکه در عربستان آب عزیز است نظیر این
که عجم نیز دعا میکند میگوید خدا چراغ فلان را روشن کند نظر باینکه در چراغ
مثل آب خیر بسیاری هست و لازم چراغ افتاده است بصیرة در امور ظاهره
و لازم آب داشتن افتاده منافع بسیار از جمله رفع تشنگی فعلا و رفع
گرسنگی قوه پرسید نوء چه چیز است گفت نوء السماکین و دو نهار برق
یعنی برقه ضوء یعنی نوء عبارت است از دو ستاره که از اسماکین ملکوتین
و اعتقاد عرب است که آبهای عالم از آن دو ستاره است چه تجربه کرده‌اند چنین
دیده‌اند که مقارن طلوع آنها اول ایام مطر است و مقارن غروب آنها آخر
ایام مطر است پس نوء عبارت است از سماکین که آن دو ستاره باشد و
حالا که غایب شد پس تر از آن دو ستاره برقی که ضوء میدهد آن برق و روشنی برقها

ور دوشنبها را یعنی در حالتی که نور موجود است باز ان دو ستاره نمایان است کنایه
از زیادتی نور آن دو ستاره است در میان کواکب ثابته مطلقا زیراکه نور
آن دو قطعا از اکثر سیارات کمتر است گفت ضوء چه چیز است گفت ضوء تلألأ
فی دجی لیلة مظلمة حالكة لو یعنی ضوء آن چیزیست که تلألؤ می کند در شبی
تاریک است و در نهایت تاریکی است و صفت آوردن مظلمه را بجا حالکه
نظیر صفت آوردن صفرا است بفاقع و احمر را بقانی میگویند صفراء فاقع
واحمر قانی واسود حالک یعنی شب تاریک بسیار تاریک و لو شرط و جزایش
محذوف است یعنی اگر ببیند به بیند می بیند صدق آنچه را که گفتم و یا غیر از انها
تقدیر گرفته نشود شرط و جزا بمقتضای مقام و تقدیر متعدد است انسب
انست که گفتم و میتواند شد که شرط و جزائی باشد که بعد خود شاعر تقریر
میکند و سوای اصمعی نتواند شد که از شرط و جزا باشد پرسید لو چه چیز است گفت
یعنی شرط و جزای لو چیست زیراکه لو حرف شرط است و شرط و جزا
میخواهد در جواب گفت لو سار فیها فارس لانثنی علی بساط الارض منطو یعنی
اگر سیر بکند و راه برود در آن شب تاریک مرد سواری بر بساط زمین
و بهن زمین بساطی که این صفت دارد منطوی و بهم پیچیده شده است
و یا صفت از برای فارس است یعنی فارس که این صفت داشته باشد
منطوی میباشد اگر سواری در چنان شبی در چنین زمینی سیر بکند هر آینه تا

کفته میشود

گفته میشود منطوی آن سوار و ممدوح میگردد پرسید که منطو چه چیز است
در جواب گفت منطوی الکشح هضیم الحشا کالباز منقض من الجو کشح
تهی گاه پهلو را می گویند یعنی کسی که منطوی الکشح یعنی تهی گاه او به
او چسبیده باشد و این صفت داشته باشد هضیم الحشا باشد یعنی روده
در شکم او نباشد یا باشد و اثر شن پیدا نباشد و این کنایه سبک و تند رو
چابکیش است مثل بازیکه پائین می آید از هوا در وقت طیران پرسیدم
جو چیست گفت جو السما والریح تهوی به علی بساط الارض یا علوا یعنی
جو یعنی آسمان است محلی آنکه باد از روی زمین بلند می شود بجانب آسمان
پس بلند میشوند خلق و بحرکت و جنبش می آیند و در صدد تحصیل معاش
بر می آیند پرسیدم علوا چیست یعنی از جهت چه بلند می شوند و تحصیل
معاشی می کنند گفت اعلوا الما عیل من صرة وصار نحو القوم ینعوا یعنی
تحصیل می کنند مال و منال از برای پر نمودن کیسها و رفع پریشانی ذکر
میکرد و باد بجانب قوم و سعی مینماید پرسیدم ینعوا چیست گفت ینعوا
جالا للقس سرعت گفت بالالعوا و یلعوا یعنی خبر مرگ داده می شوند
مردانی که این صفت دارند سرعت نمودند از برای تمول و حال آنکه
بمال قلیل کفایت کرده می شدند از برای معیشت و این صفت دارند
ان مردان که مشقتهای بسیار را در تحصیل معیشت مرتکب شدند و میشوند

هر ساعتی پرسیدم بلقوا چیست یعنی چه چیز است آن شقتها یا جمله بلقوا چیست و متعلق آن کدام است گفت بلقوا یا سیاف نمایند و عن قلیل شوف تعتوا یعنی ملاقاة می کنند مبارزان و ابطال را در تحصیل مال و منال دنیا با شمشیرهای یمانی و حال آنکه از قلیل مالی زود باشد که بی نیاز بشوند گفت تعتوا چیست گفت ان کنت ما تفهم یا فلند فات عندی رجل تو یعنی اگر چنین کسی هستی که نمی فهمی معنی سخن مرا و آنچه را که من گفتم پس تو در نزد ما بصورت گوساله یعنی گوساله که پوست او را خیک کنده باشند و گوشت او را بیرون آورده باشند و آن جلد را پر از کاه کرده باشند و در مقابل مادر گذاشته باشند که مادر آنرا ببیند و شیر بدهد یعنی نزد من مثل گوساله هم نیستی بلکه مثل صورت و هیئت گوساله ای پس وی گفت بو چیست گفت ابو سلخ قد حش جلده بالقف فرئان لغم او یعنی بو ان پوست کنده شده است از روی گوشت که مملو شده باشد از کاه یا خوان از برای انس و الفت گرفتن مادر آن گوشت و پوست بعلت غم آن ولد و حزن که دارد از دوری آن ولد گفت آن چه چیز است یعنی ما بعد او چیست در جواب گفتا اضرب الراس بتوانه تقول في ضربته قو یعنی یا میزنم بعد از آن اگر حرف بزنی و این عطف است بر انت عندی رجل بو یعنی تو صورت گوساله پس بیرو حی نزد من یا میزنم سر تو را

بنک

بنک پارسوئی و ضخیمی بنحویکه در خوردن صدائی بکند و بگوید قو یعنی محکم تر و شدید تر بزن و صدای از ا قافیه قرار میدهم والله عالم نسخه لغه نزد من نبود این معانی مختصره بنظرم رسید نوشتم بدون رجوع بکتاب لغت اگر اشتباهی در فهم شعر یا الفاظ آن شده باشد عفو خواهند فرمود والسلام والعز عند کرام الناس مقبول جرائم الخاطی محمد الحسن الموسوی ۱۲۸۱ سنه

نام کاتب و شارح



بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد واجب الوجود على نعمائه والصلوة على سيد انبيائه وعلى
اكرم احبائه فانى مجيب الى ما سئلت من تحرير مسائل الكلام وترتيبها على
ابلغ النظام مشيرا الى غرر فوائد الاعتقاد ونكت مسائل الاجتهاد مما
قادنى الدليل اليه وقوى اعتمادى عليه والله اسئل العصمة والسداد و
ان يجعله ذخرا ليوم المعاد وسميته بتجريد العقائد ورتبته على ستة
مقاصد [المقصد الاول] فى الامور العامة وفيه فصول [الفصل الاول] فى الوجود والعدم و
تحديدهما بالثابت العين والمنفى العين او الذى يمكن ان يخبر عنه
ونقيضه او بغير ذلك يشتمل على دور ظاهر بل المراد تعريف اللفظ اذ لا
شىء اعرف من الوجود والاستدلال بتوقف التصديق بالتنافى على
او بتوقف الشىء على نفسه او عدم تركب الوجود مع فرضه او ابطال الرسم
باطل ويتردد [الذهن حال] الجزم بمطلق الوجود واتحاد مفهوم نقيضه وقبوله القسمة يعطى
الشركة فيغاير الماهية والا اتحدت الماهيات ولم تنحصر اجزاؤها ولانفكا
كهما تعقلا ولتحقق الامكان وفائدة الحمل والحاجة الى الاستدلال
وانتفاء التناقض وتركب الواجب وقيامه بالماهية من حيث هى هى فزيادته
عليها فى التصور وهو ينقسم الى الذهنى والخارجى والا لبطلت الحقيقية

والموجود في الذهن ليس تماما هو الصورة المخالفة في كثير من اللوازم وليس
الوجود معنى يحصل به الماهية في العين بل الحصول ولا تزايد فيه ولا اشتداد
وهو خير محض ولا ضد له ولا مثل له فتحققت مخالفته للمعقولات ولا
ينافيهما ويساوق الشيئية فلا تتحقق بدونه والمنازع مكابر مقتضى عقله
وكيف تتحقق الشيئية بدونه مع اثبات القدرة ولانتفاء الاتصاف
والانحصار الموجود مع عدم تعقل الزائد ولو اقتضى التميز الثبوت عينا
لزم محالات والامكان اعتباري يعرض لما وافقونا على انتفائه و
هو يرادف الثبوت والعدم النفي فلا واسطة والوجود لا يرد عليه العقلية
والكلي ثابتة ذهنا ويجوز قيام العرض بالعرض ونوقضوا بالحال لنفسها
ويطلب ما فرعوا به والعذر بعدم قبول التماثل فيها والاختلاف والزام التسلسل باطل لهما
من تحقق الذوات الغير المتناهية في العدم وانتفاء تاثير المؤثر فيها
وانتفاء تباينهما ومن اختلافهم في اثبات صفة الجنس وماهيتهما في
حال الوجود وفي مغايرة التحيز للجوهرية وفي اثبات صفة المعدوم
بكونه معدوما وامكان وصفه بالجسمية وفي وقوع الشك في اثبات
الصانع بعد اتصافه بالقدرة والعلم والحيوة وقسمة الحال الى
المعلل وغيره وتعليل الاختلاف بها وغير ذلك مما لا فائدة بذكره
ثم الوجود قد يؤخذ على الاطلاق ويقابله عدم مثله وقد يجتمعان

لا باعتبار

لا باعتبار التقابل ويعقلان معا وقد يؤخذ مقيدا فيقابله عدم مثله و
وقد يؤخذ ح يفتقر الى الموضوع كافتقار الملكية وقد يؤخذ شخصيا ونوعيا وجنسيا
والوجود لا جنس له بل هو بسيط فلا فصل له ويتكثر بتكثر الموضوعات
ويقال بالتشكيك على عوارضها فليس جزءا من غيره مطلقا والشيئية
من المعقولات الثانية وليست متاصلة في الوجود فلا شيء مطلقا
ثابت بل هي تعرض لخصوصيات الماهيات وقد يتمايز الاعدام
ولهذا استند عدم المعلول الى عدم العلة لا غير ونافي عدم الشرط
وجود المشروط وصح عدم الضد وجود الضد الاخر بخلاف باقي
ثم الاعدام العدم قد يعرض لنفسه فيصدق النوعية والتقابل عليه
باعتبارين وعدم المعلول ليس علة لعدم العلة في الخارج وان
جاز في الذهن على انه برهان اني وبالعكس لمي والاشياء المتخالفة
في العموم والخصوص وجودا تتعاكس عدما وقسمة كل منها الى الاحتمالات
منفصلة ح والنفي حقيقة واذا حمل الوجود او جعل رابطة تثبت مواد ثلث
في انفسها جهات في العقل دالة على وثاقة الرابطة وضعفها و
الوجوب والامتناع والامكان وكذلك العدم والبحث في
تعريفها كالوجود وقد تؤخذ ذاتية فيكون القسمة حقيقية لا يمكن
انقلابها وقد تؤخذ الاولان باعتبار الغير وح يكون القسمة مانعة

دون خلوّ الجمع بينهما يمكن انفكاكهما ومانعة الخلو بين الثلاثة في الممكنات وتشترك
الوجود والامتناع في اسم الضرورة وان اختلفا في السلب والايجاب
وكل منهما يصدق على الآخر اذا تقابلا في المضاف اليه وقد يؤخذ الا
مكان بمعنى سلب الضرورة على احد الطرفين فيعم الاخرى والخاص وقد فيعم
يؤخذ بالنسبة الى الاستقبال ولا يشترط العدم في الحال والا اجتمع
النقيضان والثلاثة اعتبارية لصدقها على المعدوم واستحالة التسلسل ولو كان
الامتناع ثبوتياً الوجوب ثبوتياً لزم امكان الواجب ولو كان [illegible] ممتنعاً لكان
ممكناً ولزم امكان الممتنع ولو كان الامكان ثبوتياً لزم سبق كل ممكن
على امكانه والفرق بين نفي الامكان والامكان المنفي لا يستلزم
ثبوتيته والوجوب شامل للذاتي وغيره وكذا الامتناع ومعروض ما بالغير
منهما ممكن ولا ممكن بالغير لما تقدم في القسمة الحقيقية وعروض الامكان
عند عدم اعتبار الوجود والعدم بالنظر الى الماهية وعلتها وعند اعتبارهما
بالنظر اليهما يثبت ما بالغير ولا منافاة بين الامكان الذاتي
والغيري وكل ممكن العروض ممكن ذاتي ولا عكس واذا لاحظ الذهن
الممكن موجودا طلب العلة وان لم يتصور غيره وقد يتصور وجود الحادث
فلا يطلبها ثم الحدوث كيفية الوجود فليس علة لما تقدم عليه بمراتب
ولا يتصور الاولوية لاحد الطرفين بالنظر الى ذاته ولا يكفي

الخارجية

الخارجية لان فرضها لا يحيل المقابل فلا بد من الانتهاء الى الوجوب
وهو وجوب سابق يلحقه وجوب آخر لا يخلو عنه قضية فعلية والامكان
لازم والا لوجب الماهية او تمتنع ووجوب الفعليات يقارنه جواز العدم
وليس بلازم ونسبة الوجوب الى الامكان نسبة تمام الى النقص والا
ستعداد قابل للشدة والضعف ويعدم ويوجد للمركبات وهو
غير الامكان الذاتي والوجود ان اخذ غير مسبوق بغيره وبالعدم فقديم
والا فحادث والسبق ومقابلاه اما بالعلية او بالطبع او بالزمان او بالرتبة
الحسية والعقلية او بالشرف او بالذات والحصر استقرائي
ومقوليته بالتشكيك ويحفظ الاضافة بين المضافين في انواعه وحيث
وجد التفاوت امتنع جنسيته والتقدم دائما بعارض زماني او مكاني
او غيرهما والقدم والحدوث الحقيقيان لا يعتبر فيهما الزمان والا
تسلسل والحدوث الذاتي متحقق والقدم والحدوث اعتباران عقليان
ينقطعان بانقطاع الاعتبار ويصدق الحقيقي منهما ومن الذاتي
والغيري في الموجود ويستحيل صدق الذاتي على المركب لا يكون الا
جزء من غيره ولا يزيد وجوده عليه والا لكان ممكنا والوجود المعلوم
هو المقول بالتشكيك اما الوجود الخاص فلا وليس هو طبيعة نوعية في
اختلاف جزئياته في العروض وعدمه وتأثير المهية من حيث هي

في الوجود وغير معقول والنقض بالقابل ظاهر البطلان والوجود من المحمولات
العقلية لامتناع استغنائه عن المحل وحصوله فيه وهو من المعقولات
الثانية وكذا العدم وجهاتهما والماهية والكلية والجزئية والذاتية والعرضية
والجنسية والفصلية والنوعية وللعقل ان يعتبر النقيضين ويحكم بينهما بالتناقض
والاستحالة فيه وان يتصور جميع الاشياء حتى عدم نفسه وعدم
العدم بان يمثل في الذهن ويرفعه وهو ثابت باعتبار وقسيم باعتبار و
يصح الحكم عليه من حيث هو متصور ولا تناقض ولهذا التقسيم الموجود للماهية
ثابت في الذهن وغير ثابت فيه ويحكم بينهما بالتمايز وهو لا يستدعي
الهوية لكل من المتمايزين ولو فرض له لكان حكمهما حكم الثابت واذا
حكم الذهن على الامور الخارجية بمثلها وجب التطابق في صحته و
الا فلا وتكون صحيحة باعتبار مطابقته لما في نفس الامر لامكان
تصور الكواذب والوجود والعدم قد يحملان وقد يربط بهما المحمول
والحمل يستدعي اتحاد الطرفين من وجه وتغايرهما من آخر
وجهة الاتحاد قد يكون احدهما وقد يكون ثالث والتغاير لا يستدعي
قيام احدهما بالآخر ولا اعتبار عدم القائم في القيام لو استند
واثبات الوجود للماهية لا يستدعي وجودها وسلبه عنها لا يقتضي تميزها
وثبوتها بل نفيها لا اثبات نفيها وثبوتها في الذهن وان كان لازما

لكنه ليس

لكنه ليس شرطا والمحل والوضع من المعقولات الثانية يقالان بالتشكيك
وليست الموصوفية ثبوتية والا تسلسل الوجود وقد يكون بالذات وقد يكون
بالعرض واما الموجود في الكتابة والعبارة فمجازي والمعدوم لا يعاد لا
متناع الاشارة اليه فلا يصح الحكم عليه بصحة العود ولو اعيد تخلل العدم
بين الشيء ونفسه ولم يبق فرق بينه وبين المبتدأ وصدق المتقابلان
عليه دفعة ويلزم التسلسل في الزمان والحكم بامتناع العود لامر لازم
للماهية وقسمة الموجود الى الواجب والممكن ضرورية وردت على الموجود
من حيث هو قابل للتقييد وعدمه والحكم على الممكن بامكان الوجود حكم على
الماهية لا باعتبار العدم والوجود الامكان قد يكون آلة في التعقل
وقد يكون معقولا باعتبار ذاتيته ذاته وحكم الذهن على الممكن بالامكان
يجب ان يعتبر مطابقته لما في العقل لان الامكان عقلي والحكم بحاجة الممكن
ضروري وخفاء التصديق لخفاء التصور غير قادح والمؤثرية اعتبار
عقلي والمؤثر يؤثر في الاثر لا من حيث هو موجود ولا من حيث
هو معدوم وتأثير المؤثر في الماهية ويلحقه وجوب لاحق ومنها آخر
وعدم الممكن مستند الى عدم علته والممكن الباقي مفتقر الى المؤثر
لوجود علته والمؤثر يفيد البقاء بعد الاحداث ولهذا اجاز استناد
القديم الممكن الى المؤثر الموجب لو امكن ولا يمكن استناده الى المختار سوى ولا قديم

في البا[illegible]

الله تعالى لما سيأتي ولا يفتقر الحادث الى المدة والمادة والا

لزم التسلسل والقديم لا يجوز عليه العدم ولوازم الوجوب بالذات

او لاستناده اليه ولواحقها مشتقة عما هو وهو ما به يجاب

عن السؤال بما هو ويطلق غالبا على الامر المعقول والذات والحقيقة

عليها مع اعتبار الوجود والكل من ثواني المعقولات وحقيقة كل

شيء مغايرة لما يعرض لها من الاعتبارات والا لما صدق على

ما ينافيها وتكون المهية مع كل عارض مقابلة لها مع ضده وهي

من حيث هي ليست الا هي فلو سئل بطرفي النقيض فالجواب السلب

لكل شيء قبل الحيثية لا بعدها وقد يؤخذ المهية محذوفا عنها جميع

ما عداها بحيث لو انضم اليها شيء لكان زائدا ولا يكون مقولا على

ذلك المجموع وهو الماهية بشرط لا شيء ولا توجد الا في الاذهان

وقد يؤخذ لا بشرط شيء وهو كلي طبيعي موجود في الخارج وهو جزء

من الاشخاص صادق على المجموع الحاصل منه ومما يضاف

اليه والكلية العارضة للمهية يقال لها كلي منطقي وللمركب عقلي

وهما ذهنيان فهذه اعتبارات ثلثة ينبغي تحصيلها في كل ماهية

معقولة والماهية منها بسيطة وهي ما لا جزء له ومنها مركبة

وهي ما له جزء وهما موجودان ضرورة ووصفاهما اعتباريان

متنافيان

متنافيان وقد يتضايفان فيتعاكسان في العموم والخصوص مع

اعتبارهما لما مضى وكما تحقق الحاجة في المركب فكذا في البسيط وهما

قد يقومان بانفسهما وقد يفتقران الى المحل والمركب مركب عما

يتقدمه وجودا وعدما بالقياس الى الذهن والخارج وهو علة الغنى

عن السبب الجديد فباعتبار الذهن بين وباعتبار الخارج غني فحصل للجزء

خواص ثلث واحدة متعاكسة واثنتان اعم ولا بد من حاجة بعض

الاجزاء الى البعض ولا يمكن شمولها باعتبار واحد هي قد يتميز في الخارج

وقد يتميز في الذهن واذا اعتبر عروض العموم ومضايفه وقد يتباين

وقد يتداخل وقد يؤخذ مواد وقد يؤخذ محمولات فيعرض لها الجنسية

والفصلية وجعلاهما واحد والجنس كالمادة وهو معلول والفصل كالصورة

وهو علة وما لا جنس له لا فصل له وكل فصل تام فهو واحد ولا يمكن جمع

جنسين في مرتبة واحدة لمهية واحدة فلا تركيب عقلي الا منهما او

ومت فوحدة جنسية او نوعية او فصلية وقد يتغاير فموضوع مجرد وعدم

الانقسام لا غير وحدة شخصية يقول مطلق والا نقطة ان كان له

مفهوم زائد ذو وضع او مفارق ان لم يكن ذا وضع هذا ان لم

يقبل القسمة والا فهو مقدار او جسم بسيط او مركب وبعض من

هذه اولى من بعض بالوحدة والهوية هو على هذا النحو والوحدة في الوصف

ويجب تناهيها [illegible] منها عقلي وطبيعي ومنطقي لجنسيها ومنها عوال وسوافل ومتوسطات ونصف لكل جنس يكون في مرتبة ومن الجنس ما هو مفرد وهو الذي لا جنس فوقه ولا تحته وهما اضافيان وقد يجتمعان مع التقابل ولا يلزم اخذ الجنس بالنسبة الى الفصل واذا فسبا الى ما يضافان

[illegible]

العرضي والذاتي بتغاير اسماهما بتغاير المضاف اليه والاتحاد
محال فالهوهوية هو يستدعي جهتي تغاير واتحاد على ما سبق والوحدة
ليست بعدد بل هي مبدأ للعدد المتقوم بها لا غير واذا اضيف
اليها مثلها الاثنينية وهي نوع من العدد ثم يحصل حصلت انواع
لا تتناهى تتزايد واحد واحد مختلفة الحقايق وكل واحد منها اعتبار
يحكم به العقل على الحقايق اذا انضم بعضها الى بعض في العقل انضماما
بجنسيته والوحدة قد يعرض لذاتها ومقابلها ولا يتسلسل بل ينقطع
بانقطاع الاعتبار وقد يعرض لها شركة تخصيص بالمشهوري وكذا
المقابل والتضايف لمعروضها باعتبارين والى مقابلها اثنث وكذا
المقابل يعرض له ما يستحيل عروضه لها ومن التقابل المتنوع الى انواعه
الاربعة اعني تقابل السلب والايجاب هو راجع الى القول والعقد
والملكة والعدم وهو الاول مأخوذا باعتبار خصوصية ما وتقابل
الضدين وهما وجوديان ويتعاكس هو وما قبله في التحقيق
والمشهورية وتقابل التضايف ويندرج تحت الجنس باعتبار عارض
ومقولية عليها بالتشكيك واشدها فيه السلب وتقابل للاول
التناقض ويتحقق التناقض في القضايا بشرائط ثمان وهذا
في القضايا الشخصية اما المحصورة فبشرائط تسع وهو الاختلاف في

فان الكلية

فان الكلية ضد الكلية والجزئيتان صادقتان وفي الموجهات شرط
عاشر وهو الاختلاف في الجهة ايضا بحيث لا يمكن اجتماعهما صدقا
وكذبا واذا قيد العدم بالملكة في القضايا سميت معدولة وهي
تقابل الوجودية صدقا لا كذبا لامكان عدم الموضوع فيصدق
مقابلاها وقد يستلزم الموضوع احد الضدين بعينه او لا بعينه او
لا يستلزم شيئا منهما عند الخلو والاتصاف بالوسط لا يعقل للواحد
ضدان وهي منفي عن الاجناس وشروطه في الانواع باعتبار
الجنس وجعل الجنس والفصل واحد كل شيء ليصدر
عنه اما بالاستقلال او بالانضمام فانه علة لذلك الامر والامر
معلول له وهي فاعلية او مادية وصورية وغائية فالفاعل مبدأ
التأثير وعند وجوده بجميع جهات التأثير يجب المعلول ولا يجب
مقارنته العدم ولا يجوز بقاء المعلول بعده وان جاز في المعدات
مع وحدته يتحد المعلول ثم يعرض الكثرة باعتبار كثرة الاضافات
وهذا الحكم ينعكس على نفسه وفي الوحدة النوعية لا ينعكس والنسبتان
من ثواني المعقولات وبينهما مقابلة التضايف وقد يجتمعان
في الشيء بالنسبة الى امرين ولا ينعكسان منهما ولا تراقي معروضاهما
اما في سلسلة واحدة الى غير النهاية لان كل واحد منها ممتنع

الحصول بدون علة واجبة لكن الواجب بالغير ممتنع ايضا فيجب
وجود علة واجبة لذاتها هي طرفيه والتطبيق بين جملة قد فصل
منها آحاد متناهية واخرى لم يفصل منها ولان التطبيق باعتبار
النسبتين بحسب يتعدد كل واحد منها باعتبارهما يوجب تباينهما
لوجوب ازدياد احدى النسبتين على الاخرى من حيث السبق ولان
المؤثر في المجموع ان كان بعض اجزائه كان الشيء مؤثرا في نفسه وعلله
ولان المجموع له علة تامة وكل جزء ليس علة تامة اذ الجملة لا يجب به
وكيف يجب الجملة بشيء هو محتاج الى ما يتناهى من تلك الجملة وتتكافى
النسبتان في طرفي النقيض والقبول والفعل متنافيان مع اتحاد الجهة
لتنافي لازمهما وتجب المخالفة بين العلة والمعلول ان كان المعلول
محتاجا لذاته الى تلك العلة والا فلا ولا يجب صدق احدى
النسبتين على المصاحب وليس الشخص من العنصريات علة لذاته
لشخص اخر والا لم يتناه الاشخاص لاستغنائه عند بقائه ولعدم
تقدمه ولتكافؤهما ولبقاء احدهما مع عدم صاحبه والفعل
هنا يفتقر الى تصور جزئي لتخصص الفعل ثم شوق ثم ارادة
ثم حركة من العضلات ليقع منا الفعل والحركة الى مكان
تتبع ارادة بحسبها وجزئيات تلك الحركة تتبع تخيلات و

اراده

اراده جزئية يكون السابق من هذه علة للسابق من تلك المعدة لحصول
اخرى ويشترط في صدق التاثير على المقارن الوضع والتناهي بحسب المدة
والعدة والشدة التي باعتبارها يصدق التناهي وعدمه الخاص على المؤثر لان
القسري يختلف باختلاف القابل مع اتحاد المبدأ بتفاوته مقابله والطبيعي يختلف
باختلاف الفاعل لتساوي الصغير والكبير في القبول فاذا تحركا مع اتحاد المبدأ يحصل
عرض التناهي والمحل المتقوم بالحال قابل له ومادة للمركب وقابل في الى وقد
القرب والبعد باستعدادات يكتسبها باعتبار الحال فيه وهذا الحال صورة
للمركب وجزء فاعل لمحله وهو واحد والغاية علة بماهيتها لعلية العلة الفاعلية
معلولة في وجودها للمعلول هي ثابتة لكل قاصد اما القوة الحيوانية المحركة
فغايتها الوصول الى المنتهى وهو قد يكون غاية للقوة الشوقية وقد لا يكون
فان لم يحصل فالحركة باطلة والا فهو خير او عادة او قصد ضروري او عبث
وجزاف واثبتوا للطبيعيات غايات وكذا للاتفاقيات والعلة مطلقا قد
تكون بسيطة وقد تكون مركبة وايضا بالقوة او بالفعل وكلية او جزئية
وذاتية او عرضية وعامة او خاصة وقريبة او بعيدة ومشتركة او خاصة و
العدم للحادث من المبادي العرضية والفاعل في الطرفين واحد والموضوع
كالمادة وافتقار الاثر انما هو في احد طرفيه واسباب الماهية غير اسباب
الوجود ولا بد للعدم من سبب وكذا الحركة ومن العلل المعدة ما يؤدي

الى شئ او خلاف او ضده والاعداد قريب وبعيد ومن العلل العرضية ما هو معد
فى الجواهر والاعراض وفيه حصول فى الجواهر الممكن اما ان يكون فى الموضوع
وهو العرض ولا وهو الجوهر واما مفارق فى ذاته وفعله وهو العقل او فى ذاته
وهو النفس او مفارق فاما ان يكون محلا وهو المادة او حالا وهو الصورة
او ما يتركب منهما وهو الجسم والموضوع والمحل يتعاكسان وجودا وعدما فى
العموم والخصوص وكذا الحال والعرض وبين الموضوع والعرض مباينة ولصدق
العرض على المحل والحال جزئيا والجوهرية والعرضية من ثوانى المعقولات
لتوقف نسبة احدهما على وسط واختلاف الانواع فى الاولوية والمعقول
منهما اشتراكه عرضى ولا تضاد بين الجواهر ولا بينها وبين غيرها والمعقول من
التضاد العدم وقد يطلق التضاد على البعض باعتبار آخر ووحدة المحل لا تستلزم
وحدة الحال الا مع التماثل بخلاف العكس واما الانقسام فغير مستلزم من
الجانبين والموضوع من جملة المشخصات وقد يفتقر الحال الى محل يتوسط
ولا وجود للوضعى لا يتجزى بالاستقلال يجب المتوسط وبحركة الموضوع على
على طرفى المركب من ثلثة او اربعة على التناوب يلزمهم ما ينفيه الحس بكذبه
من التفكيك وسكون المتحرك وانتفاء الدائرة والنقطة عرض قائم بالمنقسم
باعتبار التناهى والحركة لا وجود لها فى الحال ولا يلزم نفيها مطلقا او
الان لا تحقق له خارجا ولو تركيب الحركة مما لا يتجزى لم يكن موجودة

والقابل بعدم

والقابل بعدم تناهى الاجزاء التى لا تتجزى فى الجسم يلزمه مع تقدم البعض
لوجود المؤلف مما يتناهى وتفتقر فى التقسيم الى المتناسب يلزمه عدمه لحوق
السريع البطئ وان لا يقطع المسافة المتناهية فى زمان متناه والضرورة قضت
ببطلان الطفرة والتداخل والقسمة بانواعها تحدث اثنينية تساوى طباع
كل واحد منها طباع المجموع وامتناع الانفكاك العارض لا يقتضى الامتناع
الذاتى فقد ثبت ان الجسم شئ واحد يقبل الانقسام الى ما لا يتناهى ولا
يقتضى ذلك ثبوت مادة سوى الجسم لاستحالة التسلسل ووجود ما لا
يتناهى ولكل جسم مكان طبيعى يطلبه عند الخروج على اقرب الطرق فلو
تعدد انتفى ومكان المركب مكان الغالب وما اتفق وجوده فيه وكذا
الشكل والطبيعى هو الكرة والمعقول من المكان البعد فان الامارات تساعد
عليه واعلم ان البعد منه ملاق للمادة وهو الحال فى الجسم ويمانع ماديه
ومنه مفارق ويحل فيه الاجسام وتلاقيها بجملتها ويداخلها بحيث ينطبق
على بعد المتمكن ويتحد به ولا امتناع لخلوه عن المادة ولو كان المكان سطحا
لتضادت الاحكام ولم يعم المكان فهذا المكان لا يصح عليه الخلو عن
شاغل والاشارات حركة المفارق حركة عدمية عند فرض معاوق
اقل نسبة زمانهما والجهة طرف الامتداد الحاصل فى ماخذ الاشارة
وليست منقسمة وهى من ذوات الاوضاع المقصودة بالحركة بالحصول

فيها دبالاشارة والطبيعي منها فوق وسفل وما عداها غير متناه في الاجسام الفصل الثالث
وهي فلكية وعنصرية اما الفلكية فالكلية منها تسعة واحدة منها غير مكوكب
محيط بالجميع وتحته فلك الثوابت ثم افلاك الكواكب السيارة السبعة و
تشتمل على افلاك آخر تداوير وخارجة والمراكز والمجموع اربعة وعشرون
وتشتمل على سبعة سيارة والف وتسع وعشرين كوكبا ثوابت والكل
بسايط والابسقالية ولوازمها شفافة واما العناصر البسيطة فاربعة
كرة النار والهواء والماء والارض واستعد عدد ما من مزاوجات الكيفيات
الفعلية والانفعالية وكل ينقلب الى الملاصق والى الغير بوسط او بوسائط
فالنار حارة يابسة شفافة متحركة بالطبيعة ولها طبقة واحدة وقوية على
احالة المركب اليها والهواء حار رطب شفاف له اربع طبقات والماء
بارد رطب شفاف محيط بثلثة ارباع الارض له طبقة واحدة والارض
باردة يابسة ساكنة في الوسط شفافة لها ثلث طبقات واما المركب
فهذه الاربعة اسطقساتها وهي حادثة عند تفاعل بعضها عن بعض فيفعل
الكيفية في المادة فتكسر صرافة كيفيتها وتحصل كيفية متشابهة في الكل متوسطة
مع حفظ صور البسايط ثم تختلف الامزجة في الاعداد بحسب قربها وبعدها
من الاعتدال مع عدم تناهيات بحسب الشخص وان كان للكل نوع طرفا
اطراف وتعزيلد وهي تسعة   في بقية الاحكام الاجسام ويشترك الا

جاء في دوبر

الاجسام في وجوب التناهي لوجوب التضائف با فرض له ضده بخذه متقابل
مثله مع فرض نقصانه عنه ولحفظ النسبة بين ضلعي الذاوية وما اشتملا عليه مع
وجوب اتصاف الثاني به واتحاد الحد وانتفاء القسمة فيه يدل على الوحدة
والضرورة قضت ببقائها وبجوز خلوها عن الكيفيات الدوقية والمرئية و
المسموعة كالهواء عن بحاد طرف بها بشرط الضوء واللون وهو
بالاجسام كلها حادثة لعدم   من جزئيات تناهي   بخ عن الحركة
والسكون   وهذا اطناب واما   جزئياتها فلان وجودها
لتطبيق وبوصف كل حادث بالاضافتين المتقابلتين وتجب زيادة
المتصف باحديهما من حيث هو كذلك على المتصف بالاخرى فينقطع
الناقص والزائد ايضا والضرورة قضت بحدوث ما لا ينفك عن الحوادث
متناهية   لما استحال قيام الاعراض   ثبت حدوثها واختص بالحدوث
قبله المختار بريح مقدور به لا   والمادة منتفية القبلية لا سبق
زمانا وقد مر تحقيقه   المجردة اما العقل فلم يثبت دليل   ادلة
وجوده مدخوله كقولهم والواحد لا يصدر عنه الامران ولا سبق لشرط
باللاحق في تاثيره او وجوده والا لما انتفت صلاحية التاثير عنه لان المؤثر
مختار وقولهم استدارة الحركة توجب الارادة المستلزمة اللنية بالكل
اذ طلب الحاصل فعلاً وقوة يوجب الانقطاع وغير الممكن محال لتوقفه على جرام

الرابع

ما اوجبا انقطاعه وعلى اقسام الطلب مع المنازعة في امتناع طلب المحال
وقولهم لا علية بين المتضايفين والا لا تمكن الممتنع او علل الاقوى بالاضعف
لمنع الامتناع الذاتي واما النفس فهو اولى كمال الجسم الطبيعي الى ذي حيوة بالقوة
وهي مغايرة لاي شرط فيه لاستحالة الدور وللممانعة في الاقتضاء وبطلان
احدهما مع ثبوت الآخر ولما تقع العقلية عنه ولما تقع المناولة به والتبدل
فيه وهي جوهر مجرد لتجرد عارضها وعدم انقسامها وقوتها على ما يعجز المقارنات
ولحصول عارضها بالنسبة الى ما يعقل محلا منقطعا ولاستلزام استغناء العارض
استغناء المعروض ولانتفاء التبعية ولحصول الضد ووجودها يجب عددا واحد
يقتضي وحدتها واختلاف العوارض لا يقتضي اختلافها وهي حادثة وهو
ظاهر على قولنا وعلى قول الخصم لو كانت ازلية لزم اجتماع الضدين او بطلان
ما ثبت او ثبوت ما يمتنع وهي مع البدن على التساوي ولا يفنى بفنائه ولا
يصير مبدأ صورة آخر والا بطل ما اصلناه من التعادل وتعقل ذاتها وتدرك
بالآلات الاجسام المختلفين وصفا من غير استناد وللنفس قوى تشارك
بها غيرها هي الغاذية والنامية والمولدة واخرى اخص بها يحصل الادراك
اما للكلي وللغاذية الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة وقد تفتقر
هذه لبعض الاعضاء وصدور هذه الافعال المحكمة المركبة عن قوة بسيطة ليس
لها شعور اصلا واما قوة الادراك للجزئي فمنه اللمس وهي قوة منبثة في البدن كله

وفي تعدده

وفي تعدده ووحدته نظر ومنه الذوق ويفتقر الى توسط الرطوبة اللعابية
الخالية عن المثل والضد ومنه الشم ويفتقر الى وصول الهواء المنفعل من ذي
الرائحة الى الخيشوم ومنه السمع ويتوقف على وصول الهواء المنضغط الى الصماخ
ومنه البصر ويتعلق بالذات بالضوء واللون وهو راجع فينا الى تاثير
الحدقة ويجب حصوله مع شرائطه لخروج فان العكس الى المدرك البصر
وجبه وان تعرض السهمين تعدد المرئي ومن هذه القوى سطاسيا الحاكم
بين المحسوسات لرؤية القطرة خطا والشعلة دائرة والمرتسم ما لا تحقق
له والخيال لوجوب المغايرة بين القابل والحافظ والعاسم المدرك للمعاني
الجزئية والحافظة والمتخيلة المركبة للصور والمعاني بعضها عن بعض

في الاعراض وتنحصر في تسعة الاول الكم فمتصله القار جسم وسطح
وخط وغيره الزمان ومنفصله العدد وتشملهما قبول المساوات وعدمها
وامكان وجود العاد وهو ذاتي وعرضي ويعرض باقي التسعين فهما الا
ولهما وفي حصول عدم الشرط دلالة على انتفاء الضدية ويوصف
الكم بالزيادة والكثرة ومقابليهما دون الشدة مقابلها وان كانت
تختلف بنوع ما من الاعتبار ويختلف الجوهر به عما يقال الحقيقة و
افتقار التناهي الى برهان وثبوت الكرة الحقيقية والافتقار الى
عرض التقوم به يعطي عروضه الجسم التعليمي السطح والخط والزمان والعدد

ولیست الاطراف اعداما وان اتصفت بها مع نوع من الاضافة و الجنس
معروض التناهی وعدمه واما اربعة فالمحسوسات اما الفعلیات
او انفعالیات وهی مغایرة الاشکال لاختلافهما بالحمل مغایرة للمزاج
لعمومها فمنها اوایل الملموسات وهی الحرارة والبرودة والرطوبة و
الیبوسة والباقی منتهیة الیها فالحرارة جامعة للمتشاکلات ومفرقة
للمختلفات والبرودة بالعکس وهما مغایرتان للین والصلابة والثقل کیفیة
یقتضی الجسم الی حیث ینطبق مرکزه الی مرکز العالم ان کان مطلقا والخفة
بالعکس ویقابلان والمیل طبیعی وقسری ونفسانی وهو العلة القریبة
للحرکة وباعتباره یصدر عن الثابت متغیر ومختلفة متضاد ولولا ثبوته
لتساوی ذو العایق وعادمه وعند اخرین هو حسب یتنوع بحسب تعدد
الجهات ویتماثل ویختلف باعتبارها واحرقت منهم جعلوه مغایرا ومنه لازم
ومفارق ویفتقر الی محل لا غیر وهو معد ولنا ویتولد منه اشیاء بعضها
لذاته وغیر شرط وبعضها لا لذاته ومنها اوایل المبصرات وهی اللون
والضوء ولکل منهما طرفان وللاول حقیقة وطرفاه السواد والبیاض
ویتوقف علی الثانی فی الادراک لا فی الوجود وهما متغایران حسا قابلان
للشدة والضعف للتباینان نوعا ولو کان الثانی جسما یحصل ضد
المحسوس بل هو عرض قایم بالمحل معد بحصول مثله فی الجسم المقابل وهو قسمان

ذاته وعرضی

ذاتی وعرضی اول وثان والظلمة عدم ملکة ومنها المسموعات و
هی الاصوات الحاصلة من التموج المعلول للقلع والقرع بشرط
المقاومة ویستحیل بقاؤه لوجوب ادراک الهیئة الصوریة ویحصل
منه اخر وهو الصداء ویعرض له کیفیة متمیزة تسمی باعتبارها حرفا
اما مصوت او صامت متماثل او مختلف بالذات او بالعرض وینتظم
منها الکلام باقسامه ولا یعقل غیره ومنها المطعومات التسعة الحاصلة
من تفاعل الثلثة فی مثلها ومنها المشمومات ولا اسماء لانواعها الا
من جهة الموافقة والمخالفة والاستعدادات المتوسطة بین طرفی النقیض
والنفسانیة حال او ملکة منها العلم وهو اما تصور واما تصدیق جازم
مطابق ثابت ولا یحد ولا یمکن الاتحاد ویختلف باختلاف المعقول
کالحلال والاستقبال لا یعقل الا مضافا فیقوی الاشکال مع التجرد
وهو عرض لوجوده حدة فیه وهو فعلی وانفعالی وغیرهما وضروری
اقسام ستة ویکتسب او وهب وممکن وهو تابع بمعنی اصالته موازاة
فی التطابق بین الدور ولا بد فیه من الاستعداد اما الضروری فالحواس
واما الکسبی فالاول باصطلاح مفارق الادراک مفارقة الجنس النوع
وباصطلاح اخر مفارقة النوعین وتعلقه علی التمام بالعلة یستلزم
تعلقه کذلک بالمعلول ومراتبه ثلث وذو السبب مما یعلم به کلیا غیر

يلزمها العلم بالضروريات عند سلامة الالات قيد ويطلق على غيره بالاشتراك والاعتقاد يقال لاحد قسميه فيتعاكسان في العموم والخصوص ويقع فيه التضاد بخلاف العلم والسهو عدم ملكة العلم وفرق بينه وبين النسيان والشك تردد الذهن بين الطرفين قيد ويصح تعلق كل من الاعتقاد والعلم بنفسه وبالاخر فيتغاير الاعتبار لا الصور والجهل بمعنى يقابلهما وباخر قسم لاحدهما والظن ترجيح احد الطرفين وهو غير اعتقاد الرجحان ويقبل الشدة والضعف وطرفاه علم وشك العلم يحصل بالنظر مع سلامة جزئيه ضرورة ومع فساد احدهما قد يحصل ضده وحصول العلم عن الصحيح واجب ولا حاجة الى المعلم نعم لابد من الجزء الصوري وشرطه عدم الغاية وحضورها ولوجوب معرفته عليه العقلان واشعار الضد المطلق على تقدير ثبوته كان التكليف به عقلا وملزوم العلم دليل والظن امارة اما عقلية واما مركبة لاستحالة الدور ويجب تاويله عند التعارض وهو قياس قسماه والقياس اقتراني واستثنائي والاول باعتبار الصورة القريبة اربعة والبعيدة اثنان وباعتبار المادة القريبة خمسة والبعيدة اربعة والثاني متصل باحد امران وكذا غير الحقيقي من المنفصل ومنه حقيقة والاخيران يفيدان الظن وتفاصيل هذه الاشياء

مذكورة

مذكورة في غير هذا الفن والتعقل والتجرد متلازمان لاستلزام انقسام المحل انقسام الحال فان تشابهت عرض الوضع للمجرد والتركيب مما لا يتناهى ولا يستلزم التجرد صحة المعقولية المستلزمة لامكان المصاحبة ومنها القدرة ويفارق الطبيعة يقال ان له ولو اتحد العلتان انتفى المعلوم وقسيم بخلاف الطبيعة المختلفة المستلزمة في حال المنسوب اليه اربع فان بسايط الجواهر توجد دفعة ومركباتها تعدم بعدم اجزائها والمضاف تابع وكذا اتحاد الحدة دفعة ولا تعقل حركة في مقولتي الفعل والانفعال فظني الكم باعتبارين لورود الماء القارورة المكتوبة عليه ولصدع الآنية عند العلتان وحركة اجزاء المعتدي في جميع الاقطار على التناسب في الكيف الاستحالة المحسوسة مع الجزم ببطلان الكمون والبروز لتكذيب الحس لهما وفي الاين والوضع ظ ويعرض لها وحدة باعتبار وحدة المقدار والمحل والقابل واختلاف المتقابلين والمنسوب اليه مقتض للاختلاف والتضاد الا ولين للتضاد ولا مدخل للمتقابلين والفاعل في الانقسام ويعرض لها كيفية بسببها فيكون الحركة سريعة وضعيفة وكذا البطيئة ولا يختلف بها الماهية وسبب البطوء الممانعة الخارجية او الداخلية لا تخلل السكنات والا لما احس بها الضعف بالمقابل ولا الفصال الذرات الزوايا

والانعطاف لوجود زمان بين الى المثلين الآن وسكون خط ا ب فهو
ضد تقابل الحركتين وفي غير الاين حفظ النوع ويتضاد لتضاد ما
فيه ومن الكون طبيعي وقسري وارادي وطبيعي الحركة انما يحصل عند
مفارقة امر غير طبيعي لرد الجسم اليه فيقف فلا يكون دورية وقسريها
مستند الى قوة مستفادة قابلة للضعف وطبيعي الكون مستند الى الطبيعة
مطلقا ويعرض البساطة ومقابلها للحركة خاصة ولا يعلل الجنس ولا
الانواع بما يقتضي الدور

الخامس متى وهو النسبة الى الزمان وطرفه والزمان
مقدار الحركة من حيث التقدم والتاخر العارضان بها باعتبار ما
يعرض المقولة بالذات للمتجددات وبالعرض لمعروضها ولا يفتقر
وجود معروضها وعدمها اليها والطرف كالنقطة وعدمه في
الزمان وحدوث العالم يستلزم حدوثه

السادس الوضع وهو هيئة
يعرض للجسم باعتبار نسبتين وفيه تضاد وشدة وضعف

السابع الملك وهو نسبة التملك الثامن والتاسع ان يفعل وان ينفعل والحق
بثبوتهما ذهنا والا يلزم التسلسل

في اثبات الصانع وصفاته واثاره وفيه فصول في وجوده و
~~اثاره وفيه فصول في وجوده~~ الموجود ان كان واجبا فهو المطلوب
والا استلزمه لاستحالة الدور والتسلسل في صفاته تعالى وجود العالم
بعد عدمه ينفي الايجاب والواسطة غير معقولة ويمكن عروض الوجوب
والامكان للاثر باعتبارين واجتماع القدرة في المستقبل مع العدم في الحال
وانتفاء الفعل ليس فعل الضد وعمومية العلة يستلزم عمومية الصفة و
الاحكام والتجرد واستناد كل شيء اليه دلائل العلم والاخير عام والتغاير
اعتباري ولا يستدعي العلم صورا مغايرة للمعلومات عنده لان نسبة
الحصول اليه اشد من نسبة الصور وتغير الاضافات ممكن انه يعلم
الجزئيات على وجه كلي ويمكن اجتماع الوجوب والامكان باعتبارين
وكل قادر عالم حي بالضرورة وتخصيص بعض الممكنات بالايجاد في وقت
يدل على ارادته وليست زائدة على الداعي والا لزم التسلسل وتعدد
القدماء والنقل دل على اتصافه تعالى بالادراك والعقل على استحالة
الالات وعمومية قدرته تدل على ثبوت الكلام والنفساني غير معقول
وانتفاء القبح يدل على صدقه ووجوب الوجود يدل على سرمديته ونفي
الزائد والشريك ونفي المثل والتركيب بمعانيه والضد والتحيز والحلول

والاتحاد والجهة وحلول الحوادث فيه والحاجة والالم مطلقا واللذة المزاجية
والمعاني والاحوال والصفات الزائدة عينا وما نفي الرؤية وسؤال موسى
لقومه والنظر لا يدل على الرؤية مع قبوله التاويل وتعليق الرؤية با
ستقرار المتحرك لا يدل على الامكان والاشتراك المعلولات لا يدل على
اشتراك العلل ومع منع التعليل والحصر وعلى ثبوت الجود والملك والتمام
والحقيقة والخيرية والحكمة والتجبر والقهر والقيومية واما اليد والوجه والقدم
والرحمة والكرم والرضى والتكوين فراجعة الى ما تقدم   في افعاله تعالى
يقال الفعل المتصف بالزائد اما حسن او قبيح والحسن اربعة وهما عقليان
للعلم بحسن الاحسان وقبح الظلم من غير شرع ولانتفائهما مطلقا لو ثبتا
شرعا ولجاز التعاكس ويجوز التفاوت في العلم لتفاوت التصور وارتكاب
اقل القبيحين مع امكان التخلص والجبر باطل واستغناؤه وعلمه تعالى يدلان على
انتفاء القبح عن افعاله تعالى مع قدرته عليه لعموم النسبة ولا ينافي الامتناع
اللاحق ونفي الغرض يستلزم العبث ولا يلزم عوده اليه وارادة القبيح
قبيحة وكذا ترك ارادة الحسن والامر بما لا يراد والنهي عما يراد وبعض الافعال
مستندة الينا والمغلوبية غير لازمة والعلم تابع والضرورة قاضية باستناد
افعالنا الينا والوجوب للداعي لا ينافي الامكان والواجب لا يستلزم

العلم الا مع اقتران القصد فيكفي الاجمال ومع الاجتماع يقع مراده
تعالى والحدوث اعتباري وامتناع الجسم لغيره ولتعذر المماثلة في
بعض الافعال لتعذر الاحاطة ولا نسبة في الخيرية بين فعلنا وفعله تعالى
والشكر على مقدمات الايمان والسمع متاول ومعارض بمثله والترجيح
معناه وحسن المدح والذم على المتولد يقتضي العلم باضافته الينا والوجوب
باختيار السبب لاحق والذم في القاء الصبي عليه لا على الاحراق والقضاء
والقدر ان اريد بهما خلق الفعل لزم المحال او الالزام صح في الواجب
خاصة والاعلام صح مطلقا وقد بينه امير المؤمنين عليه السلام في حديث الاصبغ
والاضلال اشارة الى خلاف الحق وفعل الضلالة والاهلاك ومقابلها
والاولان منفيان عنه تعالى وتعذيب غير المكلف قبيح وكلام نوح
مجاز والخدمة ليست عقوبة له والتبعية في بعض الاحكام جائزة والتكليف
حسن لاشتماله على مصلحة لا تحصل بدونه بخلاف الجرح ثم التداوي
والمعاوضات والشكر باطل ولان النوع محتاج الى التعاضد المستلزم
للسنن النافع استعمالها من الرياضات وادامة النظر في الامور العالية
وتذكار الانذارات المستلزمة لاقامة العدل مع زيادة الاجر والثواب
وواجب لزجره عن القبائح وشرائطه انتفاء المفسدة وتقدمه وامكان

متعلقه وثبوت صفة زايدة على حسنه وعلم المكلف بصفات الفعل
وقدر المستحق عليه وامتناع القبيح عليه وقدرة المكلف على الفعل وعلمه به وامكان
وامكان الآلة ومتعلقه اما علم او عقلي او سمعي واما ظن واما عمل
وهو منقطع للاجماع والايصال الثواب وعليه حسنه عام وضرر الكافر في
(سو) اختياره وهو مفسدة لا من حيث التكليف بخلاف ما اشترطناه والفائدة
ثابتة واللطف واجبة ليحصل الغرض بان كان من فعله تعالى وجب عليه
تعالى وان كان من المكلف وجب ان يشعر به ويوجبه وان كان من
غيرهما شرط في التكليف العلم بالفعل ووجوه القبح منتفية والكافر لا يخلو
من لطف والاخبار بالسعادة والشقاوة ليس بمفسدة ويقبح منه تعالى
(اللطف) التعذيب مع منعه دون الذم ولابد من المناسبة والا ترجح بلا مرجح
(المنتسبين) بالنسبة الى الممكن ولا يبلغ الالجاء ويعلم المكلف اللطف اجمالا او تفصيلا و
(البدليين) يزيد اللطف على جهة الحسن ويدخله التخيير ويشترط حسن البعض الاخر قبح
عندنا خاصة وبعضه حسن يصدر عن الله تعالى ومنا وحسنه اما لاستحقاق
(او لكونه) او لاشتماله على النفع او دفع الضرر الزايد عن عاديا او على وجه
الدفع ولابد في المشتمل على النفع من اللطف ويجوز في المستحق كونه عقابا
ولا يكفي اللطف في الم المكلف في الحسن ولا يحسن مع اشتماله اللذة

لطيفة ولا

لطيفة ولا يشترط في الحسن اختيار المتألم بالفعل والعوض نفع مستحق
خال عن تعظيم واجلال ويستحق عليه تعالى بانزال الآلام وتفويت المنافع (المنع)
لمصلحة الغير وانزال الغموم سواء استندت الى علم ضروري او مكتسب او
ظن لا ما يستند الى فعل العبد وامر عباده بالمضار او اباحته وتمكين غير
العاقل بخلاف الاحراق عند الالقاء في النار والقتل عند شهادة
الزور والانتصاف واجب عليه تعالى عقلا وسمعا فلا يجوز تمكين الظالم من
الظلم من دون عوض في الحال يوازي ظلمه فان كان المظلوم من اهل
الجنة فرق الله تعالى اعواضه على الاوقات او يتفضل الله تعالى
عليه بمثلها وان كان من اهل العقاب اسقط الله تعالى بها جزاء من
عقابه بحيث لا يظهر له التخفيف بان يفرق الناقص على الاوقات ولا
يجب دوامه لحسن الزايد بما يختار معه الالم وان كان منقطعا ولا
يجب حصوله في الدنيا لاحتمال مصلحة التاخير والالم على القطع
مع انه غير محل النزاع ولا يجب اشعار صاحبه بايصاله عوضا
ولا يتعين منافع ولا يصح اسقاطه والعوض عليه تعالى يجب تزايده
الى احد الرضا عند كل عاقل علينا يجب مساواته واجل الحيوان الوقت
الذي علم الله تعالى بطلان حيوته فيه والمقتول يجوز فيه الامران
لولاه ويجوز ان يكون الاجل لطفا للغير لا للمكلف والرزق ما صح

الانقطاع به فلم يكن لاحد منعه منه والسعي في تحصيله قد يجب وقد يستحب وقد يباح وقد يحرم والسعر تقدير العوض الذي يباع به الشيء وهو رخص وغلاء ولا بد من اعتبار العادة متحدة الوقت والامكان وقد يستندان الى الله تعالى والينا ايضا والاصلح قد يجب لوجود الداعي وانتفاء الصارف م٤ في النبوة البعثة حسنة لاشتمالها على فوايد كمعاضدة العقل فيما يدل عليه واستفادة الحكم فيما لا يدل وازالة الخوف واستفادة الحسن والقبح والنافع والضار وحفظ النوع الانساني وتكميل اشخاصه بحسب استعداداتهم المختلفة وتعليمهم الصنائع الخفية والاخلاق والسياسات والاخبار بالعقاب والثواب فيحصل اللطف للمكلف وشبهة البراهمة باطلة لما تقدم وهي واجبة لاشتمالها على اللطف في التكاليف العقلية ويجب في النبي ع العصمة ليحصل الوثوق فيحصل الغرض ولوجوب متابعته وضدها والانكار عليه وكمال العقل والذكاء والفطنة وقوة الراي وعدم السهو لئلا وكل ما ينفر عنه من دناءة الآباء وعهر الامهات والفظاظة والغلظة والابنة وشبهها والاكل على الطريق وشبهه وطريق معرفة صدقه ظهور المعجزة على يده وهو ثبوت ما ليس بمعتاد او نفي ما هو معتاد مع خرق العادة ومطابقة الدعوى وقصة مريم وغيرها يعطي جواز ظهورها على الصالحين ولا يلزم خروجه عن الاعجاز ولا التنفير ولا عدم التميز ولا ابطال دلالته

ولا العمومية

ولا العمومية ومعجزاته قبل النبوة تعطي الارهاص وقصة مسيلمة وفرعون وابراهيم تعطي جواز ظهور المعجزة على العكس ودليل الوجوب يعطي العمومية ولا يجب الشرع وظهور المعجزة القرآن وغيره مع اقتران دعوة نبينا محمد صلى الله عليه وآله وسلم يدل على نبوته والتحدي مع الامتناع وتوفر الدواعي يدل على الاعجاز والمنقول معناه متواترا من المعجزات يعضده واعجاز القرآن قيل لفصاحته وقيل لاسلوبه وفصاحته معا وقيل للصرفة والكل محتمل والنسخ تابع للمصالح وقد وقع حيث حرم على نوح ع بعض ما احل لمن تقدم واوجب الختان بعد تاخيره وحرم الجمع بين الاختين وغير ذلك من الاحكام وخبرهم عن موسى ع بالتابيد مختلق ومع تسليمه لا يدل على المراد قطعا والسمع دل على عموم نبوته ع وهو افضل من الملائكة وكذا غيره من الانبياء لوجود المضاد للقوة العقلية وقهره على الانقياد عليها م٥ الامامة الامام لطف فيجب نصبه على الله تعالى تحصيلا للغرض والمفاسد معلومة الانتفاء وانحصار اللطف فيه معلوم للعقلاء ووجوده لطف وتصرفه لطف آخر وعدمه منا وامتناع التسلسل يوجب عصمته ولانه حافظ الشرع ولوجوب الانكار لو اقدم على المعصية فيضاد امر الطاعة ويفوت الغرض من نصبه ولانحطاط درجته عن اقل العوام ولا تنافي العصمة القدرة وتقديم المفضول معلوم

ولا ترجيح في المساوي والعصمة تقتضي النص وتنزيها وهما مختصان بعلي
والنص الجلي في قوله ع مخاطبا الاصحابه سلموا على علي بامير المؤمنين وانه
الخليفة بعدي وغيرهما وكقوله تعالى انما وليكم الله ورسوله فانما
اجتمعت وصاف في علي ع ولحديث الغدير المتواتر ولحديث المنزلة
المتواتر ولاستخلافه على المدينة ولقوله ع انت اخي ووصيي وخليفتي من بعدي
وقاضي ديني بكسر الدال فلانه افضل من غيره من الامة لما سيأتي
وامامة المفضول قبيحة عقلا ولظهور المعجزة ومخاطبة الثعبان ودفع
الصخرة العظيمة عن القليب محاربة الجن ورد الشمس وغير ذلك و
ادعى الامامة فيكون صادقا ولسبق كفر غيره فلا يصلح الامامة فتعين
هو ولقوله تعالى وكونوا مع الصادقين ولقوله تعالى واولي الامر
منكم ولان الجماعة غير علي ع غير صالح للامامة لظلمهم بتقدم كفرهم
وانه خالف ابو بكر كتاب الله تعالى في منع ارث رسول الله ص
بخبر رواه هو وانه منع فاطمة عليها السلام فدك مع ادعاء النحلة
شهد علي ع وام ايمن وصدق الازواج في ادعاء الحجرة لهن من غير شاهد
ولهذا ردها عمر بن عبد العزيز واوصت ان لا يصلي عليها ابو بكر فدفنت
ليلا ولقوله اقيلوني فلست بخيركم وعلي فيكم ولقوله ان لي شيطانا
يعتريني ولقول عمر كانت بيعة ابي بكر فلتة وقى الله شرها فمن عاد الى
مثلها

مثلها فاقتلوه وشك عند موته في استحقاقه للامامة وخالف الرسول ص
في الاستخلاف وفي توليته من عزله وفي التخلف عن جيش اسامة مع
علمهم بقصد التبعيد وولى اسامة ع فهو افضل وعلي ع لم يول عليه احد و
هو افضل من اسامة ولم يتول عملا في زمانه واعطاه سورة براءة
فنزل جبرئيل ع وامره برده واخذ السورة منه وان لا يقرأها الا هو
او واحد من اهله فبعث بها عليا ولم يكن عارفا بالاحكام حتى قطع
يسار سارق واحرق بالنار ولم يعرف الكلالة ولا ميراث الجدة
واضطرب احكامه وعلى كشف بيت فاطمة وامر عمر برجم امرأة حاملة
واخرى مجنونة فنهاه علي ع فقال عمر لولا علي لهلك عمر وشك في موت
النبي ص حتى تلا عليه ابو بكر انك ميت وانهم ميتون فقال كاني لم
اسمع هذه الآية وقال كل افقه من عمر حتى المخدرات لما منع من
المغالات في الصداق واعطى ازواج النبي ص واقرض ومنع اهل
البيت من خمسهم وقضى في الحد بمائة قضيب وفضل في القسمة ومنع
المتعتين وحكم في الشورى فضد الصواب وحرق كتاب فاطمة ع
وولى عثمان من ظهر فسقه حتى احدثوا في امر المسلمين ما احدثوا
وآثر اهله واقاربه بالاموال وحمى لنفسه ووقع منه اشياء منكرة
في حق الصحابة وضرب ابن مسعود حتى مات واحرق مصحفه وضرب عمارا

التبعيد بدل

فبعثه النبي الى مكة ص

ولم يحد خالدا ولا اقتص منه ص
ودفن في بيت رسول الله وقد
نهى الله عن دخوله في حياته
وبعث الى بيت امير المؤمنين
لما امتنع من البيعة فاضرم
فيه النار وفيه فاطمة وجماعة
من بني هاشم ورد عليه
الحسنان لما بويع وندم ع

حتى اصابه فتق وضرب اباذر ونفاه الى الربذة وخبر حنين وغيرهما
من الوقايع ولانه اعلم لقوة حدسه وشدة ملازمته للرسول صم
ورجعت الصحابة اليه في اكثر الوقايع بعد غلطهم وقال النبي صم اقضاكم
علي واستند الفضلاء في جميع العلوم اليه واخبر هو بذلك ولقوله
تعالى وانفسنا ولكثرة سخائه على غيره وكان ازهد الناس بعد النبي صم واعبدهم
واحلمهم واشرفهم خلقا واقدمهم ايمانا وافصحهم لسانا واشدهم
رايا واكثرهم حرصا على اقامة حدود الله تعالى واحفظهم لكتاب الله
العزيز ولاخباره بالغيب واستجابة دعائه وظهور المعجزات عنه واختصاصه بالقرابة والاخوة ووجوب
المحبة والنصرة ومساواة الانبيا وخبر الطاير والمنزلة والغدير وغيرهما
ولانتفاء سبق كفره ولكثرة الانتفاع به وتميزه بالكمالات النفسانية
والبدنية والخارجية والنقل المتواتر دل على الاحد عشر ولوجوب العصمة
وانتفائها عن غيرهم ووجود الكمالات فيهم ومحاربوا علي ع
كفرة ومخالفوه [الكمالات فيهم ومحاربوا علي كفرة ومخالفوه] فسقة
في المعاد والوعد والوعيد وما يتصل بذلك حكم المثلين واحد
والسمع دل على امكان التماثل والكرية ووجوب الخلاء اختلاف
المتفقات ممنوعة والامكان يعطي جواز العدم والسمع دل
عليه ويتاول في المكلف بالتفرق وكما في قصة ابرهيم ع واثبات

الفناء غير معقول لانه ان قام بذاته لم يكن ضدا وكذا ان قام بالجوهر و
لانتفاء الاولوية ولاستلزام انقلاب الحقايق او التسلسل واثبات
بقاء لا في محل يستلزم الترجيح بلا مرجح او اجتماع النقيضين واثباته في محل
يستلزم توقف الشيء على نفسه اما ابتداء او بواسطة ووجوب ايفاء الوعد
والحكمة يقتضي وجوب البعث والضرورة قاضية بالجسماني من دين محمد صم
بثبوته مع امكانه ولا تجب اعادة فواضل المكلف وعدم انخرق في الا
فلاك وحصول الجنة فوقها ودوام الحيوة مع الاحراق وتولد البدن
من غير التوالد وتناهي القوى الجسمانية استبعادات ويستحق الثواب
والمدح بفعل الواجب والمندوب وفعل ضد القبيح والاخلال به بشرط
فعل الواجب لوجوبه او لوجه وجوبه والمندوب كذلك والضد لانه
ترك قبيح والاخلال لانه اخلال به لان المشقة من غير عوض ظلم ولو
امكن الابتداء به كان عبثا وكذا يستحق العقاب والذم بفعل القبيح و
الاخلال بالواجب لاشتماله على اللطف والسمع ولا امتناع في اجتماع
الاستحقاقين باعتبارين وايجاب المشقة في شكر المنعم قبيح ولقضاء
العقل به مع الجهل ويشترط في استحقاق الثواب كون الفعل والاخلال
به مشقا لا لرفع الذم ولا لانتفاء النفع العاجل اذ الفعل للوجه ويجب
اقتران الثواب بالتعظيم والعقاب بالاهانة للعلم الضروري باستحقاقها

مع فعل موجبها ويجب دوامها الاشتماله على اللطف والدوام المدح
والذم ولحصول نقيضهما لولاه ويجب خلوصهما والا لكان الثواب
العصح لا من العوض والتفضل على تقدير فصوله وهو ادخل باب
الوجه وكل ذي مرتبة في الجنة لا يطلب الازيد ويبلغ سرورهم ما
يكثر الى حد انتفاء المشقة وغناهم بالثواب ينفي مشقة ترك القبائح
واهل النار يلجئون الى ترك القبح ويجوز توقف الثواب على شرط والا
لا اثيب العارف بالله تعالى خاصة وهو مشروط بالموافاة لقوله تعالى
لئن اشركت ليحبطن عملك ولقوله تعالى فمن يعمل مثقال ذرة خيرا
يره ولعدم الاولوية اذا كان الآخر ضعفا وحصول المتنافيين
مع التنافي والكافر مخلد وعذاب صاحب الكبيرة منقطع لاستحقاقه
الثواب بايمانه ولقبح عنه العدم والسمعيات تناوله ودوام العقاب
يختص بالكافر والعفو واقع لانه حقه تعالى فجاز اسقاطه ولا ضرر
عليه في تركه مع ضرر التارك به فحسن اسقاطه لانه باحسان وللسمع
والاجماع على الشفاعة فقيل لزيادة المنافع ويبطل بنا في حقه ص
المطاع لاستلزامه نفي المجاب وباقي السمعيات يتناول في الكفار
وقيل في اسقاط المضار والحق صدق الشفاعة فيهما وثبوت
الرسالة ص لقوله ادخرت شفاعتي لاهل الكبائر من امتي والتوبة

١٥ ج ١

اسمعها الضرر ولو بوت الندم على كل قبيح او اخلاله بواجب تقدم واجبة له
على القبيح لقبحه والا انتفت وفوق الن ران كان الغاية فكذلك و
كذا الاخلال فلا يصح من النقض ولا يتم القياس على الواجب لو اسر فيه
الحسن لصحت وكذا المستحق والتحقيق ان رفع الداعي الى النوم عن
النوم يبعث عليه وان اشترك الدواعي في الندم عن القبح كما
في الدواعي الى الفعل ولو اشترك الرجح اشترك وقوع الندم و
يتاول كلام امير المؤمنين ع واولاده والالزم الحكم ببقاء الكفر على
الثابت منه المقيم على صغيرة والذنب ان كان في حقه تعالى من
فعل قبيح كفى منه الندم والذم وفي الاخلال بالواجب اختلف حكم
بقائه وقضائه وعدمهما وان كان في حق آدمي استتبع ايصاله
ان كان ظلما او العزم عليه مع التعذر والارشاد ان كان ضلالا
وليس كذلك جزء ويجب اعتذار على العاس مع بلوغه وفي ايجاب
التفصيل مع الذكر اشكال وفي وجوب التجديد اشكال وكذا المعلول
مع العلة ووقوف سقوط العقاب بها لا لكثرة ثوابها لانها قد
تقع محيطة ولولاه لانتفى الفرق بين التقدم والتاخر والاختصاص
ولا التعلل في الاخرة لانتفاء الشرط وعذاب القبر واقع لامكانه
وتواتر السمع لوقوعه وباقي السمعيات من الفرقان ولطائف الكتب



حكمته ودل السمع على ثبوتها فيجب التصديق بها والسمع دل على
ان الجنة والنار مخلوقتان الآن والمعارضات متأولة و
الايمان التصديق بها والايمان التصديق بالقلب واللسان
ولا يكفي الاول لقوله تعالى واستيقنتها انفسهم ولا الثاني لقوله تعالى
لم تؤمنوا والكفر عدم الايمان اما مع الضد او بدونه والفسق خروج
عن طاعة الله تعالى مع الايمان والنفاق اظهار الايمان واخفاء
الكفر والفاسق مؤمن لوجود حده فيه والامر بالمعروف
واجب وكذا النهي عن المنكر والمندوب مندوب سمعا والا
لزم خلاف الواقع والاخلال بحكمه تعالى وشرطها علم فاعلها بالوجه
وتجويز التأثير وانتفاء المفسدة والله اعلم بالصواب واليه المرجع
والمآب قد وقع الفراغ تسويده يوم الخمسه من شهر جمادى الثاني

تاريخ تحرير

